



پارسی شد
۶ - ۳۱۶

۱۲۸۳۶۱۵۸۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب	اهداف سه	
مؤلف سید نورالدین بن سید رفیع اسحاقی		شماره ثبت کتاب
جلد (۱۰۶) از کتب (خط) اهدائی		۳۵۸۱۳
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی		۴۵۱۱

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۱۰۶

اتم الكتاب رحمه الله الفقير المسكين المسكين المحتاج الى رحمة الملك
 المتعالي المذبح الى العفو لا فاعلمته والله اعلم
 حمد و صواب ارمه





بسم الله الرحمن الرحيم
 هذیب عنوان بیجاچه مکارم اخلاق انسانیت در این کتاب که خلافت است جل
 شأن که صفات ثبوتیه وجود واجبش سالبه کلینه وجود انداد. و صفات سلبیه جناب
 باجلال مستجمع الکمالش موجب نفی هستی و بود عامه اشباه و اضداد است. خلافت است
 که باخلاق محسنی فضل کامل او را که در عدم را خلعت خلعت با ندان قلمت فالبت
 پوستانند تصویر است که کلان انشای تصویر بی سبب ماده مشبیه و نظیر افراد بشر را
 بمقتضای و لکن خلقنا الانسان احسن تقویم در بزم ایجاد مشمول امتیاز و کرم
 گردانید یاد شاهیت که انزوانه اعطی کل شیء خلقه هر فردی از احاد کائنات را
 بلیاس صورتی مشخص و بر پایه کرامتی مخصوص خود. و روح لطیف را با جسم کثیف منزعج
 و آن کوه مرعای را با این جوهر سفلی مردوح فرمود تا حقیقت انسان را که بمبدلول و قسماً
 علی کبریت من خلقنا نفیساً علی الاطلاق اشرف و عبادات و باخصاص اشراف انوار
 عقل برین و خلاصه اکثر مخلوقات است در مرتبه شهود فیض وجود بخشید. و بخاتم برین
 و رفیع حسین در کمال احسن تقویم و لطف ترکیب برهان و تصویر که فاحسن مودکم
 گردانید بلیل زبان را در قفس دهان بجهت و شای خود کو با ساخت نادرست انبرای و ما
أمرنا لا یعبدوا الله مخلصین که الدین نعمه که کش بار که الله احسن الخالقین سرایند و
 در مقام تصدیق و بویشتن نواهی لا اله الا هو و اقرب کونش هوش علمیان ساز نمایند
 فوکل شیء له اینه ندل علی اثره و لعد. و باقتضای نظر حکمت در مقام اظهار دعوت و اقامت

جنت رسالت انبیا را که در رویای صطفی و در زاری سهر اجنبیا و ایتما یان مقصده
 و پیشوایان عالم برین اند بر خلاف ایشان فرمود و بنور معرفت ایشان چشمت اویان و سال
 و حوز شرایع و تحمل امتیاز و برین نمود. و در بزم امتیاز علم وجود عصمت نمود خوش شد
 سهر رسالت ماه فلک جلالت ششویج نبوت. قطب کرد و بر مینادت.
 صدمه جریب صطفی. قدس جمیع انبیا و صلی الله علیه و آله که کتبیه
 مقامات فریخت. و خلاصه عالم دانش و پیشت است برافراشت. و برین لطف
 و عنایت و شرف امتیاز و هدایت مخصوص و معین داشت. عن فضلہ نظی الکنا
 و بیشتر. بعد مسمویر و الا انجیل. ذی عظم شأن که خطبای سابر ملکوت
 اعلام در بابت خلعت خطبه نبوت با هم سامیش خوانند که کنت نبیا و ادم بین
 الکنا و الطین. و جواهر ششمان معدن عظمت کوه مراد ختم رسالت در کین
 خانه نام رسالت نشانند که ولکن رسول الله و خاتم النبیین. یا ایها الذین
امنوا صلوا علیهم و سلموا و سلیموا. و درود ناسخ و برال مقدس ضلال و اصل
 بیت خجسته مالان سرور علیهم صلوات الله الملك الاکبر. که از هار حد بفرست
 و ائمه امتیاز رسالت و نجوم بروج امامت. و بروج نجوم کرامت. و عالمان اسرار
 ربانی و خازنان معادن نبوتی سبک. و سالکان طرف رشاد. و سالکان سبیل
 هدایت و ارشادند. علی الخصوص شاه ولایت پناه که در قمر ششاهی ملک و لا
بمضمون انتم منی بمنزله و من موسی. از دار الانشای لفظ کهرآر و مایه طوق عن
النفوس بر صدور یافته. و خلعت منصب خلافتش را تساج کارخانه انا جعلناک
خلیفه فی الارض بمنزله موسی و اراخورد اندام شرافت با شرافت. منشور
 امامتش بنوعی و منبع و جعلنا له لسان صدق علی ما وقع و مرین. و کسوت مصداق

رسولش بطور اللّٰه خلقوا و النّٰه بشرا فجعل الله نسباً و صفاً و سطر و معین کردین
 علی حبیب جنته. نسیم النار و الجنة. و حق المصطفی حقاً انام الاثر و الجنة. صلوا
 الله علیه و علی اولاده الاناجد الامه. سادة الخلق و قادة الامه. **انما بعد**
 چنین گوید فقیر حقیر سالک مسالک حق و تکریمی فوراً الذین بنعمت الله الحسین
 که ضرورت این دعا بر شما بر او باب فطانت و ذکر و در برده اخلاص است و بخواند
 بود که نوع انسان در نفس ما شرف افراخ مخلوقات. و کراماتی که هر هر صانع
 ناهیاست. و فضیلت افراد این نوع شرافت بنیان. بر مختیران افراخ مخلوقات
 و اسکان. باعتبار حق تعالی محلل اخلاق حسنه. و مخلوق یکارم اذاب مستحقه است
 زیرا که علم اخلاف و اداب و تضاريف بحکام صفات ذی شرفیست در ذات
 انسانی. و کرم لطیفیست از عیان فیض ربانی. بر توفیق از شعاع مشاعل قدس
 و خضریست راهی منازل اش چه نقش بند تصور و مکارم اخلاف اصل یقین حضرت
 امیر المؤمنین علیه سلام الله میفرماید شرف المرء بالادب لا بالاصل و النسب و
 منهیان ما ترخص من افان و منشیان دفاتر محمد اقول. در این باب کتب معتبره
 در سلاک تالیف انتظام داده بودند و فقیر نیز کتبی بلغث عربی و مستقلب تحفیه
 طیاره و نفلی و فکوصفات حمید و فیضه انشا بسم طهر یکشید. و بقدر امکان در
 جمع و تالیف ان کوشید. و در اینو لا که فقیر عیسا عدت طالع بلند. و معاضد تالیف
 اجمند. بشرط بساط موسی اعلی مجلس هشت آیین خافان زمان. یا دایه سلیمان
 دستگاه. افتاب پیر علی و بیا. ساینده رحمت جناب اله. مسند لاری بزم خلایق و
 شهر یاری. صدقشین محفل سلطنت و طالع مدارای دین یاری که بر پشت کوی خاتیر
 بیضه اسلام پروا الهستی و کرده رواج کارش از ان طیار. و نقدین بیک نام پیش

و در یک روز کارمیزان خاطر ها کاس عیار شد. زمان عدالت بنیادش صیت عدالت کسوف
 از پیش طاق شهرت انداخته. و تروی فقر و فاقه و خوارش از آن جود حاتم طی را چون استماع
 غنائی طرب خرام سناخته. در عهد امنیتش جل یا اسد چون زمین و ششتری و بلبل
 مقیم هم خانه. و در عصر انانیش از تو بهوار کمال الفت و النیام هم جناح و هم امشیا نه اند
نظم جهان را خلع من اینچنان داد. که نفع از نیک بانی شد ازاد. ز عدلش جان مظلوما
 سحرگاه. فراموش کرد نه از یاد زاده. زمانه نایع حکم رواش. سلاطین خاکبوس را ستان
 بنای داد و درین ازاد کرده. بداد و درین جفا نایاد کرده. زین الطه و شین ظلالش لاری
 صاحب التنبی الطاهر النبوی. و الحسب الفاخر المصطفوی. **السلطان شاه سلطان**
حسین المؤمنین الصغیر جهان ناهست افان از حاکم
 باد. بهار عمرش زمین از نخلان باد. نشاط اباد ملک افندارش. کشید قاف تا فاف جهان باد.
 بهر چنانیکه عمرش و یاراد. ظفر عهدش و نصرت هم عنان باد. ز نذیر قضاقت دیر
 دایش. همیشه ملک و ملت در امان باد. چو لارید ز سنند بنم دانش. نخستش عقل
 اول جهان باد. چو در معنی و عای کیا داشت. ملک القول امین بر زبان باد. و رسیده.
 و این موهبت عظمی مشرف کردین. کتاب مذکور را بر پیش کش بطور خورشید و ش
 ایستادگان بزم حضور و یار بافتگان محفل جلالت میسور تواریش و فاضلین همیون علی
 رسانید. و چون کتاب مذکور بلغث عربی به سمت تزیین و تنظیم یافته و دست مازادش
 جمع که اطفا لطفه ایشان از پستان از لغث شیر قلیم توشید از رسیدن بشاخصا
 درک ان کوتاه بود. و شاهد مراد بدون آنکه موضوع ان کتاب بلغث فارسی که منهل اعم
 و نقش اتم است مقبر و مترجم کرده و در اغوش خواهرش و نخی آمد بفرمان لازم الادعای
 ایستادگان پائین بر اعلا ماسور کردید که الفاظ این کتاب را انبیرا بر موده. نقاب اینجانب

از هر زیای یکا و فوایدش بر دارد. و خاصه موضوع آنرا که اخلاق و ادب است لغت
 فارسی تقریباً لاتین تمام معلوم ظهور دارد. و چون رقبه عبودیت کران بار نم بینیم
 سرچشمه جوینا رشوک و سلطنت و افتخار بود با وجود قلت صناعت و عدم استطاعت
 مثلث الاشراق العلیه العالمیه شروع در آن نمود و بعد از تمام مباحث لطافت سبحانی
 و اعطاف اعلی حضرت خاقانی از **باب اخلاق** انوار موسوم ساخت امید که منظور نظر
 خورشید اثر و مقبول طبع اثرش شود و در والله ولی التوفیق. پوشیده ماند که این کتاب
 شتم است بر مقدمه و شانزده باب و خاتمه و فهرست آن بر سبیل اجمال بدین نحو است
مقدمه مشتمل بر سه فصل و چند نمائش که در ضمن لغات طهارت باطنی و بیان معاصی
 تعدا و کبایر و تعریف توبه و شری و طو و ادب آن و طریق تحصیلش و دیگر فواید سمت بحار
 بی باید **باب اول** در بیان صبر و اقامت و فضیلتش و فوایدی که بر آن مترتب
 میشود و طریق تحصیلش و در این باب هفت نمائش است **باب دوم** در فضیلت حلم
 و غم فرو خوردن و بیان غضب و اقسام آن و آثار آن که بر آن مترتب میشود و طریق
 معالج اش از طبیعت و مذمت جفا و کینه و در این باب نیز هفت نمائش است **باب**
سوم در فضیلت مسلم و حقیقت آن و مذمت صفت حسد و استیغای افساسش
 و مفاسدش و اسبابش و طریق معالج اش و در این باب نیز هفت نمائش است **باب چهارم**
 در فضیلت خمول و بی شهو و مذمت جاه در دنیا و بیان حقیقتش و احکامش و
 افای که بر آن مترتب است و سبب محبت جاه و طریق معالج آن و در این باب هشت نمائش
باب پنجم در صفت تواضع و فروتنی و فضیلت آن و حقیقتش و تکبر و مذمتش و
 علاماتش و ذکر سببش و افای که بر آن مترتب است و حقیقت تخاسس و مذمت و بیان
 صفت عجب و خود پسندی و افات آن و سبب آن و بیان افساسش و طریق معالج اش

و در این باب هشت نمائش است **باب ششم** در تحقیق فقر و احوال فقیر و ادب فقیر و در صفت
 فقر و در این باب چهار نمائش است **باب هفتم** در حقیقت زهد و بیان افساسش و حقیقت
 دنیا و طریق علاج اخر اجل از دل و محوش از لوح خاطر و در این باب پنج نمائش است **باب هشتم**
 در حقیقت سخا و کره و فوایدش و ذکر اسباب بخل و حرص و طریق معالج آن و بیان صفت
 ایشار و در این باب نیز پنج نمائش است **باب نهم** در حقیقت رضا و ذکر فوایدش و مراتبش
 و در این باب چهار نمائش است **باب دهم** در حقیقت شکر و فضیلتش و بیان طریق تحصیل آن و
 کیفیت ادای شکر و مضایب و غایب و در این باب چهار نمائش است **باب یازدهم** در تحقیق
 رجا و خوف و طریق تحصیل هر یک و ذکر آثار خوف و بیان ترجیح هر یک از این دو حالت و در این
 باب شش نمائش است **باب دوازدهم** در بیان فقر اسل و مذمت طول عمل و مراتب
 آن و ذکر اسبابش و انواع غرر در دنیا و در این باب چهار نمائش است **باب سیزدهم**
 در حقیقت یتیم و علت ترجیح بر عمل و بیان تعدد ثواب بسبب تعدد آن و در این
 باب صد نمائش است **باب چهاردهم** در حقیقت خلاص و بیان راه و استیغای
 اسباب و آثار و اوقات این صفت بدعا و قیام و طریق معالج اش از طبیعت و در این باب
 یازده نمائش است **باب پانزدهم** در فضیلت صدق و بیان افساسش و در این
 باب دو نمائش است **باب شانزدهم** در توحید و توکل و بیان مراتب هر یک و
 فواید آن و طریق تحصیل صفت توکل و در این باب پنج نمائش است **باب هجدهم** در
 حقیقت محبت الهی و علامات آن و در آن دو نمائش است که کتاب بی چون سبب
 الاسباب آن ختم میشود **مقدمه** مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در بیان طهارت
 بیاید دانست که طهارت بر دو قسم میباشد طهارت ظاهری که عبارت از پاک کردن
 اعضای ظاهر است بر هر مقرر در شرع انور و طهارت باطنی که عبارت از پاک نمودن

دل است از لوث جرایم معاصی و صفات ذمیه و موضوع این کتاب طهارت باطن است
چون طهارت ظاهر و باطن را رضوان الله علیهم در کتب فقهیه تفصیل بیان نموده اند و
طهارت باطن اصل و اهتمام بان بیشتر است و علمای پیشین در این باب بسیار پیچیدگی
نمودند و قایلین بر اینند که از هر چه در این دنیا چنانچه بعضی از ارباب
تحقیق کننده انداخته اند که کلیف انسان بطهارت و شستن اعضای ظاهر و باطن
نمودن آنها بواسطه طهارت مردم است بر آنها و بسبب آنکه این اعضا مبدا امر و
دنیوی و دینی است در کدورت دنیا و دین است و از آنکه این اعضا در کدورت دنیا و دین است
قلب المؤمن بطن الله منزل است از الودگی اخلاق ناپسندیده و صفات ذمیه و از آنکه
تر خواهد بود چه حضرت واجل شان در نظر بصورت ظاهر نیست بکفر نظر باطن است
چنانچه در حدیث شریف وارد است که ان الله لا ينظر الى صوركم و لكن ينظر الى
قلوبكم و در روایات آمده که حضرت موسی علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام
و در زکات خود را موعظه می نمود و از عفو بابت جناب الهی گاه میفرمود تا
شعبی از مستحقان برخواست و جامه بر تن دید از جناب الهی یا حضرت و می رسید
که ای موسی یا محمد یا علی که جامه خود را بپوش و بگو که من از خود را از برای من نورانی
ساز و از آن شوب ذمیه و مغایب پر از **فضل و عویم** در بیان جرایم جوارح و
در این چند نمایش است **نمایش اول** در تحقیق جرایم جوارح و معاصی که از اعضا
ناشی میشود و بوجود میاید و آن عبارتست از گردن این خدا پیغمبر امر بترک آن
نموده مانند سایر کناهان که از انسان صورت و قیاسی باید یا ترکه این خدا
تعالی امر بفعل آن فرموده مانند اعمال و طاعات که امر می بگردن این خدا بطن الله
مسکلف و ما موراست بجهل جرایم جوارح مخالفت حکم و فرمان الهیست از فعل

و ترکه **نمایش دوم** بیاید داشت که معصیت و کناه منقسم است بدو قسم یکی حق
که عبارت از کناهانیست که میان آدمی و خدا تعالی میباشد و دیگری بر مردم نهاده
باشد از قبیل ترک نماز و روزه و حج و امثال آن و دیگری حق الناس که تعلق بر مردم دارد و مانند
ترک زکوة و قتل نفس و غصب مال و متعرض عرض مردم بفحش و سب و امثال آن است و حقوق
الله بر هر کاه در ضمن اینها شرک بخدای عز و جل و العیاذ بالله نور ذین باشد استید عفو و
بخشش و از آنها ترکه بجز است و اما حقوق الناس پس امر در آنها بسیار خطیر و کار تر
در شوال است و در حدیث وارد است که در روز قیامت ستمگر دیوانه بینا شده و بگوید
ای سر زین می شود و دیوانی از زین غنیشود و دیوانی ترکه نمیشود و اما دیوانی که امر زین
میشود پس آن کناهان بندگان است که میان خود و خدای عز و جل است و تعلق بر حقوق
مردمان ندارد و اما دیوانی که امر زین نمیشود پس آن شرک با خدای تعالی در عبادت
فرموده است و اما دیوانی که ترکه نمیشود یعنی باید مطالب شود و حق بجانب دیگر
چون غفلت بندگان و حقوق مردم است **نمایش سوم** بپوشیدن غایت که کناه منقسم
بصغیر و کبیر و اجاع علما رضوان الله علیهم بر آنست که کناهان صغیره امر زبیده
می شوند با جناب از کبار چنانچه اگر کسی از **تجربو اکابر** ما شنود عنه کفر عنکم
سینا اگر بران دلالت می کند چه زجه این کفر و الله اعلم انست که اگر از جناب بکند
بپراون کفر و کناهان کبیره را که از ارتکاب آنها نمی گزیده شد اید بر این سنیات
یعنی کناه صغیره شما را عفو خواهم نمود و بر توبه بخشش و امر بترک من و غولیم فرمود
مراد بپشتنات و بازه وانی هدایه کناهان صغیره است چنانچه مدلول احادیث و اخبار
بسیار است **نمایش چهارم** در تحقیق عدد کبیر و معنی کبیره محقق نماید که میان اکابر
علماء و این باب بخلاف بسیار واقع است جمیع از ایشان گفته اند کبیره هر کناهیست که شایع

حقایق از برای آن قرار داده یا تصحیح بوعید در آن کرده و طایفه بر آن رفته اند که هر
 معصیت که اقدام بان یاد از برای پاک و بی پروایی فاعل دهنده را مورد عیب و کرمی این قول
 و اختیار کرده اند که هر کس است که سر منش بدلیل قطعی معلوم شده باشد و جماعتی
 گفته اند که جمیع کناهان کبیره اند و هر که در این جمعی شریکند که در ضمن آن مخالفت امر
 الهی بفعل نماید و آنچه اطلاق کبیره و صغیره بر آن میکنند بطریق اضافی و نه تفادیه است
 یعنی کناهی که عقابی بر آن مترتب است و پیشتر از عقاب کناه دیگر است نسبت بان کبیره و
 و نسبت بان عقاب آن که زاست از آن صغیره مثلا بوسه نسبت بر صغیره است
 و نسبت نظر و بسر کبیره و بعضی از علما بر آن رفته اند که کناهان کبیره مضمحل اند و
 هفت کناه **اول** شرک بالله یعنی شرک گرفتن از برای خدا تعالی در پرستش و
 عبادت و او را بجایای بی همتا ندانستن قال الله تعالی وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ جَعَلَ اللّٰهُ
فَكَيۡدَ الْبَیِّنَةِ تَمۡوِیۡلًا و آنرا یعنی هر که شرک از بخدای عز و جل و مر او را در پرستش
 و عبادت شرک قرار دهند و او را بجایای بی همتا ندانند تحقیق که حرام میشود
 بر او هشت و جا و مقام او همیشه در دو رخ خواهد بود **دوم** خون ناحق
 یعنی هر یک کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب شرع اقدس رخصت آن حاصل نیاید
 قال الله تعالی وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مَّتَعۡدًا جُرَآءًاۙ جَحَّمَ خَالِدًا فِیۡهَا یعنی هر کس که
 بکشد از روی عمد و قصد مؤمنی را که ظالم باشد یا ایمان او و دانند که کشتن او
 حرام است جزای عمل او دو رخ است که جاوید در آن مقام کند **سوم** قذف و صیحه
 یعنی نسبت دادن زن شوهر دار بزنا قال الله تعالی الَّذِیۡنَ یَرۡمَوۡنَ الْمُحْصَنَاتِ الْفَآفِیۡلَیۡنَ
الَّذِیۡنَ یُؤۡفِیۡکُنَّ فِی الدُّنۡیَا وَ الْآخِرَةِ وَ هُمۡ عَنۡدَیَّ عَظِیۡمُ یعنی آنکه نسبت زنایید
 بزنان شوهر دار که بزنا ایمان آراسته نباشند و غافل باشند از آنچه نسبت بان باو شد

سید محمد بنی دامن کرد از ایشان بان الوده نباشد لعنت کرده شد اند و در سر خط
 و غضب الهی دامن در دنیا و آخرت و مر ایشان را خواهد بود عذاب بزرگ و عقاب
 شدید **چهارم** تصرف در مال یتیم برخلاف حق قال الله تعالی اِنَّ الَّذِیۡنَ یَاۡكُلُوۡنَ
اَمْۡوَالَ الْیَتٰمٰی ظُلُمًاۙ اَعْمٰیۡاَ کَاۡلُوۡنَ فِیۡ بُطُوۡنِهِمۡ نَارًا وَّ سَیَصۡلَوۡنَ سَعِیۡرًا یعنی بدستی که
 آنرا که بخورند مال یتیم را و انتفاع میسرند از آن از روی ستم و پیداد نیست و جز این نیست
 که بخورند در شکمهای خود آتش را و زود باشند که در کوفه شوند با آتش و زخ و بپایند
 داشت که مراد بخوردن مال یتیم در این آیه کرمه بخورد خوردن که عبارت از وضع و
 ابتلاع است نیست بلکه مراد مطلق نفع یافتن از آنست خواه بعنوان خوردن باشد
 و خواه بخورد بکرمه و بصیر از آن بخوردن بواسطه آنست که ظاهر ترین منافع آن خوردن
 و تغذیه بظلم بواسطه آنست که اگر نفع بردن از آن بر وجه حق نباشد مثل آنکه در
 عوض اجرت عملی که بجهت ایشان کرده باشد کوفه باشد یا آنکه بعد از و غایت صوفی و
 غبطه یتیم بعنوان قرض یا زانیان کرده باشد حرام نخواهد بود و عقاب بزرگ
 بر آن نازل خواهد داشت **پنجم** زنا کردن و برخلاف شریعت غریب را بزنیا
 زنان شدن قال عز و جل وَمَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلُوۡاۤ اَنۡا مَآ یُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ
یَۡوۡمَ الْقِیٰمَةِ وَ یَخۡلَدُ فِیۡهِمۡ مُّنَآءًا یعنی کسی که بفعل آورد شرک بخدا و خون ناحق و زنا
 و بپای جریای بیکاری خود را و در چندین شود مر او را عذاب روز باز بدین و جاوید
 بماند در آن عذاب و حال آنکه خارجی و بی اعتنا باشد و در حدیث از شیخ حقایق
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدر بزرگوار
 خود یعنی جاسع مفسخر امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده اند که لِلزَّانِیۡنَ سِتُّ خِصَالٍ
ثَلَاثُ فِی الدُّنۡیَا وَ ثَلَاثُ فِی الْآخِرَةِ اَمَّا الْاَوَّلٰی فِی الدُّنۡیَا فَانۡهَیۡنَ بِزَیۡرِ الْوَجۡهِ وَ یُورِثُ

الفقر ويعجل العنا واما اللواتي في الاخر فخط الرب عز وجل وسوء الحساب والخلود
 في النار وبعين موزنا كنند وانشاء حاصل است سدد و دنیا وسدد و اخرت اما ان سده که
 در دنیا است انست خورد و ی ورامید و در پیش میاورد و فنا و زوال حیات و
 نزدیک میگرداند و اما ان سده که در اخرت است بخط و غضب پروردگار عز وجل و روز
 قیامت و خواهد بود و ناخوشی و صعوبت حساب که اندازد ان که نری نخواهد
 داشت و جاوید بودن در اندک و درخ که خدای شرکان و کافر است **ششم** که خدای
 از جنک کافران که در رکاب معصوم با نایب او باشد قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
 اذا قاتلتم الذین کفروا احفظوا انفسکم لعلکم توفون لادبار و من یؤلفهم یؤلفهم
 الا مکر فی الفصال او تحریک الی غیره فقد بانه یغضب من الله و ما یرحمکم و یمن
 المکر یعنی آنکه ایمان آورده اید و کفر و کذب این بر پیغمبر خدای چون بر بینید آنرا که
 کافرانند بنو هشدن و در هر چه بوسند از برای جنک مگردانید بر ایشان پشیمان و
 یعنی هر چه بکشد و بکوبد و هر کس که بگرداند بر ایشان در از روز پشت خود را
 و بگریزد مگر آنکه برگرددن او بقصدان باشد که دشمن را بر جنک دلبر سازد پس
 بیجا نباشد باز که در پایناه جوید بگریزی از مسلمانان تا بعد او بشوند که باز کرد
 چشم بزوی خدا یعنی سزاوار شده و باز گشت او و درخ باشد و بدجای
 باز گشت است و درخ **هفتم** عاقبت شدن بر دین و عصبان ایشان و روز
 چه حضرت حق تعالی شان عاقبت دهد و مادر را حیا و شقی خوانده است در اینجا که
 فرموده و برای الله و لکم عملن جبارا شقی و در حدیث وارد است که فلعل
 العاقب ماشاء فلن یضل الحق یعنی هر کس که عاقبت دهد و مادر شود که هر کس که
 خواهد بعمل آورد که هرگز و یی هشت نخواهد دید و در این باب که کناها که

مخبر از این هفت کناه که اتمیات معاصی اند و آیات قرانی بر مذمتشان ناطق است حدیث
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز روایت شده است که ان اشد الکبایر سبع اعظمهن الاشکال
 بالله و قتل النفس و الزنا و اکل مال الیتم و قذف المحصنه و عقوف الوالدین و الغر و من الزنا
 من لغی الله سبحانه و هو بری منها کان یحیی بحیوة جنة مصاربعها من ذمبعی کناها
 کبیر هفت اندک تر است که مذکور شد پس هر کس در موقف اشدی الحی در اید و از این هفت کناه
 پال باشد هر انچه با من مقام خواهد داشت در وسط بهشتی که در و ازهای ان اظلالی رخ
 باشد و بعضی سیزده کناه و این را یکبار شمرده اند **اول** لواط که عبارت از نزدیکی کردن
 پسران مرد است و ان کناه است بزرگ و خطایست بغایت عظیم چنانچه در حدیث از
 مقدادی گویند رسول ثقلین صلی الله علیه و آله روایت شده است که ما عمل قوم لوط
 ما عملوا کینا الارض الی بقی الحی لغت و معنیها الی السماء و کینا السماء حتی لغت و معنیها
 العرش و حی الله عز وجل ان مطری علیهم الحجاز و اوحی الی الارض ان اخفیهم یعنی
 چون قوم لوط بعمل آوردند آنچه بعمل آوردند بگریست زمین از عطش آن کناه بیسوی
 پروردگار خود چندانکه اشکهای او باسمان رسید و بگریست آسمان چندانکه اشکهای
 او بر سر رسید پس وحی فرستاد حضرت عزت جل شان باسمان که بر ایشان سنگ ببارد
 و وحی فرستاد بر زمین که ایشانرا بخورد و کشت و فر و بر ایشان فرموده او عمل نمودند
 تا رسیدن ایشانرا بخورد و قتل است که قبل از قوم لوط علیه السلام از کبایر اقسام
 باین عمل واقع نشد بود چنانچه در کلام مجید فرموده ما سبقکم فیما من احد من
 العالمین و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله نیز روایت است که من کان مولعا بوطی الزنا
 لم یبق حی بعد و الی نفسه یعنی کسی که حرام باشد و بشارت مردان غریب نام و از آنرا
 بیجا نباشد بخواند که با و همان عمل بجای او شد و نیز از حضرت روایت شده است که من

الحج و کلام مجید سیفر ما بد و لا یفتب بعضکم بعضا **عجبا** حدیث **قرآن** **بالحکم** **الحجید**
میتا فکر **میتا** یعنی باید که غیبت نکند بعضی از شما ای امت محمدی بعضی را باید دوست
 میدارد یکی از شما که بخورد و با سبک گوشت برادر و مؤمن خود را در حالی که مرزاد
 شدن باشد یعنی پناهی مکرر میدارد خود را از آن باید که غیبت را نیز مکرر دارد
 که غیبت بمثل آنست **نظم** مکن غیبت و کوش کن بدان که غیبت یزدی باشد
 که همان **جمله** یسقی فعل او هم مکن **مبای** لای کامت بخون کسان و در حدیث
 وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که **ایاکم و الغیبه فان الغیبه**
اشتمن از آن الرجل قدیر پیغمبر و یزید بنویس الله علیه و آله **ایاکم و الغیبه فان**
صاحب الغیبه لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبیه یعنی بر شما باد که از غیبت اجتناب کنید
 و پیروان آن نکردید که غیبت از آن باید ترست و عقوبت از آن عفو نیست و ناسخت
 بدوستی که در گاه هست که مکتب نامیشود چون از آن توبه کرد خدای تعالی
 توبه او را قبول کند و او را ایام رز و بر شما باد که غیبت نکند که غیبت کنند با وجود
 توبه امر زین غیبت شود ناسختی که غیبت او کرده است از او رد نکند و منقول است که
 جناب یزدان و یزید فرمود موسی بن عمران علیه و آله **السلام** که غیبت کنند
 اگر توبه نکند و توبه اش مرتبه قبول باید آخر کسی که میبشت داخل شود و خواهد بود
 و اگر توبه نکند اول کسی که داخل حرم شود و خواهد بود و از اسم حق ناطق جعفر
 صادق علیه السلام مرویست که هر که روایت کند بر مؤمنی یحیی و مراد او غیبت و رفع
 در میان مؤمن باشد حضرت عترت جل شانها و از اولاد خود اخراج نموده و
 و لا یت شیطان داخل سازد پس شیطان نیز او را قبول نکند بعضی از علمای متأخرین
 گفته اند که سببی که موجب انجقاد و مبالغه و فساد در باب غیبت شده است و

از آن اکثر معاصی بزرگتر شده اند است که غیبت استمال دارد بر مفسد عظیم که نشان
 دارد با حکم بالغه بخلاف دیگر معاصی بواسطه انحراف و اهتمام تمام در اجتماع نفوس
 و مخالفت و معاشرت مردمان با یکدیگر واقع است زیرا که اجرائی و نوافی شرعیت نماید و
 قنای و توافق بیان بی نفع میسر نیست و اتفاق و موافقت بر حصول الفت و محبت
 و رفع نفاق و عداوت و این حالت صورت پذیر نیست مگر بر رفع غیبت و اظهار و دل
 و شفقت و بیاید آنست که غیبت را در دو موضع جایز داشته اند **اول** کاهی که نزد
 حاکم شرع کواهی بگذارد که از فلاحی فلان عمل واقع شدن مثل آنکه کسی شراب خورد
 باشد و حاکم خواهد که بر او اقامت حد نماید و از کسی کواهی طلبند که ناقصا خر
 توان کرد که در این دو حال نسبت فعل مذکور بفعال جایز است بلکه واجب **دویم**
 جائی که خواهد یعنی منکر کرد و قصد او این باشد که غیبت بان شخص برسد و از فعل
 خود باز ایستد **سیوم** کاهی که خواهد از کسی که بر او ظلم کرده باشد شکایت نماید
 تا رفع ظلم از او بشود **چهارم** کاهی که کسی با او مشورت کند که با فلان میخواهم هم
 شوم یا معامله نمایم و آنچه مانع از این باشد چه در این حال آگاه ساختن مشورت
 کنند بر صفات ذمیه او که از او دور باشد چو پیش است **پنجم** جرح شاهد
 و فتنه دادن متقی با و در حضور حاکم شرع چه امر مذکور بر مدعی علیه و وکیل او
 با اتفاق جایز است و همچنین جرح و تنقیق راوی حدیث که علما بخیر بر کرده اند **ششم**
 تفصیل بعضی علما و بعضی بندگان بر بعضی دیگر مثل آنکه گویند فلان عالم افضل از فلان
 عالم است یا فلان خوش تر از فلان است بنویسد و امثال آن کاهی که متحقق باشد
 و تحقیق و بیانش **هفتم** غیبت کسی که متجاهر بفسق باشد یعنی بر علانیه و اشکار
 فسق میکرده باشد و از نسبت آن با او استنکاف و پیر و انداخته باشد بنا سبب است

قول **مستقر** یاد کردن کسی که وصفش بدی بالغیب ناخوشی مشهور شدن باشد چنانچه
 او را بیان شناسند مثل فلان کور یا فلان نیک و امثال آن گاهی که قصد احتقار
 و خفتنا و نداشتن باشد **مستقر** یاد کردن عیب کسی پیش بعضی که بران مطلع باشند
 بشرطی که کسی که بران نباشد نمی شنید باشد بنابر قولی **مستقر** تنبیه بر خطای
 کسی که در مسئله از سبیل علی که حکم بران کرده باشد و یا بر کنایه و در خبری که در
 و آنچه مثل آن باشد بقصد آنکه دیگری تابع او در آن مسئله نشود و بسبب آنکه
 و کجای آن خبر را راست نداند **مستقر** سوگند خوردن بد و دفع در طایقی که در آنکه
 دروغ است قال عز وجل ان الذين يشتركون بهما يضاعفون عقابهم ثم قال اولئك
 لا خلاف لهم في الآخرة ولا يذكرون الله ولا ينظرون اليهم يوم القيمة فلا تركبهم
 ولهم عذابا لئلا چنانچه کریمه در شان جمیع نازل است از عللای ظهور که بواسطه
 اعتدال صغیر که شاید با ایشان غایب گردد و بهمان کردند صفات صغیر یا صلی الله علیه و
 اله که در کتاب توبه درین بودند و بدل آن آنچه موافق مدعای ایشان بود نوشتند
 و سوگند یاد کردند بدو که از پیش خدای تعالی بدان وجه نازل شده است تا ایشان
 که پیغمبر صلی الله علیه و اله بر ایشان غالب بود و خلاصه معنی آنست و الله اعلم که
 بدستی که انا که میفر و شدند و بدل میکنند عیدی را که با خدای تعالی بسته اند
 و سوگند دروغ خورد که در باب صفات صغیری صلی الله علیه و اله و تقییرات
 صفات دیگر یاد کرده اند بهمانی اندک و گفته اند که ان گوی چند کرباس بود که از
 کعب بن الاشرف گرفته بودند و اقدام بان عمل نمودن کردند و هیچ نصیحتی نیست در
 آخرت از ثواب خدای تعالی و حق کند خدای تعالی با ایشان سخن که بدان خوش دل
 کردند یا مطلقا سخن نکند با ایشان و محاسبه و مرسل ایشان را بعضی کردن ملائکه

با ایشان مغرور سازد علی اختلاف التفسیر و بنظر رحمت در ایشان ننکود و در قیامت و
 شان و ایشان را از این گناه و مایه ایشان باشد عدلی که الم ان از ایشان انقطاع نیامد
 و از قیامت خلاصی امام جمعه صادق علیه السلام و ایشانست که من خلفی میباش
 بالله و هو یعلم انه کاذب فقد بارز الله بعضی هر کس سوگند بنام خدای عز و جل خورد و
 او را اندک ان سوگند بدو وع است خضیق که چنان خدای تعالی بیرون است باشد و
 طاهر است که مراد سوگند یا چنان سوگندی باشد که اهل شرع اعتبار آن کرده اند و آن
 سوگند بنام است مثل که بگوید و الذي نفسي بيده یعنی سوگند کسی که جان من در
 قبضه قدرت است و است و الذي فلق الحبه و بين النمره یعنی کسی که شکاف دهانه است و است و
 و بیدن کلاه و از چنانکه انسان است و امثال آن بنام های خدا که مخصوص او است مثل
 والله والله و الله و الرحمن و امثال آن یا بنام های که مخصوص او نیست بنامش چون از
 مطلق ذکر میکنند در من منتقل نشود و مکیا و تعالی شانه مثل و الزیت و الحافی و الزاد
 و آنچه مانند اینها باشد و اما سوگند بنام های او که از این قبیل نباشد بلکه شکر
 باشد بیان او تعالی شانه و غیر او مثل و الموجود و الخی و امثال آن و مثل سوگند به
 پیغمبر یا یکی از ائمه علیهم السلام یا بعضی و کعبه و امثال آن سوگند و صفات خدا
 تعالی مثل آنکه بگوید بسم الله و قدرة الله و امثال آن که سوگند شرعی نیست
 و تخلف از آن کفایت لازم نمیشود و همچنین بعضی عبارات که در وقت اواده سوگند
 بعضی عوام بر زبان میاورند مثل آنکه از خدای تعالی بربی باشد یا دشمنی به پیغمبر و
 ائمه علیهم السلام کرده باشد یا صفت را سوخته باشد یا از این دین بیکانه باشد و آنچه
 از این قبیل بوده باشد سوگند شرعی نیست و از معرض اعتناء ماقط است **مستقر** کوهی
 تا حق تعالی شانه و اقبول الشهادة یعنی برای آن که کوهی را از برای خدای تعالی و اینها

میفرماید است حق تعالی که چنانچه مدعی تعالی

احادیث بسیار در این باب وارد شده جزای مفاسد و عقابی که بر ستمای مرتد باشد
 در آن بیشتر است از سایر مواضع **سوم** هر چه در ذی قال تعالی الشارق والشارقة
 قاطعوا ایدیها حراة بما کسبا یعنی مردی که دزدی کند و دزدی که مرتکب دزدی
 شود بریده ستمای ایشان را بجزای عملی که مرتکب شدن اند و از قدوم هر دو سر حاضر
 خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود اربعه لا تدخل جنة الاخر
 ولا یقر بالبرکة الحیاة والترقة و حرب المحرم و الزنا یعنی چهار چیز اند که داخل خانه
 نشود الا آنکه سزا بکند از خانه و اینچنانچه هرگز عیارت نیابد اسانت را چنانکه
 و دزدی نمودن و مباشر شرب خمر شدن و زنا کاری **دوم** نفق عهده و شکستن پیمان
 که با خدا تعالی یا با پیغمبر صلی الله علیه و آله یا با یکی از ائمه معصومین سلام الله
 علیهم اجمعین بسته شد باشد قال تعالی اولئك لهم اللعنة و لهم سوء العذاب
 یعنی آنکه شکستن عهده را که با خدای خود بسته اند بعد از محکم ساختن آن
 بقبول و اعتراف و بریدن پیمانچه خدا تعالی فرموده است که بر سر پیوندان باشند که
 ایمان به پیغمبران و کتابهای اوست و عبادت و در سجده و در زین برایشان است
 و غضب الهی و دوری از رحمت او و مرایشان است بدی عاقبت در دنیا و آخرت **پانجم**
 قریب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت کردن از ديار کفر ببلاد اسلام و نیز اسلام فانی
 شدن باز بد یا کفر بقل کردن و قرا و اقامت اضداد اوست و لفظ قریب در این مقام معین
 و غیر هر دو روایت شده است بعضی در آمدن بمیان اعراب یا در فتنین یا ساختن از
 عزیمت که بعضی در افتادن از وطن است و در همدان اثر معین بر نقطه مذکور است
 و روایت عین نقطه دارد که کشتن و در کلام بعضی علماء مذکور است که قریب بعد از
 هجرت در این زمان بعد از اشتغال بحصول علم و بهر ازان یافتن عزالدان و اوست

و بخود داد و درین غریب ساختن و افساح علم **دوادم** با سر خدای تعالی یعنی تا استبداد
 از رحمت و قال تعالی ولا یأبأسوا من دفع الله الیه لآبائهم من دونه و الله الا القوم
 الکافرین **سیزدهم** اجماع بودن از سر خدای تعالی قال تعالی فلا بأس بحشر الله
 لآل القوم الکفار کثیرون بعضی این فیهن را از سر خدای تعالی میگویند و این کاران که
 بسبب کفر و نفاق زیان زده هر دو جهان باشند و سر خدای عزوجل کتاب را از ناکا و کفر
 چند است و اینکه اکابر هم رسد و مواضع نمودن **و بعضی** چهارده گناه دیگر و این
 از کبار بر شمرده اند سولای آنچه مذکور شد **اول** میته خوردن و مراد میته مرد مر
 صنف از حیوانات و مرغیان بر نیت که نفس سالیله داشته باشند یعنی در وقت بریدن
 و کشتن خون آن بقوت بیرون آید و روح او بی تذکیر که عبارت از پنج بر قانون شریعت
 غرض است از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد مثل گوسفند و مرغ خانگی و اسب و ان
 و خوله و حیاتی مثل اهو و تخمیر و مرغیان حلال است **دویم** خوردن خون و مراد از خون
 که روان باشد خواه از حیوان یا کول الله و خواه از حیوان غیر یا کول الله اما خون که
 روان نباشد و مخلوط باشد کوشش حکم آن حکم کوشش است اگر از حیوان یا کول الله
 مثل گوسفند و کاه و اسب و ان حلال است و اگر از حیوان غیر یا کول الله است مثل شتر
 و بئین و مانند آن حرام است و همچنین هر حیوانی که شنبه بکوشش شده باشد مثل بکر تابع
 کوشش است **سیوم** خوردن گوشت خوک و پوست و استخوان و خون آن مطلقا
 تابع کوشش است **چهارم** خوردن گوشت حیوانی که در وقت ذبح آن نام خدای
 بر زبان آورده نشود و دلیل بر حرم است این چهار چیز رض قرآن عزیز است که حرم علیکم
 لیکتله و الذم وکم الخ و یوما اهل لیسر الله و اجماع علماء اسلام نیز بر حرم آن سفله
 واحادیث نبوی صلی الله علیه و آله و آله بر طبق آن وارد **پنجم** خوردن صحت قال تعالی و

یعنی تا سبب شمشیر شدن خدای تعالی بر سر کسی که شمشیر است که تا سبب شدن از آن خدای تعالی و کوه کا فروز

ترویج می نمایند پس از عود به الانبیا و العبدان و اهل کفر و الضحیٰ لیس من کافر انما یقولون
یعنی می نمایند بسیاری از منافقان را که شتاب در اقدام بکنند و در بنیاد و عظم و
نقدی بر سلطان و خوردن ایشان سخت را و اینها به نام بیت که در یک بیت اند ایشان را و
بعل بها و رند و سخت در اصل لغت بمعنی حرام است در کتاب محتاج گفته که الشیطان الحرام
و مراد اینجا بتا بر آنچه بعضی مفسرین گفته اند و الله اعلم رشوه است و آنکه رشوه را می گویند
انداز قبل طلاق عام است بر خاص تا بر ذی بنا لعنه و حرمت از جنایات که با حرام
مختص است و در آن و غیر آن نسبت با حرام نیست یا بواسطه آنست که سخت بمعنی استیصال
نیز آمده که عبادت از آنج کندی شدن و از برای درآمدن است و رشوه مودی یا استیصال
و از آنج کندی شدن حق است یا باعث استیصال مال کسی که رشوه را داخل مال خود می کند
میشود و با جمله رشوه دادن و رشوه گرفتن خطایست بزرگ و گناه است عظیم چنانچه
وارد شده که لعنه الله علی الراشی و الراشی فی شایسته رشوه دادن کاهی حرام است که اخرا
و سبیلان سازد که بجهت شخصی برخلاف حق حکم کند اما اگر در جنایات و حق باشد
و حکم چیزی خواهد حکم کند رشوه دادن با حق و ضایع نشود جایز است در اینصورت
اما رشوه گرفتن بر حکم شرع مطلقا حرام است خواه حق حکم کند و نخواهد یا حلال و
عبدان آنکه بگوید واجب است که جدا حبش بر و عد و اگر ندهد یا حبش او تلف شود ضایع
که عوض آن یا با ای نرا با و برساند و بعضی گفته اند که مراد حبش و این را به و با و سود
در است و الله اعلم **هشتم** قاروا عن قال قال الله انما الکفر و الکبیر و الاکثاب و
الاذل لام یجوز من عمل الشیطان چه مراد بهیچ قار است چنانچه سابقا و تفسیر
اینه کریمه گذشت و مراد بقاری که از جمله کبار شمرده اند و بهیچ است که در آن شرط بر
چیزی شده باشد که هر کدام که بر ندانند و بکینند و لعین بدون شرط مثل زور و شطرنج و

امثال آن که بی شرط باخته میشود اگر چه اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است
اما قاریست تا امر را بر آن نشود و صغیر است و قمار و جمع ایشان حرام است اما ساقبت
در این اندازی و اسب و این و آنچه ملحق است بدان که در محل خود تحقیق شده **هفتم**
بعضی در کبیل و وزن که غبار را از که کشیدن و کم کبیل کردن است که چیزی فرو روند و
همچنین ذیاد کشیدن و زیاد کبیل کردن کاهی که خرید قال الله تعالی و یل للک شیء غیر
الذین اذا اکتوا علی الناس یستوفون و اذا کالوا همهم او و کالوا همهم یخبرون
یعنی وای که می آیند کال را تا آنکه چون میستانند بهیچانه از مردمان برای خود تمام
میستانند و چون می آیند برای ایشان بای میسختند ترا و حق ایشان را کم ایشان میدادند
و زبان ایشان میباید و در فصول سبعین آورده که هر که در کبیل و وزن حیوانات
کند در ای قیامت او را بفرود و زنج در او دردمبان دو کوه از آتش بنشانند و او کوید
کالها و زنجها یعنی میباید و بسجیان و کوه اندازد و او تنها را می بپودد باشد و می
سوخته باشد **هفتم** قومه دهر و پیش سنانی بکاه وزن و وزی بود که از کوه و پیش
خبر کنند **هشتم** اعانت و پاری دادن را با بظلم و عدوان و از کلام بعضی فقهایی
امامیه رضوان الله علیهم ظاهر میشود که حرمت اعانت اهل ظلم مخصوص است
بغلی که بهیچ فساد حرام باشد و اعانت ایشان با مو و مباحه مثل حیاطت و حق و الله
و بنای عادت و امثال آن حرام نیست و افضل متاخرین شیخ های الدین علیها السلام
گفته که اگر بر این حکم اجماعی متحقق شده باشد که جبار را انفا فی علمای مذاهب است
در این عصر بر آن چون اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی مینماید ضایفه بالینان
و دان نیست و الاطایع است چرا که احادیث صحیحیه و مستوفی قاطعه مفسر است بر
خلاف آن و دلالت بر کند بر آنکه طلاق اعانت ایشان حرام است خواه در ضمن فعل حرام

باشد مثل جمع کردن خراج و امثال آن و خواه در ضمن فعل مباح و مؤلف یا منفی شد
 حسی است که شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره از ابن ابی عمیر روایت کرده است که او
 گفته است که عند ابی عبد الله علیه السلام اذ دخل علیه رجل من اصحابه فقال له صلوات
الله تعالی علیک ایها الرجل منا الضیف والشد فی الدیة الی البیتة بنیة او المهرکة
او المسناة یصلیها فانا نقول فی ذلک فقال ابو عبد الله علیه السلام ما الحبت ان
عقدت لهم عقدک او وکیت لهم وکاء وان فی ما بین لابنهای و لا مدک بقلم ان
اعوان الظلمة یوم الغیمة فی سر او من ار حقی یکم الله بین العباد یعنی بودم من
 روزی نزد امام جعفر صادق علیه السلام که تا که شخصی از اصحاب آنحضرت درآمد
 و لبه دواش نایان حضرت کشود که گفت اصلاً الله بدستی که کاه هست که مروی
از ما که اصحاب نوازم نکل و شدن در معاش دست میدهند و ضرر میشود که بوا
قوفی بناش کسی شویم و ما را از بار یکم میخورند که بیست ایشان بنای کنیم یا نه
زمین کنیم که بجای ابا ایشان باشد یا سدی که پیش از بیست اندوازم باشند
با صلح او و یم در این باب چه میفرمایند یا سید اورت باز هست یا نه امام علیه السلام
 در مقام تبیین بر منع از او درآمد فرمودند و دست غنیدارم که از جانب خود را
 ایشان که هر چه بر ویمان زده شود یا سرشکی بسته شود و بوده باشد ما را زایان
 ما بین لابنهای این شهر یعنی مدینه کنایه از آنکه اگر تمام مدینه را بمن و چند را فقی
 میثوم که ایستاد کار بواسطه ایشان از ثور و وجود اید و دست غنیدارم امانت
 ایشان را با فاعل مذکوره و نه بعد سیاهی که بتول مقام ایشان داده شود تا بان چیز
 نوبت بدستی که هر که امانت ایشان میباید و یا در ایشان را وجه همت خود و
 قیامت در سر برده اشدین مقام خواهند داشت تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم خود

و میان بندگان جاری سازد و حدیث صحیح که از یونس بن یعقوب نقل است رسید
 که گفت قال فی ابو عبد الله علیه السلام لا تنهوا عن سجدتی فی مودعین امام علیه السلام که باری
سده ایشان را بر بنای سجده که از افعال مستحب است چه بجای فعل مباح و حرام و در آنچه
کرده است بر بنای سجده علیه السلام از حسن بن زید از امام بنی ناطق جعفر صادق علیه السلام
از یمنان بزرگواران عالی مقام و صلوات الله علیه که قال رسول الله صلی الله علیه و آله
که من خلق سوطا من بدی سلطان یا جعل الله ذلک السوط یوم الغیمة ثبانا من ناطق
سبعون ذراعا صلی الله علیه و آله من ارجعتهم و غیر المصیر یعنی فرموده است رسول خدا
صلی الله علیه و آله که هر کس تا بانه در برابر سلطان جاری بر کمر خدمت بندد که چون سواد
شود بدست او و مد با چون اشان بزدن کسی کند حاضر داشته باشد بگردانند خدای تعالی
و وزیر ایشان تا بانه و ساوی زانن که در این میان هفتاد و یک باشد و مسلط سازد و ان سال
بر او ده و نزع که همیشه معذرت او باشد و بدعا قنیه سنان ایشان را و امثال اینها که در
این باب وارد شده بسیار است چه هیچ شان نیست که چنانچه معاویه مذکور و لا لثی
کند بر حرمش امانت ایشان و در ضمن فعل حرام و لائن بر حرمستان و در ضمن فعل جلال نیز وارد که
در ضمن فعل است نیز چنانچه حدیث یونس بن یعقوب که و لا تنهوا عن سجدتی علیه السلام مشهور است
و شاید که انایه که میباید و لا تنهوا عن سجدتی علیه السلام حکم الناس استنباط تمیم
مذکور و توان کرد زیرا که مدلول این مذکور است که میل نکنند چنانچه جمعی که دانست
که در خود را بظلم اورد اند که در میان شما افتد و نزع و در ضمن امانت ایشان
میل نمایند ایشان حاصل است خواه بفعل حرام متحقق شود و خواه بفعل جلال انصاف
که بعضی معسرین که با میل ضعیف تفسیر کرده اند و گفته اند که نه از میل قوی بقبایس
بطریق اولی معلوم میشود و الله اعلم **فصل** ناخبره را در ای حق مردم با وجود قدرت

برادری آن زیرا که در حدیث وارد است از شیخ حقایق امام جعفر صادق علیه السلام
که من حبیب حق المؤمن اقامه الله يوم القيمة خمسه عام علی رجله حق نبیل من
عرقه او دبه و بناوی مناد من عند الله عز وجل هذا الظلم الذي حبس علی المؤمن
حقه فیخرج اربعین يوما فیفرجه الی النار یعنی هر کس که حبس کند و پیش خود نگاه
دارد حق مؤمن را ایستاده دارد او را خدای تعالی در وقت قیامت در عرصات بواند
پانصد سال دنیا بر پا مانا آنکه از گنهای او و روحانتهای عرق حبس لایانید و مناد
نما کند از جانب خدای تعالی که این ظالمیست که حبس کرده است بر مؤمن حق او را
و با وجود قدم بر ادای آن در مقام ادایش نشدن پس چهل روز در نشت و میگرد
و بعد از آن فرمان حق در رسد که بدو بخش برند و نیز در روایات شده است آن
ان امام علیه السلام ایما من من حبس مؤمنی من مالیه و هو محتاج الیه لم یذق الله
من طعام الجنة ولا شرب من الریحی المحنوم یعنی هر آن مومنی که در مقام حبس
حق مؤمن در ایستادن او و بان مال احتیاج داشته باشد خدا قسم که هرگز طعام
بهشت را نچشد و نیا شامد هرگز از حیو و حیوان که عبارت از شراب اهل بهشت است
دهم اسراف در مال خود یعنی زیاده را بیهوده و کار باشد صرف کردن که از
الله لا یحب المشرقین یعنی بدستی که خدای تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان
و در کتاب نهمة القلوب آمده که دو نوع خوردن در روزی اسراف است و از
بعضی صفت نقل کرده اند که گفته است در ترین مردمان کمیت که قنات و مصروف
اکثر شرب است **نهم** خواجده این که از صحر تا شام دارد اندیشه شراب و طعام
سنگم از خوشدلی و خوشحالی گاه بر می کند که خالی فارغ از خدا و این از دو نوع
جانی و مزله است با مطبخ بعضی از ارباب عرفان گفته است که اگر دنیا را لغو سازد

در دهان و در پیشانی اسراف باشد اسراف آن باشد که از برای رضای خدای تعالی
صرف نمایی و از مجاهدقتل است که اگر بر برگوه احد در وجه خود صرف کند اسراف
نباشد و اگر چه در ظاهر خرج نماید اسراف باشد **نهم** بیهوشی که خبر را نداند
میداند و اوج در بر کای پیوسته نیست در اسراف گفت اسراف نیست انداختن و از بخت
احادیث مستفاد میشود که اسراف بر دو قسم است حرام و مکروه مانند لاف مال
زیاده بر قدر متعارف که ضرر باشد چنانچه مذکور شد و مکروه از قبیل لاف و ضایع
کردن چیزی که نفی در ضمن آن باشد بدون عرض و از لاف و بختن و مانند این است خارج
نهر باز و خانه هر گاه خوردن و در کنار آن باشد یا **دوم** تیزی یعنی ضایع کردن مال
و در جای که نباید صرف کرد صرف کردن آن قال تعالی ان المذنبین کانوا اخوانا الشیطان
یعنی بدستی که ضایع کنند گاه مال را در معنی برادران شیاطین اند که در عمل مذکور میریزد
سخن او کرده اند و در روز قیامت و خواهند بود و بنابر اعظم اسراف است **عزائم**
خیانت کردن در مال غیر چنانچه در آیه است است از مظهر احکام الهی حضرت رسالت
بنابر صلی الله علیه و آله که من خطبه النبی خود فرموده اند که من خان امانه است
الذین اولم یزوها علی اربابها مال علی غیر ذلک الاسلام و فی الله وهو علیه غضبا
فیخرجهم الی الشامیه و یجوز فی شفا بر جفتم ابدالا بدین یعنی هر که خیانت کند امانت
داد و در دنیا و از بعضی جش نوسان چون ببرد و هر آینه بر غیر ذلک اسلام مرده خطا
بود و در بعضی نقلی خدای تعالی در خواهد داد و در حالی که غضبناک باشد خدای
تعالی بر او پس فرمان دهند که او را بدو بخش برند پس او را بر کند و در رخ بداند و شو
بر او قنات و در آن ابدالا **سیزدهم** اشتغال بملایم که عبارت از شنیدن و
مواظقت ساز و غماست که با جماع علمای امامیه جمیع اقسام آن حرام است سوا

و فرقی بجای که عروسی یا ختنه سوری زنان توانند بشرطی که نامحرم او را از ایشان
 نمی شنیدند باشد و شعر باطل که مبنی بر کذب و معاویه و امثال آن خواندن
 نشود و فحاشی با دام که اصرار بر آن نداشته باشند بعضی صغیرا را می پندارند و
 بعضی از جمله کبار را شتمند و داد و ستد لال کرده اند و حدیث حسینی که محمد بن مسلم
 از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده و گفته که از آن حضرت شنیدم که هر که می گوید
اللهم انما اوفد الله علیه النار یعنی غنا از جمله کناه ها نیست که خداوند تعالی آن را در نخل
 و ایران و عدن کرده است و این را نیز از کلام مجید لاوت گرفته اند که و من القاب من
بشری هو الکفر یعنی کفر است و بشری هو الکفر یعنی کفر است و بشری هو الکفر یعنی کفر است
 خدا بپایین یعنی از مردم مانده است که می خرد و سخن فریب دهند و مشغول کنند
 از ذکر حق یعنی بدل می کنند سخن حق را با کراه ساز و مردم را از راه خدای تعالی نا آید
 دارد از شنیدن قرآن و خواندن آن و با فقر و برهانی و فراموشی و آیات قرآن را شتمند
 و افسوس آن کرده و ایشان را ست خدا را بخود کنند چه این مذکور بنا بر آنچه بعضی فقیر
 گفته اند و نشان نه است که کثیر از عقبه غریب ندی و مردم مانده است با استماع اصوات
 و لغا ایشان از شنیدن سخن حق را و از شنیدن خبر عذاب جمعی که کبر و کناهی را
 می دانند که حضرت عت در کلام مجید عقاب بر آنرا و عدن کرده است غنا کبره باشد
 و الله اعلم **چهارم** اصرار بر صغیره که عیادت و زیارت و زدن بر کناه و صغیره
 بی آنکه بعد از صدور آن در مقام استغفار و اذان و زدن چنانچه از کلام حضرت
 خیر الانام صلی الله علیه و آله که فرموده لا صغیر مع الاصرار و فهم میشود که کناه
 صغیره گاهی که بدان صراحت کبر و میشود مثل آنکه اگر مردی جامه ابریشمی پوشیده
 باشد و بر آن اصرار نماید و بپوشیدن مذکور آنکه او را و اصل از صغیر شمرده اند

کبرین خوانند و بر آن اصرار و کناه و این با بویه علیه السلام در کتاب حیرت انبیا و آل
 از انام صند اعلی بن موسی الرضا علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت از کبار
 شمرده اند و این چند مذهب که مذکور شد در حد کناه ها کبرین و هر مذهب یکی از
 علما و فقه اند و شیخ بنی آذین علیه السلام در کتاب و بعضی حدیث گفته که دلیل بر
 هیچ کدام از این مذاهب قائم نیست که باعث اطمینان خاطر بی دران باب قولند شد
 و ممکن است که در اخفا و ظاهر بودن آن مردم و صلی باشد که عقول با این بی نوازند
 بر و چنانچه در اخفا و شب قدر و صلوات وسطی که در آیه کریمه ما یقولوا علی الصراط
والصلوة الوسطی رفع است و اسم اعظم بر آن وجه است و از این عبار نقل کرده اند
 که از او سوال کردند که ای کاهان کبرین هفت اند یا بیش گفت عدد آن هفت صد است
 تراست که هفت و الله الموفق والمعين **نمایش پنجم** باید داشت که کناهای
 صغیره که باشد که کبرین شوند و بسبب یکی از چند چیز **از آنکه** اصرار و زیارت و زدن
 بر صغیره چنانچه سبق ذکر یافته و از جناب استغاث بن موسی علیه السلام و الله
 مرویت که لا صغیر مع الاصرار و لا کبر مع الاستغفار یعنی صغیره با وجود اصرار
 بر آن صغیره نیست بلکه در سلاک کبار منظم می گردد و کبرین نیست با وجود
 استغفار یعنی کبره بعد از قصد و نماز و استغفار و امری بد میشود و زیارت
 کناه کبرین امید عقود و امر زشت و این شتم و زدن و از صغیره ما دام که مداومت
 بر آن عمل بنماید باشد و این را تمثیل و تشبیه کرده اند بطریق های اب که چنانچه
 در پی بر سر سنک و خینه شود که البته بر آن تاثیر می کند و اعتقاد او را با کبر جمع شود
 و با دقت بر سنک و خینه شود و اثری در سنک نخواهد بود بواسطه آنکه کناه

امثال ان صفا بر کتب بر سبک درند بواسطه کثرت ان در حقیقت سالیه هلاک ان است
 پس هرگاه اینکس را با هفتاسیل حاصل شد و طبیعت بفرج احسا و غیبت غیور و شیطان
 بواسطه و داشت تا می بر گردن احسا مظفر کرد پس مرزا و ازانکه اینکس از
 دست طشیطان و ارتکاب معصیت در مقام انور و حسرت باشد انکس خوشحال
 میشود اظهار سباهات و افتخار نماید **و از تفسیر** لها و نستر الخ و سبل الخ اشارت
 حکم خدای عزوجل و فریضه مهلت شدن و غافل بودن از انکه مهلتی که او داده
 شده است سوط بر کنی است که عقلش از بی غیور پس جاهل بسبب نقصان
 بصیرت انچنان گمان میکند که نمکین او از معصیت توبه ایست از جانب الله و عتق
 که نسبت با و واقع شده است و نشاء از خیال باطل نیست مگر این بودن از مکر و
 ناکاه کردن خدای تعالی بنده را و حاصل کین کاه و زنجیر خنده حضرت عزوجل شانه
 کلام مجید بنماید **و یقولون انفسهم لولا یذبنا الله بما نقول حسبهم**
حسبهم بکونهم و یقولون انفسهم لولا یذبنا الله بما نقول حسبهم
 دادن خدای عزوجل ایشان را مغرور و فریضه گردیدن اندیش خود میکنند و این
 معنی را در خاطر میکنند که چرا خدای تعالی ما را این سبب آنچه میگویم و از ما واقع
 میشود مواخذ و عذاب نمیکند کافیه ایشانرا عذاب و دوزخ که در آن در گرفته
 شوند و بد جای باز کشید و دوزخ **و از تفسیر** کردن معصیت و بعد از ان اظهار
 ان از برای مردمان با اقدام بکناه و در مجالس و مجامع خلق چه از کتاب کناه بدین
 و حقیقت چنانست این عظیم بزرگوار نیست بر همتک ستر الخ که بر او انداخته و عتق
 و غیبت ستمان و مشاهدان بران سبک و در دوزخ و عتبات است که از او بفرقه
 ظهور و رسیدن و از جهت صغیر او کین گردیدن و در حدیث است که کل الناس

مفسر الا الجاهلین بیننا حدیث قدس سره الله علیه فیصیح فیکشف ستر الله و یجذب
 بدین معنی هر کس معصیت میگوید که بخار و اشکار شوند کناه پس کسی از ثمار و سبب اقدام
 بخار و غافل که خدای تعالی بر او سست و سبک کرده باشد پس بمکام صبح برده ستر الخ را از خود
 بر داشته از برای مردم کناه خود و احکامات نماید یعنی با بدینچنین بود بواسطه انکه از جمله
 صفات الخ و غیبت های او بر نگذاشته است که ستر قیام ایشان بنماید و از کمال لطف و عتق
 را بصورت عتق ایشان نیست بر اظهار کناه از انکس در حقیقت که ان این نعمت **و از تفسیر**
 هرگاه صاحب کاه و دی عالم بود پیشوای جمعی باشد که کفایت و کردار او اعتراف داشته
 او را تاسی و افتخار کنند پس در این صورت هرگاه صغیر از او و فرج باید بر لحنی که مردم از ان
 غافلند این صغیر کین شود و معصیت بزرگ کرد از تفسیر انکه شخصی از علمای دین
 لباس جری بر پوشد و از اموال شبهه المال و نماید و در مقام سناطخ با ختم تقدیر زبان
 کند و منظر و اشاعت و اسکان ختم بوده باشند اظهار حق پس اینها همه امور است که
 بجای نماید و مانع است و بر روی علماء و راهبا می کنند و چون عالم باشند از برای دنیا
 و حلت نمایند و ثواب متقاضی میان خلق با آنچه ماند و سخن یکی از اکابر است که طوفان
 ثبات و مسامت و توبه معصیت عتق است که چون بمیرد کناه ان او نیز بمیرد و اثرش
 از دنیا زایل شود و در حدیث است که من سن سنة سیئة فله و زرها و وزر من
 عملها لا یفص من او و از اهرم شیا یعنی انکه احداث طریقه بدی که در معصیت صدق
 معصیت کرد پس بر بال اندوزد و بال هر که باز عمل نموده است و انکه از کناه انان چهری
 که شود باز گردان و سست و حضرت عزوجل آیه در کلام مجید میفرماید **و یکتب ما قوا**
و انما یحکم یعنی بر نوشت ایشان یکیم هر آنچه را از بجز فرستاده اند از طاعت و معصیت
 و انما را اینرا و کهنه اند که آثار عبارت از اعمال است که بعد از موت اینکس در دنیا باقی ماند

و مردم انرا متابعت می نمودند باشند خواه خبر باشد و خواه شری و بعضی یکی از اولاد بنی اسرائیل
که زلزله عالم مثل انکسار الشیبه تعریف و تفرق اهلها یعنی لغزش و خطای عالم از قبل
شکست کشی است که خود شرف می شود و جمیع را بخود غرق می کند و در وسطه هلاک
می افکند و از عبدالله بن عباس نقل است که فرمود و بیل العالم من لا ینج برزله فیج
عنہا و یجاء الناس فی ذلک فانی الا فاق خلاصه معنی آنکه وای بر حال عالم از عذاب
پروان چه عالم را خود گاه هست که خطای صناد شود و از ان بازگشت کند و مردم ان
او را با طراف و اکاف عالم پرده حجاب انکار داشته اند و می دانند باشند و در کتاب
اسرائیلیات مسطور است که در عصر پیش مروری بود عالم و باغ وای شیطان خلق را
گزاره نمود و می داند چندان ایشا از اعدا ان سیکر و میدانند به طریقی ندانند و
اثبات پیش گرفت و از برای انرا که منافات بتقدار مقام توبه برآمد و در اصلاح
حال میگویند و مطلق انرا قبول نموده ظهور و غیر رسیدن حضرت عزت جل
شاید بر پیغمبران عصر می فرمود که بایمزد بگوی اگر گناه تو میان من و تو بودی
و تعلقی به بندگان نمیدانست هر انچه انرا می بخشیدیم و توبه ترا می قبول میداد
ولیکن چگونه میخواندند حال جمع از بندگان تا که ایشا ترا که میفرمودی و بسبب
غلویت و ضلالتی بجهنم واصل ساختی **فصل سیم** در تحقیق توبه و دوران
چند نماز است **نماز اولی** در تعریف توبه باید دانست که توبه در لغت معنی
رجوع و برگشتن است از امری گناه از باده بند نسبت میدهد و گاه بجنای عز
و جل چون به بند نسبت دهند معنی ان برگشتن از عصیت و گناه و گناهیست
به سوی طاعت و فرمان برداری و چون بجنای تعالی نسبت دهند معنی ان برگشتن
از عقوبت و عذاب است بجنب لطف و امر و کار و در اصطلاح پیشانی از گناه

بواسطه آنکه گناه است و قید اخر بواسطه آنست که بیرون رود از تعریف توبه پیشانی
از امری بخوردن بواسطه آنکه مضرت است ببدن و بعضی را ذکر کرده اند تعریف توبه عزم
بر ترک معاودت گناه و ابدال الایاد یعنی لغزدن بر آنکه دیگر هرگز بر سران نرود و ظاهر آنست
که عزم مذکور لازم ان پیشانی است و هرگز از ان مغفک نمیشود و کلام تمام در این مقام چنانچه
بعضی از علمای اعلام گفته اندست که توبه دست نمیدهند مگر بمحصله سعادت اول دانستن
آنکه گناه بجایست میان بند و خداوند که مانع سپید از سعادت لغای او و زیاده است تا
نسبت بجایی که مینشان میشود پس چون این معنی را دانست و یقین کرد که این بعد از حال
دیگر دست نمیدهند که ان امر و تمام است از امور و الا نمیدانند و ان اندر بعضی است
بواسطه آنکه توبه در لغت معنی لغای مجبور و تحقیق و تاسف داشتن او بر ارتکاب
اموری که باعث ان شده و این تاسف است که توبه از ان بندامت و پیشانی میکند
و هر گاه این تاسف زیاد گردد و بسیار و شعله و دیگر دست نمیدهند که امر و تمام است
از امور و مذکور و ان قصد سیم چنانست که تعلقی بر زمان طالع دارد و یکی بر زمان ایندن و
یکی بر زمان گذشتن اما آنکه تعلقی بر زمان حال دارد پس ان ترک گناه است که مینشان
نموده و آنکه بر زمان ایندن متعلق است و انرا در بعضی از کتاب است و قریب از ان باختر
که دیگر بر سران زود انرا عزم و آنچه بر زمان گذشتن نسبت دارد مدارک و نالیقه طاعانه
عباده آنست که از او فریفتن شد مثل قصاک کردن نمازهای که او ای ان کرده و بیرون
است از ظالم و حقوق مردم که در دست او قرار گرفته و امثال ان و این حالت بعضی
دانستن ضرر گناه و پیشانی از ارتکاب ان و قصد نمودن مذکور که تعلقی با زمانه ناله
دارند از چیزی چند بیکدیگر مترتب که حصول هر یک از ان لازم دارد حاصل بودن دیگر
گاه است که بر مجموع این سه حالت اسم توبه را طالع میگویند و هر سه را هم توبه میگویند

و بعضی از ارباب عرفان توبه را بر وجه دیگر نیز تفسیر کرده اند و برخی گفته اند که
 التوبه رجوع الابق عن الجرم السابق یعنی توبه بازگشتن غلام گریخته است از گناهی
 که پیشتر تکبیر آن شده و بعضی گفته اند که خلع لباس لیثا و بلبط لباس الوفا یعنی
 گذدن لباس حق و دیگر داری است و گسترانیدن بلبط و فانی کردن کارهای و بعضی گفته
 اند اذا جاز الاحشاء ما سلف من الفشاء یعنی گناهان بد را در دل و اعضا و در پوست باقی نماند
 از پیشتر گفته است از گناهان **تالیف و توبه** هیچ شک نیست که موجب توبه و عفو است
 است و اقویست و قوی در آن جای نیست زیرا که گناه بمنزله زهر قاتل است و درین
 بمنزله بدین چنانچه هرگاه زهر در بدن او وارد شود و حال بسیار بدست فراغ
 باید نمود تا بدن که مشرف بر هلاک شدن باقی نماند و اندک قوی و لاخیری با چنان
 نشود که از قبول و و باز ماند و واجب است بر صاحب گناه که در حال بسیار بدست توبه نماید
 و درین خود را که مشرف است بر هلاک و از زهر پاشیدن نگاه دارد و کسی که در
 توبه احوال جایز دارد و از وفای بوقی و دیگر اندازد و در خطر عظیم او را در پیش است که
 اگر یکی از شما لم یأمن ان یست که از دیگری وحشت سلامت نماید و گناه را نکشد **اول**
 در رسیدن اجل و عود که وقتی خبر داده شود که میباید مرد و فرصت هیچ کار نماند
 و ندارد و لا یفیه ممکن نیست و وقت آن رسیده است که حضرت عزوجل شانه در کدام
 بچید و ضمن این ایه اشاره بان فرموده است که **و یحیی بینهم و یمیتهم و ینزلونهم فی قبور**
 افتاد و میان ایشان و میان اینجه مایه اندکان و هر چند صلاح نماید که بگوید و بکلمات
 مرافقت میداد جواب شود که وقت فرصت گذشته است و ترا مملکت آن نیست
 چنانچه حق تعالی بفرماید که **من یحیی ان یأتی حکم الموت فیکون ریت لولا**
آخر **تقی الی اجل قریب** و بعضی مفسرین گفته اند معنی این ایه و الله اعلم انست که در

وقت جان گذدن بعد از آنکه برده از روی کار خود برداشته شود و اینکس بر
 زشتی کردار خود اطلاع باید بکوبد یا ملک الموت چه شود اگر یکی و زدی که مرده اند
 و هر که در آن عذر گناهان خود را از پروردگار خود بخواند و در مقام توبه و انابت در
 آمدن بواسطه خود غرض از عمل صالح بر دارم و جواب میشود که فضیلت ایام توبه
 شده است و روزی بواسطه توبه غلام است که ترافه شان توانم داد پس بگوید یک ساعت
 مملکت ده مرا و جواب میشود که فضیلت الشاغل ساعتهای توبه روز و در سحر فنا و زوال در
 آمدن است و مملکت آن نیز نیست پس در توبه پردوی و بسته شود و روح او را بدو فتح گشت
 و ساقی باس و اسیدی شراب حسرت و ندامت و توبه و توبه کردن اوقات را بوی چیده با
 و دنیا باشد که از مولود صدقات احوال تزلزل و بخیران ایمان او راه باید واصل درین اوزین
 بر خاتم اند نمود با الله من ذلک **خط و توبه** آنکه از آنکه غفلت معاصی و نشستن غیبا و
 مناجای پخته دل اوزان کرد بمرتبه که بصیقل توبه و انابت بتوان در مقام جلایان
 شد چرا که هر چه صیقلی که انسان مرکب از می شود در دل او تاریکی از آن بهم پیوسته چنانکه
 از نفس آدمی بر روی آینه و چون گناهان او بسیار و شدان تاریکی مرشد مرشد زیاده می
 شود تا آنکه تمام دل را فرا بگیرد و سیاه سیاه از و چون بران نشات و زبید و در مقام
 دفع آن توبه و انابت و توبه انداز بسیار ای اندک اندک و در سرشت او تاریکی کند و طبعی او
 میشود چنانچه بخاطر نفسی که بر روی آینه نشست و بسیار شدان آینه زنگ سیاه کرد و
 چون در مقام دفع آن نشاند و بسیار ماندان زند و در جم از طایفه کند و جوهر از با کلیه
 فاسد میسازد و چنان میگردد که دیگر هر که بصیقل بگیرد چنانچه شاعر گفته **نظم** **احسن**
 که موی باند بخورد **نخوان برد از او بصیقل زدک** و از این دلگه بقلب بگوشت و بکند
 یعنی دل بگوشت شده و گاه بقلب بود یعنی دل سیاه و از قدر خلق امام جعفر صادق

علیه السلام ماثور است که فرمودگان این بقول ماسن شی اخذ القلب من خطیئة
 ان القلب لبواغ الخطیئة فلا تزال بحق تغلب علیه فیصیر علاه اسفله یعنی بود
 پدر من که میگفت هیچ چیز حشمت او کناه باعث فساد دل نمیشود بدستی که در هر
 کجناه در میآفتد و همیشه با کناه زد و خورد مینماید مغلوب او شود پس چون
 مغلوب او شد و کناه بر او فایز آمد بالای او بر میگردد و یعنی سر از زیر میشود و بر
 روی در میآفتد چنانچه هرگز نتواند رخصت و روایت شده است از بعضی
 ماثور و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام که ماسن عید الاکبر فقلب کنته یضاً
 فاذا اذنب ذنباً خرج فی الشک کنته سوداء فان تاب ذهب ذلك السواد وان
 تمادی فی الذنوب زاد ذلك السواد حتى یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع
 صاحب الخیر لئلا وهو قول الله عز وجل لا یزید فی الذنوب الا کلاً فان علی قلوبهم ما کانوا
 یکتسبون یعنی نیست بندگان از بندگان مگر آنکه در دل او نقطه است سفید
 پس چون ترکب کناهی شد در آن نقطه سفید نقطه سیاهی هم برسد پس اگر در
 مقام استغفار و شستن و از آن کناه توبه کرد آن سیاهی بر طرف میفتد و اگر در کناه
 باقی ماند و آن کناه دیگر کرد آن سیاهی زیاده میشود و همچنین تا آنکه سفید
 را بپوشد پس چون سفیدی تمام پوشیده شد دیگر هر که صاحب آن دل در وی خیر
 نبی بیند و اشارت بر این معنی است قول خدای عزوجل و کلام محمد که لا یزید فی الذنوب الا کلاً
 قلوبهم ما کانوا یکتسبون یعنی نه ایشانست که کافران بگویند بلکه بر دوز و و
 غفلتند و گاه ایشان را پوشانیده و زنگار انکار بر قلوب ایشان نهاده آنچه بوده
 ایشان که کس کرده اند و کناهیان و معاصی بر قول امام علیه السلام و این
 حدیث که لم یرجع صاحب الخیر تا آخر یعنی هر که دیگر از گشتن نیست صاحب آن

دل را بپوشد و لا یزید فی الذنوب الا کلاً هر که در دل او چنان شد دیگر هر که از کناه با
 گشت نبشود و در مقام توبه از آن نمیشوند و اگر زبان کویدیت الی الله رجوع
 کردم و باز گشت نمودم بسوی خدای تعالی قول مذکور از او زیاده از حرکت دادن زبان
 نخواهد بود و دلایان اکابر بخود اذاعت داشت پس هیچ اثری از آن متبقی نیست و قول
 مذکور از او مثل قول کازن خواهد بود که شستم و پاک ساختم جامه را که اگر از پا در
 این سخن زیاده از آن آورد جامه ای پاک نمیشود و سفید نمیکرد و وینا باشد که
 این بود حال صاحب دل بساطت و بی پروایی در عالم و توفیق شرعی چنان شود که
 سر و زبان درین در نظر او سهل نماید و قوی و اعتدال احکام الهی از خاطر او قایل گردد
 و طبع او قوی باشد و فقرت کبر و تا آنکه فقر شود حال او بضعف عقید و زوال ایمان
 و بی ایمان از دنیا رود و این حال نیست که توبه بر آن بیست و خاتم و عاقبت بدست
 اجار و الله و با کسین ذلك **عالمی** یعنی نمائند که توبه در جمیع اوقات از این کس
 صحیح است و در آن بر روی و بابی خصمان باز است هر چند در بعضی واضع شود که قوی
 غالبه دارند و نالاشد توبه که بعد از حضور و سرور و یقین شدن و بفعال آمد
 که حال نمایند عباد را از اشتباه این اتفاق دارد و آنکه قبول نیست و اجماع بر عدم
 حقانیت عقیده و کلام الهی بر زبان ناطق است که کسبت التوبة لا یزید فی الذنوب الا کلاً
 حقاً و الحق لا یزید فی الذنوب الا کلاً الان و لا الذنوب یزید فی الذنوب الا کلاً
 اولیک اعداء الله هم عدا الله یعنی قبول نیست توبه را تا آنکه فعل سب و فحش و کناهی
 و از آن باز نماند است تا آنکه حاضر میشود و یکی از ایشان را که میگوید بدستی که اگر توبه
 توبه می کند و توبه می پذیرد قبول نیست کافران که بعد از یقین شدن و یقین در مقام توبه
 از کفر دمی بندان کفر که در کفر کاری ثبات و رزق ندارند و یقین وقت رحلت و ان کفر

که اگر اهل زمین و آسمان همه شفاعت او کنند و وسیله امر و نهی که آسمان او کرده
 هرینه توبه او بر منته قبول نخواهد یافت و حال آنکه هنوز خلافت و عصیت
 و شیخی که آید که از آن توبه کرده است در خلافت و استقامت و تقوا و عفت و ورور
 کلام بعضی از کاتبان واقع است که چنانچه کافی نیست در جلای آنچه که از بسیاری
 نفسی که بر او متصدیه شده باشد و از کثرت بخارهای سیاهی که بر او نشسته
 نیک گرفته باشد و چنانچه از او استیغفار از آن مانع آمدن از آنکه بخاری بر او نه
 بلکه نا اطمینان نیست است و با عیب و نیکان نشسته از آن بر صیقل سخی ذیل سازی
 و بجز آنرا از آن نیکان که بی جلای باشد چنان کافی نیست در جلای او و اینست که
 از ظلمات عاصی و کدورت و انشا می و مجرد تلمذ مناهی و باز داشتن نفس از اقدام
 بخاصی بلکه ناچای است که تا یکی از توبه و طاعات و عبادات مرفعه سازی و زکی
 که از کتاه بران نشسته است بر صیقل اعمال صالحه و کدورت از آن نیکان که از کتاه
 از کتاه ظلمتی در دل می نشیند و بر قصیری که در واجبات واقع شود که درین بهم
 میرسد چنان اضرطاعتی توری و از احکام میشود و بر عمل صلی و رشتی و ران بهم
 میرسد و اولی است که مظلومی که از کتاهان دران بهم میرسد باشد بخود علی ذیل ساز
 که در مقابل آن کتاه باشد و بنوعی که در کتاهان خود در کوی و هم در این قبیل ملامت
 غمائی و طلب کینه حسنه را که در مقابل است و برین که بان کتاه قیام نموده باز حسنه که
 در مقابل است قیام نماید مثلا رفع کینه شنیدن ساز و عفت را بشنیدن قرآن و عفت
 و مسایل و بی و بر طرف سازی کتاه تر کردن نصف و اگر بی طهارت از تو واقع شد بهم
 مصحف و بوسیدن و بچشم خواندن و کثرت تلاوتشان و کتاه جنب و قنر بمساجدا
 باعث کاف و در آن مساجد و زیاده فی نماز و عبادت در کتاهای آن و بنیاش جار و بیکر

ان شدن و آنچه از این قبیل باشد اما در حقوق الناس و آنچه تعلق مردم داشته باشد
 باید که اولاد و مقام ادای آن ایشان را بای و حلیت از ایشان طلبی بعد از آن مع کینه آرد
 که از توبه ایشان وسعت است با احسان و شرافت و عفو و از مال خود بواسطه آنست که
 و کتاه جنب ایشان را که از تو واقع شده باشد بشناسد و مع ایشان در مجالس و محافل
 و مشغول ساختن اوصاف حمیده ایشان و در این مقام مع کینه از کتاهان خود را
 از حقوق الله و حقوق الناس بگذرد از جنس آن که در مقابل آن باشد چنانچه باید علی
 مرض بندگان رض بخواهد خدای تعالی همه را توفیق و ذی کتاه بجهت و کرمه **عاشق**
 بیاید است که اگر کتاه تابع نداشته باشد او را بگوید که بحسب شیخ قیام بان لازم باشد
 مثل پوشیدن حریر و شنیدن ساز و عفت و اشغال آن همین پیشانی از آن مرد و بجهت
 لازم داشته باشد عدم برزک از او بصدق و ثبات کفایت و چیزی دیگر سوائی از لازم
 نیست و اگر او دیگر را تابع داشته باشد از حقوق الله و حقوق الناس خواه مالی باشد
 و خواه غیر مالی واجبست با پیشانی و یا توبه ائیان بان کاهی که قدرش بران داشته باشد
 و اما حقوق الله غیر مالی که گفته شد باشد که از جانب شارع از برای بعضی کتاهان تعیین
 شده باشد مثل قضای نماز و روزه و کفاره و اما مالان آن نیز واجبست بجای آوردن
 آن با توبه کاهی که قدرت بران داشته باشد و اگر تحمل حد شرعی باشد مکلف محض است
 میان آنکه اعتراف کند نزد حاکم شرع تا حاکم اقامت حد نماید یا آنکه پنهان دارد
 از او بود و آنانی که میان او و خدا استعالی واقع شود آنکفایا بدو و بر یقوت حد
 او ساقط خواهد بود و کاهی که توبه پیش از ادای شهادت جمعی باشد بران نزد حاکم
 شرع و اما حقوق الناس مالی هیچ شک نیست که واجبست بری ساختن خود از آن
 و در مقام ادای آن بجا حلیان حق و دادن ناممکن باشد و اگر صاحب حق توفیق شده

و در حدیثی وارد شده است که غار نازد و در کعبه است و در ولایت دیگر میبارد و کعبه را **و این**
 روی را زمین گذاشت و برخاسته آمدن چه ایستاد با لایزال بر آب خضوع و تذلل است
 که در این مقام از بند سطلوبی بسیار شد و در حدیث آمده که اویس بن علی بن ابی طالب
 یا موسی بن جعفر علیه السلام را از یارب قال لا یزال یقول لا یزال یقول عبادی ظهر البطن
 و بطنی لظهور فلم ارضع منک بل انک اذا سجدت وضعت وجهک علی التراب یعنی حضرت
 عزت جل شانه و جگر حضرت موسی علیه نبی و اله و علیه السلام فرمود که ای موسی
 هیچ سببانی که جز آنرا بر گویدم و بشرف حکم ممتاز و مخصوص ساختم موسی گفت غیبی نام
 پروردگار خداست یا فرمود بر اسطه ای که بنده کن خود را تمام پشت و شکم و شکم و شکم
 گردانیدم کنایه از آنکه بر ظاهر و باطن و هوان و اشکار ایشان و افشادم بر آن و توفیق
 تری یافتم بدینستی که چون از برای من سجده میکنی و راغالی روی خود را از روی عبودیت
 و بندگی بر خاک بینالی **و این حدیث** که در حدیثی آمده که بنده دل اندوهگین تا آنکه اشک بر رخسار
 روان گردد و در روایت از بعد از آنکه مشاغل امام محمد باقر علیه السلام است که مانی
 شیء الا وله کیل و وزن الا الذیوع فان العین اذا غرورت حرمها الله علی النار فان
 سالت علی الخذلان یعنی وجهه قهر و لا ذله ابدا یعنی نیست طاعتی مگر آنکه در روز قیامت
 از استقامتی بسیار شد که در میان اعمال محیطه وزن و کیل را بدست کوشت چشم که از او
 نیست بدینستی که چون چشم پر شود از اشک خداست یا ای انرا بر آن چشم خرم میل از دین
 اگر اشک بر کوفای روی روان گردد و هرگز بر روی آن شخص بنار و سلا غواهد نیست
 و غایت مذلت غفلت رسیده تا از حضرت نیز رویت که ادبیا را جوابه عندا قشمر از
 الجلد و عندا فاضل العبره و عند فطر المطر و اذا کان الشمس فی کمال التمام فانما ساعا
 فیها تفتح ابواب السماء و یرجی فیها العون من الملائکه و الاجابة من الله صلوات الله علی کل

اسام علیها السلام که طلب کن اجابت دعا را در وقت قشربخ بویست بدن از خوف خدا
 عزوجل و هنگام و یقین اشک از چشم و وقت آمدن باران و وقت رسیدن اغیار باد
 انسان که هنگام زوال است بدینستی که اینها ساعتی چند است که در ایام دوران زمان بلد
 میشود و امید یاری و سلاطین است و استجاب دعا از حضرت عزت جل شانه و در این
 اوقات شریفه مبرور و **و این حدیث** مالهت و سر زدن نفس است بخت ترین اوقات مالهت که
 او را بسبب ارتکاب گناه در معرض سخت و عقوبت الهی در آورده و مستوجب عقوبت است
 کرده و حجاب عصمت میلان و پروردگار انداخته و از فیض نبوتات ربانی و الطاف احسان
 سحای ممنوع و محروم ساخته است **و این حدیث** بسیار صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل او صلی الله
 علیه و آله و رتانی ثابت و توبه خصوصاً در اول و آخر تا آنکه میان من برکات اجتناب
 فطایر و بعد از اجابت و شرف استجاب مقرون گردد چه خداست یا علی کرم تر است از آنکه
 اول و اسرار قبولی نماید و سطر و دعا نماید و شیدارکان در حضرت اسام و آل او
 امیر المؤمنین علیه السلام و ثابت است که فرمود کل دعا بحجری عن السماء یعنی صلی علی
 محمد و آله یعنی هر دعا منع است از آنکه باسان رسد تا صلوات بر پیغمبر و آل او فرستاده
 شود **و این حدیث** دعا کردن با وسیله که از برای بنده ماثور و مستقول شد است و افضل افاض
 خواندن دعا میحرفه کامله است که از حضرت سید الشاجدین امام زین العابدین صلوات
 الله علیه در طلب توبه ماثور است **و این حدیث** ملاوت بر استغفار و توبه استغفار الله بسیار
 و اخلاص و توبه و رضایت از خاریت بسیار و او شده و کافیت در فضیلت آنکه بسیار
 مقدم الهی استغفار را فرمودن بقای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که و ما
 کان الله لیسعیرهم و انشعیرهم و ما کان الله لیسعیرهم و هم یستغفرون یعنی نیست آنکه خدا
 قتالی است و اعدای کند و خدا آنکه قلی میبرد و میان ایشان باشی و نیست آنکه ایشان را

گفت و حال آنکه ایشان استغفار می کرده باشند بر چنانچه وجود دست امور مجبور
 امان بوده است و عذاب استغفار نیز استایشان از آن که ناستغفار رسد
 داشته اند و اخذ بر معاصی و عفویت ماسون باشند **عنا لله** چو شید نما
 که چون نفس تان انسانی غصه نای طبع و غیبات شیطان نایل معصیت و گناه
 و از وظایف طاعت و عبادت ای و استنکاف سیدار در پیرا چا و استاد و از استناب
 و بواسطه چند که بواسطه آنها تحصیل در حقیقت و ثبات تواند نمود و سلسله عبادت
 و بندگی بقدم اجتهاد می توانست باشند پیور و تحصیل اجتهاد شیخ بطریق میشود
اول که اقامت ذکر شود و ناسل نماید و ضمن اقامت کرمه و اخلاص شریف که در ثواب
 توبه وارد شدن و ان بسیار است از جمله حق تعالی میفرماید **اعمال التوبة علی الله الذین**
یکانون السوء یحیی الله ثم یؤوبون من ذنوبهم و **اولئک یتوب علیهم** یعنی اجابت و عفو
 این نیست که قبول توبه و بازگشت از عذاب با طیف و مغفرت میخدا و استغفار و عفو
 از برای انای که مرکب اعمال زشت و گناهان است شوند از روی جهالت و نادانی
 بعد از آن خود توبه کنند و در مقام انابت و بازگشت از ان شوند پس جدای بقالی توبه
 ایشان را قبول فرماید و نیز حضرت عیسی در کلام عزیز فرموده که **و ان استغفروا**
و یحکمکم ثم یؤوبوا **اللیه یتقربکم** و **متا حاسنا لک اجل ستمی و یؤوب کل ذی**
فصل فی استغفار یعنی استغفار کنیده هر روز که خود را بعد از ان با خلوص و در مقام توبه
 بسوی او شود و متان به نفعتهای بگوید و سرای دنیا بفرستد که آنکه ابل و غلام
 شما و رسیده و مدد و آخرت هر که را که زیادتی در علم و دنیا بوده جزای او باشد
 او را که چیزی از ان کم نشود و او بجناب سستطاب نبوی صلی الله علیه و اله و دست
 که اناب حبیب الله توبه کار حبیب خداست و جمل و صدای قالی او را دوست پیدا

پیشرو این اهل بیت حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده که **لا یخیر فی الدنيا الا**
لرجلین رجل اذین فیهما قلوبهما و کما لثوبه و رجل یشیع فی الخیرات و من اعطی الثواب
لجزم القبول و من اعطی الاستغفار و لم یجرم المغفر حاصل معنی آنکه خبر و استغفاری
 نیست در دنیا مگر از برای دو کس مردی که کناهی کرده و کنا خود را بنویسد و انابت
 نماید و میگوید با استغفار مردی که در اسم جنات بسیار و پیش و سپی کند و همواره
 با اعمال پاک قیام و اقام نماید و کسی که توبه داده شود و توبه او انابت باید از قبول ان
 صبر و صبر نمیکرد و و کسی که استغفار داده شود از عفو ان و امر از صبر و صبر بود
دوم آنکه آنکس نظر ناسل و اعتبار و در قیاحت معاصی و نکور و از روی بصیرت و
 حقیقت شناخت گناه را ملاحظه کند زیرا که دروغ و خیانت و در روی و غدر و زنا
 و امثال ان امور چند است که بدیده عقل قبیاحت و شناعة آنها حکم میکند و طبع
 سلیم از قبول آنها مضایقه و استنکاف بسیار و باطل نظر از غیر شرع و عفو انانیت
 که در انای هر یک مقرر است و از اجاست که مظهر احکام در حضرت امیرالمومنین علیه
 السلام فرموده که **الغیر لا یزین** یعنی صاحب غیرت و تکبر را نمیخورد **ثالث** که صبر
 و ان طالب رضای الله عنه در ایام جاهلیت مینا شرب شرب میخورد و با وجود شیوع تعاهی که
 در آن زمان داشت نگزید بود چون بشف اسلام رسید جناب سستطاب نبوی صلی الله
 علیه و اله باو خطاب نمود که ای جعفر بدستی که حق تعالی بر اجتناب ازین و معصیت نکرد
 و بتوبه فرموده جعفر گفت یا رسول الله و اشم که هر که بران مردمان زنا کند مردم بین
 بران او بخل کنند و کسی که شراب بخورد عقل او زایل شود و میان حسن و قبح تمیز
 نتواند کرد و از ان جناب ازین و علی جناب خودم و طریقی مخالفت شیطان در ان
 و در سر نایه ضرر و عیب ان پیورم **چهارم** متذکر شدن شدت عفو ان آخرت و

مراتب عبادی که در تصنیف مراتب معصیت را مقرر است و با خود انشای نماید که این جمیع
صنیف و بدعتی که میگویند شکل عقوبات اخروی نبوده اند بلکه کلمات دخولانی
میتواند داشت که بعضی از آن بعضی دیگر را میخورد و بعضی از آن بر هم دیگر جملد او و
میشود و در آن افعی و عفری چند است مانند ستران بها و خورده هرگاه میزنند
الم ستران ناچهل سال در بدن باقی ماند و دیگر احادیث را بخواند که در مراتب عقوبت
و احوال قیامت مقرر است **چهارم** بخاطر آوردن شرایع برای وسعادت اخروی
و نجات لذات دنیا پس از وی تحقیق بفرموده و آنرا کند که فوت لذات اخروی و عظیم
بهشت صبر بر شربت بالائز لذات فانی این چند و روز و نیاست که لذات اخروی را تنها
و آخری تصور نیست و مراتب لذات چند در بهشت میباشد که هیچ چشم ندیده و گوشتی
نشنیده و در خاطر افردن خطره و تنوع و تنوع لذات فانی در سایه دنیا و صفا که
با نفع مکان و معایب مشوب و مزج است مانند نفعی ناپا می شود و عذبه نیاست که
بناظر عیش و انبساط عالم جنوی بر چند شود که اثری از آن باقی نماند **پنجم** آنکه متذکر
شود و محاط کند با آنکه نزدیکی و دوری و جلالت و حقارت را چه رسیدن مرگ امر است بقیه هیچ
احدی را در آن شکی و شبهه نیست و هر چه آمدنیت زود و دور هر دو گاه باشد که ناگاه
او را فرا گیرد و مرگ خواب کننده بنیان شهوات و مزمل موات مستلذات است **ششم** آنکه
ملاحظه کند از مسلا الهی که عبارت از مصلحت و اجل و موافقت نکردن منته است
در حال معصیت چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده که **وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَیْنَ** از یکدیگر پیروی
یعنی ایشان را و اجل مهلت میدهم و مبادرت بفرار و عقب ایشان نمیکند چه مبادرت
در مقام اشقام و شتاب و در عقاب کسی بکند که از خوفت مدتی را ندیده باشد و
همین باینکه از استندالجه که عبارت از چند دفعه است بر آدمی بعد از صدور گناه

از او پس باید باز بفرستد که در چند احداث غیبت بر یکس بعد از معصیت منوط بجهت
بواسطه اتمام جهالت است پس از او داشت که از مصلحت و اجل و در وقت بعد از
معصیت در مقام خوف و مبادرت و هرگاه ماضی باقر است و هوشتند صاحب کلمات که
اسبابی که نکاشته کلان بیان کرد پس تا سلسله خطی بفرستد و بفرستد و بفرستد
اسان میگوید در والله ولی التوفیق **باب اول** در بیان صبر و اقامت و فضیلت
آن و فوائدی که بر آن ستر است و طریق فضیلتش و در این باب هفت مباحث است
مباحث اول در حقیقت صبر علمای اهل اخلاق و تعریف آن گفته اند که صبر عبارت از
ثبات در زهدن باعث دین است و مقابل با عیش و هوس و میان این احوال که گویا
صبر مخصوصی نوع انسان است که در محالوقات دیگر از حیوانات و ملائکه مستقر نیست
اما حیوانات بواسطه آنکه شهوات کل فشریب بر آنها مسلط است و سخر اند که با عی
در حرکت و سکون ایشان را غیر شهوت غلبه شده و ایشان قوی نیست که در مقام مقنا
شهوت بر آمدن آنرا از قضا می خورند و عباد الله آنکه ان غریز را در مقابل شهوت صبر
کریه و اسلا که بواسطه آنکه ایشان مجر و انداز برای شوق شاهد حال جلال پروردگار
و انجلاج بدرجه قریب و حضور و حضرت از یکبار جل شانه و برایشان شهوتی تسلط و
استیلا یافته که ایشان را از این حال اندازد و تا غلبه با شد بقوتی که در مقام
رفع موانع آن را ایشان بر آید و اما انسان بر او را مایل به خلف جهت نقص اشکاف
بهدار و مانند حیوان که در او بر شهوت غذا خورده که محتاج الیه است چنانچه در کونیت
عبادان شهوت لعب و بازی و بعد از آن شهوت زینت و بعد از آن شهوت مقامات بهمین
ترتیب و در ظاهر میشود و در او قوت صبر وجود نمیدارد نهایتش خدای عز و جل افضل
کامل و لطف شامل انسان را که ام فرموده و در وجه او از درجه سالی حیوانات و

چنانچه متنازع اعلام نموده و در هنگام اکمال او و اشراقش بر شمع بلوغ که او را نیران
 قلم تکلیف است بر او و ملک بر او و کل است تا یکی او را هدایت و راهنمایی کند
 و دیگری امداد و تقویت بر حسب امداد و اعانت و در ملک از صفت جلال است
 مضافا ذکر بدن و معرفت و شناسایی پروردگار خود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و شهادت
 که متنازع عواقب کارها دارد و صفت اخلاص یافته و همه اینها از جانب ملک است که امداد
 هدایت است پس انشا را واجب نور هدایت عالم و معرفت حاصل است که یاری
 شهود نفسانی را عاقبتی می بیند و ملای آنها از برای او مضر است نهایش
 هدایت بر تنهایی و عزل و اجتناب یا چنانچه او را عاقبت ضرر است کافی نیست ملازم که او را
 قوتی بر ترک مغرب باشد چنانچه یاری از سایه تقویت می بیند که او را از امیدهای دور و غایت
 بفرمان می دارد و مانند می که بر او وارد شود هدایت سالک قوت و قدرت بر دفع آن است
 خود نیست لاجرم او را احتیاج است بقوتی که بدست یاری از دفع شهود است و از خود
 نیکو در مقام مجاهد باشد شهود با امداد آن قوت بر اید تا آنکه قطع عداوت و منافقت
 شهود از نفس مجزومه باشد پس خدای عز و جل ملک دیگر را و موکل بر او که او را امداد
 و تقویت بشکری چند کند که چشم ظاهر قابل شهادت آنها نیست و این اشک را بجا هدایت
 و مجادله اشک شهود مامور و معزز و اوست پس کاره این اشک و دفع خشم غالب نباید و کاره
 ضعیف و اختلاف آن در قوت و ضعف بحسب امداد و اعانت الهیست بدن خود را بناید
 و یاری چنانچه نور هدایت یزد و طبقات خلق مختلف می باشد بسبب اختلاف این اشک
 پس این صفت که انسان با آن در دفع شهود نفسانی از سایر حیوانات استیفاء یافته و عباد
 از باعث دخی است و مطالبه شهود و خواهش مقتضای خود را عبارت از باعث هوی
 و هوس است و باید دانست که همان مجادله و قتل ایشان باعث دخی و باعث هوی و کار است

و بدان این کار و زارد می باشد و امداد باعث دخی از جانب ملک است که یاری
 کنندگان کرده الهی امداد و باعث هوی از جانب شیطان است که مدد کنندگان
 دشمنان ضلالت بر عین قریب این کار ظاهر شود که صبر عبارت از ثبات و زهد عبارت از
 در مقابل باعث هوی و هوس بر این است که در مقام ثبات و زهد تبارک شهود
 تبارک و غالب کرد و در مخالفت مقتضای شهود است که از کفر و لشکر الهی را نصرت و یاری
 کرده است و بکرم صبر کنندگان ملحق شدن و اگر در این مقام مستی کند و ضعف و زردی
 آنکه شهود بر او غالب آمدن است حال تقصیر چنانچه باید کند و در ملک بر او انضباط
 انضام خواهد بود است **فصل در اقسام صبر و اسباب آن** بیاید آنست که صبر بر
 دو نوع می باشد یعنی نفسانی و عقلی و تقابل تحمل و تاب آوردن مشقتها می باشد و ثبات
 و زهد بر این و این با فعل است مانند کارهای عال شاقه از عبادان و غیر این اختار
 مانند صبر و شکیبایی بر بیماریهای سخت و سرانجامهای سنگین و مانند آن و این نوع از صبر
 هرگاه موافق شریعت عزرا عمل پذیر محمود و پسندیده خواهد بود هدایت پسندیده نام آن
 نوع دیگر از صبر است که عبارت از صبر نفسانیست از خواهشهای طبیعت و ناز و گشای
 آن از مقتضای هوی و هوس و این نوع اگر صبر از شهود شکم و فرج است از اعتدال کوفت
 و اگر صبر بر تحمل سکار هیست که بر انسان وارد میشود اما بر این مختلف است بسبب اختلاف
 این کرم پس اگر در صیفت باشد اسم صبر است و صدق آن حال نیست که از لایع گویند که
 از آن حال شد و حال صیفت صدق اند کردن و روی خراشیدن و گریه و زاری و مانند
 این ناشی میشود و اگر صبر بر تحمل حال غنا و ثروت است چنانچه او را از بسیاری مال هستی
 بهم رساند و از غنا و خود بیرون زود از غنا بطش گویند و صدق آن نیست که از غنا بطش
 نامند که عبارت از نشاط طبیعت و از جای بیرون رفتن است باعتبار غنا و مال و اگر صبر

در جنگ و هنگام مقاتله و کارزار است جماعتش گویند و صدش چنین است یعنی در هر
 واکو صبر و دشمن فرو خوردن است از احکام گویند و صدش غضب است و اگر صبر و صفا و نه
 از خود است و روزگار است از استعدادهای گشادهای سینه گویند و صدش خیر و برکت است
 که عبارت از تنگی نیست است و اگر صبر و پنهان داشتن نفس است از کلمات سرگویند و صدش
 از اقامه که عبارت از قاش کردن و از استقامت و اگر صبر از قبول عیش و نیاست از
 زهد گویند و صدش حال نیست که از سر من گویند و حضرت عزیر جل شانه در کلام
 مجید اقسام صبر را پنج فرموده و ضمن این ای که بدهد صبر نامیده که و الصبر
فی الیاساء و الضراء و حین الیاساء و الیاساء و اولی آنکه و الیاساء یعنی
 آنکه صبر در زنده اند و صلاب و در زمان تنگی و بزرگی و هنگام جنگ و قتال آن
 کس از آنکه راست گفته اند و بقیلک صدق اثنان داشته اند و آنان بر غیر کارانند
و الصبر در فواید صبر یعنی آنکه بر صبر و وفای عظیم مشرب میشود اول استقامت
 مراسم عبادت و بندگی بر نفس آدمی است بجهت صفت صبر بواسطه آنکه نفس انسان را طبع
 از قبول بندگی نفرت میدهد و از مقام عبادت و طاعت باو استقامت و از اجابت که
 بعضی از باب تحقیق گفته اند که هیچ نفسی نیست مگر آنکه در آن هرگز و نه باشد آنچه را
 فرعون اظهار داشت که او نموده از دعوی ربوبیت و خداوندی و همانست چون فرعون فعلی
 از همان اتباع و اطاعت قوم خود بجای و دست کاهی از برای آن دعوی یافت لا جرم
 باظهار آن مبارزت و اقدام نمود و هیچ شخصی نیست مگر این حالت را با غلام و خدنگ
 و هر که در تحت فرمان اوست و دعوی میکند و هر چند که از شرع بان اظهار است و بیان
 استماع میداشته باشد چه در مخالفت و عین و اطاعت بر آمدن که آنکس را در هنگام تقصیر
 اتباع و خدمت دست میدهد ناشی نمیشود مگر از اخلاص و رگویند و بزرگی و بزرگی

مناره جبار و بزرگوار و در ای عظمت و جلالت که مخصوص جناب مقدس است پس
 بنا بر این بندگی و طاعت شایسته و شایسته نفس انسان را و چون استعمال صبر و شکیبایی
 در مقام زور و روح طبع او را براید و طایفه عبادت و مراسم طاعت بر او سهل و آسان آید
و دوم در یافت ثواب و اجر و روز قیامت بازای صبر و عبادت و صدقه و عین طاعتی و
 عبادتی است مگر آنکه برای آن در روز آخر معلوم و متوسط است یعنی صبر که ثواب آن از
 حیثه ضبط حساب کنندگان بیرون است و کلام الهی محقق است و محقق طاعتی است که از آنجا
 بزرگ است و ثواب آن بزرگ است و ثواب آن بزرگ است و ثواب آن بزرگ است
 مقام پیش صبر کنندگان را یاد فرموده و بسیار از زحمات و درجیات را بخیع صفت صبر
 نموده چنانچه فرموده است و یجملنا منکم و یجملنا منکم و یجملنا منکم و یجملنا منکم
 یعنی این اهل امام و پیشوایان چند فرمودیم که با و ام و فرمان ما را در دما و دما و دما باشد
 چون ایشان بر مشقتهای طاعات و سختیهای بزرگ و در بند و این سبب شایسته
 مرتبه افتاد و اماست گردید و این جناب الهی فرموده که و نکت کلک و یکن علی علی
لما صبروا یعنی بجز این عمل است و بجهت پوست کلبه بر و در کار توای بخیر جماعتی است و این
 چون ایشان برادیت فرعون صبر کردند و ثبات قدم و در بند و مراد بکلمه بر و در کار در
 این مقام چنانچه بعضی مفسرین گفته اند و نکت کلک و یکن علی علی و نکت کلک و یکن علی علی
 باجماعت و جناب قدر الهی از برای ادبار و جرات صلات و رحت و هدایت نموده که
 برای دیگر اهل اطاعت از صفات شریفه جمع رساندن است چنانچه در ضمن این آیه
 کرمه نشان بان فرموده که و اولئک علیکم صلات و زکوة و کسوة و اولئک هم المصابون
 بجهت استقلال ایشان که بده در این باب موجب طول کنایست و از قدس ادبار و بر حضرت
 امیر المومنین علیه السلام روایت که فرموده قال رسول الله قال رسول الله قال رسول الله قال رسول الله

صبر مندا لصیبه و صبر علی الطاعة و صبر عن المصیبه فمن صبر علی المصیبه حتی
 برده ما یجسن غزالها کتبا لله الامانة و درجه مابین الدرجه الی الدرجه کابین السماء
 الی الارض و من صبر علی الطاعة کتبا لله الامانة و درجه مابین الدرجه الی الدرجه کابین
 تخوم الارض الی العرش و من صبر عن المصیبه کتبا لله الامانة و درجه مابین الدرجه الی
 الدرجه کابین تخوم الارض الی العرش یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که
 صبر بر سه نوع میباشد یکی زوم صیبت دوم صبر بر طاعت سوم صبر از عصیت
 کسی که صبر کند بر صیبت تا انکه او را بچس غزای خود بر گرداند یعنی اظهار و بزرگ و اموری
 که نمی توان در مصیبت وارد شد و نما بد خدا تعالی می بیند و درجه از برای او بنویسد که
 مسافت هر درجه تا درجه دیگر مثل مسافت مابین زمین و آسمان باشد و کسی که بر طاعت
 صبر کند و نفس را از لذت بکاهد و تکامل و ان معنی و مقصود نماز و خدای عزوجل
 ششصد درجه از برای او بنویسد که فاصله میان هر درجه تا درجه دیگر مانند مسافت
 مانند مسافت مابین منتهای زمین تا عرش بود و باشد و کسی که صبر کند از عصیت
 و نفس را از متابعت و نفس را از متابعت هوی و هوس باز دارد خدای تعالی بواسطه
 او بنویسد فاصله درجه تا درجه دیگر مانند مسافت میان منتهای زمین تا منتهای
 عرش **نمایش چهارم** چون دانستی که در ازای صبر بر طاعت چه مقدار از اجر و مشورتان
 خدای عزوجل گرامت می شود پس باید دانستی که طاعت کننده را احتیاج با استعمال
 در طاعت و در سه حالت میباشد **اول** پیش از ادای طاعت و آن میباشد شخصی نیست و
 ادای عبادت بر وجه اخلاص و صبر و زهد و از شوب و با وسوسه و اجتناب از اوقات
 و منفسات طاعت و همت جستن بر تحقیق و این نوع از صبر نزد دانشمندان حقیقت
 اخلاص و تبت و اقبال بر دقایق و نا و فساد عبادت بنایت صعب و دشوار است

مابین دو درجه

چنانچه در بار تبت و اخلاص مذکور خواهد شد بعضی از مقربین گفته اند که مابین
 حضرت جعفر بن محمد و جلایه صبر را مقدم داشت بر عمل در ضمن این آیه کریمه که **اولا**
الذین صبروا و عملوا الصالحات چه تقدیم صبر بر عمل صالح ایشان باهتمام دو داشت
دوم صبر و محاشای و ای عمل و کردن طاعت تا انکه او را در خلال اعمال غفلتی از ذکر خدا
 حق تعالی دست نهد و از تحقیق ادب و سن کشالت نکند و بر شرط آن نیز مقرره
 شرع انور و دام و استقامت را فراغ از عمل پیدا داشته باشد پس باید در این حالت ملازم صبر
 بود تا عمل از شوب و جمیع معایب و مفاسد اتمام رسد و بعضی از علمای اعلام گفته اند که
 شاید مراد از صبر در این باب هدایه نعم آخر العالمین **الذین صبروا و عملوا الصالحات**
بجو مجنون صبر بر اتمام عمل بر وجه اتم و کامل بوده باشد **سوم** صبر بعد از فراغ از
 عمل و اتمام طاعت چه آنکه احتیاج است در این هنگام صبر کردن از افشای آن
 و اظهار و تشریح در ملا تقصد سمع و یا و صبر از نظر کردن بعل و عبادت بدین
 عجب و خود پسندیدگی افت اعمال و موجب بطلان اجر است چنانچه حق تعالی
 کلام مجید اشاره بان فرموده که **و لا یظنوا انهم انما انکروا** یعنی عمل خود را باطل نمکند
 و بسبب با وسوسه و عیب ثواب از ازل سازند و نیز در قرآن مجید میفرماید که **ولا**
تظنوا انکم انکم الممنون و الا ذی یعنی قصد خود را بسبب نیست نهادن بر رفع و آید
 او باطل و غافل میکند پس کسی که در عمل تصدق از وضع مشقت و فقیر و اذیت او
 صبر نوزد و عمل خود را بشتر از کرمه باطل کرده خواهد بود **نمایش پنجم** مخفی نماید
 که آنچه بر او می بارد و میشود از اموری که در اوقات احتیاج بصبر است تا انکه اول
 فالخرس سوط و موی بوط با اختیار او است مانند طغاث و معاصی که مبداء و منتهای
 انها با اختیار آنکس میباشد تا انکه اول آن اختیاری نیست نهایت او را اختیار دارد

صلی الله علیه و آله و سید که فرمود صل من قطعک واعطس منک واعف عنک
 غلام یعنی پیوستگی را که از تو بریده شده باشد و بدین کسی را که ترا هر دم کرده و
 عفو کن از کسی که بر تو ستم کرده باشد و در حدیث وارد است که حضرت عیسی علی نبیا
 و آله و علیها السلام با صحابه خود خطاب فرموده که فدقیلکم من قبل ان التفت الن
والا لفت بالانف وانا اقول لکم لا نقا وواللشی بالشی بل من ضرب حدک الیقن فقول
الیه الخذل الیرى و من اخذ وانا انک فاعطه ان اولک و من حوّلک لشی برعه میلاضر
 معه سبلین ملخص معنی آنکه شما پیش از این گفته شده بود که دشمنان در مقابل
 و ندانست و یعنی در مقابل یعنی یعنی در قصاص کردن و من یتما سیکوم که بری را
 برابری میکند دیدی بلکه اگر کسی گریخته راست تر از بدتر گریخته چه خود را از بد
 او بگردان و کسی که دای را بگیرد که جامه دور است پس تو از خود را که بشا
 تمام بدن است با وین و کسی که تر است که گریخته باشد که مسافت یک میل را او
 پیر و سبل با او بر فوج این ایات کریمه و احادیث شریفه که مذکور شد همه مستحق
 امر اند بر استعجال صبر بر اذیت مردمان و ترک مکافات و انتقام از ایشان و این نوع که
 اخلاص صبر است زیرا که داعی شهوت و غضب هر دو در این مقام باید اعمی و جفی
 مجادله و صناعه می نمایند بر ضبط نفس و توطئه نش بر صبر و در احوال قریب صغوب
 و اشکال است **قسم دوم** آنچه بر این سر وارد میشود که او را در او که شایسته هیچ کدام
 اختیار نباشد چون مرگ فرزندان و عزیزان و زوال مال و فساد جنایات و
 اعضا و سایر انواع مصایب و بلا و این نوع از صبر نیز از انب عالی است و صبر
 از آن میباشد که در این صبر و اضطراب و احواز از سخت دریدن و روی خوشیدن و
 لب بستن از اظهار شکایت مردمان و صبر بخاندن حادث مستمر در لباس و خوراک

و مانند آن و این همه در تحت اختیار آرد و داخل است پس باید و اینها را از جمیع این امور
 اجتناب و احتراز و بیوقوفه اظهار و رضا بقضای نماید و همچنان بر عادت مستمری خود در هر باب
 باقی ماند و بداند که اینها که از او رفته و بر طرف شده در حقیقت الهیات و در بعضی بوده که
 الحال از او باز پس گرفته اند تا آنکه مستوجب ثواب جزیل و اجر جمیل گردد چنانچه از وسایط
 دنیا بوطی و حکایتی مانده است که حاصلش است که از او چیزی صلح غوث شدن و شوق
 ابو طلحه در خانه حاضر نبود و رضا برخواست و پشت او را در کتف خانه گذاشت و چیزی
 روی او کشید و از ترابری و اضطراب که از مرگ فرزند دست میداد اجتناب نمود و در
 خلا از احوال ابو طلحه رسید چون در وقت دایر بود و میخواست بهشت و انظار وی حاضر نموده
 چون انظار کرد سوال پرسید و میخواست گفت حال او چنانکه خداوند است و از آن زمان
 که عارضه عارضی او را روی نموده تا حال هرگز با سر راحت و آرام امشب نموده است
 بعد از آن و میخواست برخواست و خود را بلباس الحان و زینت بیاراست تا آنکه ابو طلحه
 میخواست نمود بعد از آن و میخواست با او خطاب کرد که اما تقی بکفی از همسایگان ما ابو
 گفت ایشان را چه واقع شده است و میخواست گفت عاریتی باشند و داده بودند اکنون که
 صاحب عاریت مال خود را میخواهد ایشان را از بیع و فزاید کرده اند ابو طلحه گفت که
 بسیار بد میکنند و میخواست گفت اینک پدر تو عاریتی بود از خدای تعالی نزد ما اکنون
 عاریت خود را پس گرفته و پدر را قرض نموده ابو طلحه زبان بخدا الهی گشود و بگفت که
والله و انما الیه الارجعون گفتا نموده چون صبح شد بخداست حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله آمده صورت و افعده را بخداست حضرت معروض داشت حضرت در مقام دعا
 از برای ایشان گفت اللهم بارک لهما خذا و نبارکک ایها الناس با ازای صبر و کرامت فرماید ابو
 حکایت کرد بعد از آن هفت هزار آیت از قرآن که همه در سجده تلاوت خوان میگردند و

حدیث قدسی حق تعالی فرموده که ادا ابلت عبدی بلاء فصر ولم یسکن الی غیره
 ابدانه لها خیر من کما وداخیه من دسه فان ابلته ابلته ولا یتب له وان توفیه
 قال وحبی یعنی هرگاه بنده خود را در دنیا بیداریم بسلامت از آن بیدار کند بران و مرا
 شکایت نکند بعیناً دت کند کان خود عوض کنم که شست بدن او را بکوشی استراحت
 بر او و از آن بلاء صحت هم صحت خواهد یافت در حالتی که هیچ کتابی با او نمانده باشد
 و اگر در آن بلاء از دنیا برود و حکم بوفات او کرد و ما شوم رحمتی نهایت مرا خواهد داد و با
 و از جناب سستاب بنوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود قال الله تعالی ادا
 و جهت الی عبدی صبیحه و صبیحه فی بیه او ماله او و لن تم اذا استقبل ذلک
 بصیر جمیل استحق مندیوم الفیله ان انضبله صیرا او او اخر له دیوانا حاصل یعنی
 آنکه خدای عز و جل فرموده که هرگاه بریندن او زندگان خود بفرستم مصیبتی
 در بدن او یا مال او یا فرزندان او بعد از آن مصیبت را بصیر بگو استقبل اگر
 اهلک جوع و اضطرار بخالد چنانیکم ادا و در قیامت انا که خدای عز و جل علی ازین
 او مضی کنیم یا آنکه در فقر حسابی بواسطه او بچون سازم کتابه از آنکه فی دای حساب
 داخل هست خواهد شد و از حضرت نیز ما ثواب است که ثلاث من و ز من و فقه
 و ز فقه و الدارین الرضا با لفضلاء و القدر علی البلاء و الدعاء فی الرضا و المؤمن
 آنکه سه خصالت است که هر که را و زی شود بدین رستی که خبر دنیا و آخرت و و زی
 او شدن است و صبا بقضای الهی و صبر کردن بر بلا و در عا هنگام غارت و وسعت عیش
 دنیا و مرویت که حضرت داود علی بنیسا و آله و علیه السلام در سنا جات الهی گفت
 یا رب ما جزا الهی بنی صبر علی المصائب ابتغاه و رضائک قال یزاق ان الله لیس الا لمن
 و لا انزع عنه البلاء یعنی برود کارهای اندر و هر گاه از زندگان تو که بر مصیبتها ازین

رضای جوی قوسه کند چیست حق تعالی فرمود جز این آنکه لباس استیث از احوال
 قیامت او را در پوشش و هرگز از او در تپا و دم و انجاد و این باب بسیار است **فما یجوز**
 پوشیده غانا که در بیت چنانی در صواب و ثواب و از و کی خاطر منافی مرتبه
 و درجه رضا نیست بلکه این معنی طبیعت است بشری و بی طبیعت انسانی پس
 ضروری در ارزش و سرچرخ را برایش نخواهد بود مادام که مشتمل بر حالات جوع
 و سخط نباشد از قبل رخت دریدن و روی خراشیدن و بر زانو زدن و مانند آن
 احادیث در باب کربن انبیا علیهم السلام و اولیا از عهده مادام علیه السلام و بعد از
 او در صواب با وجود رضای ایشان بقضا و ثبات و صبر ایشان در بلا بسیار وارد
 شده است و اول کسی که از برای مراد فرزند گریست حضرت امام علیه السلام بود چون
 هاجل گشته شده بود و در حال و چند شعر شمر و بعنوان مرثیه در سنان نظم آورده
 و از برای او بنیات تالی و اندوختن کرد و حال یعقوب بن خیر علیه السلام بواسطه
 فرزند خود حضرت یوسف علیه السلام از غایت شربت گذشته است و گریه اش در فغان
 آنحضرت بخدی رسید که هر دو دلهای او باینکه کرد و چنانچه اید کریمه و آنحضرت غنی
 من آنحرین بان نا طوی است و از جابر بن عبد الله مرویست که گفت حاضر بودم که حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله دست عبد الرحمن بن عوف را و دست عمار را داشت و از جابر
 ابراهیم بن حضرت را و او در حال سکرات و دم ترع بود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
 اله او را در کنار میاراد خود نهاد و با و خطاب فرمود که یا بنی اسلام لان الله شیتا
 ای فرزندان ما لان چیزی در باب غنا و جناب الهی نیستیم راوی کی بودیم که در این اثنا از
 درهای میباران آنحضرت شاک و شک عبد الرحمن گفت یا رسول الله که بیهوشی و حال آنکه
 ما را از آن نمی کرده انجناب فرمود انما هیست من صوفین احقین صوف عند غله و لعب و

لهو و زامیر شیطان و معصوم و عتده صبیحه خلق و جود و شوق جویب و زنده شیطان و
 ان هذک رحمة من لا یرحم الا بحرم لولا انه امر حق و وعد صدق و سبیل نایب و ان انورنا
 سیلخنا اولنا اخرنا علیک حقنا الشد من هذا و انابک الخ و یون بکی العین و یخزن القلب
 و لا نقول ما یحیط الارب فی رجل یمن نیست و یخرا ب نیست که آنچه من از ان حق کرده ام
 و وصایا احسانه است یکی صدا ی غنمه و لعب و ملاط و لایح که معسوب شیطان
 دیگر صدا ی که هنگام مصیبت از روی غرور شدن و کربان و الهای شیطان بلند
 میشود بدستی که کرد و محسوس بر نیست کسی که در خم کند و هم بر او نکند اگر دان بود
 که در امر حق و وعد راست بودی و راهیست که ما همه بان پیروی و انکه عنقریب اخرنا
 باول ما خواهد رسید و شرب و لذت را هر دی جانی با بد چشید هر انچه بر تو ای فرزند
 اند و هکین میشدیم زیاده بر این بدستی که بر تو هر نیم چشم میگوید و لاند و هکین
 میکرد و چیزی نمیگویم که باعث تخط و غضب پروردگار و جل شانه بوده باشد و
 منقولست که انحضرت روزی زیارت قبر والد خود نموده و بر او گریست تا انکه حقتا
 مجلس یکی گریه در آمدند و ما ثور است که عثمان بن مظعون که برادر رضاعی حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله بود چون وفات یافت انحضرت جامه از روی او برداشت و میان
 هر دو چشم او را بوسید و بسیار گریه کرد و چون غسل او را برداشتند حضرت فرمود
 طوبی لک یا عثمان لم تلک الدنیا و لم تلک ما یعنی خوشحال تو ای عثمان دنیا بخواه و
 نشد و تو از الموده دنیا نشدی و در روایت آمده که چون خبر وفات جعفر از ابوطالب
 و زید بن حارثه رضی الله عنهما بمحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید چون داخل خانه
 میشود از برای ایشان بسیار گریست و میفرمود که ایشان با من سخن میگویند و مرا
 با ایشان اضی حاصل بود پس روزه رسید و ایشان را خبر د و ما ثور است که حضرت باو چشم خلیل

علی بن ابی طالب و الله علیه السلام از جانب پروردگار جلیل استدغام کرده که خنری باو گراست
 شود که چون خود از دنیا برود از ان دختر را و گریه میکرده باشد و شه و راست که حضرت
 سیدنا الشاهین نام زین العابدین علیه السلام بر واقع نماید که باو مصیبت بدو و لا
 که خنره حضرت سیدنا الشاهین صلو الله علیه مدتی چهل سال گریه میکرد و در نظر قرین
 مدتی تمام روزها مشغول پیام و شبها بیاد و شب و زنت داری میگذاشتند چون
 وقت افطار میشد خادم انتخاب افطار حاضر میساخت و برابر انحضرت میکشید و می
 گفت تا اول فرطای ای بزرگوار من حضرت میفرمود قتل ابن رسول الله عطا تا فرزند
 رسول خدای فتنه لب کشد که درین و این سخن را نکرد میفرمود تا انکه طعام از انک دید
 او میخشد و همچنان با این حالت بود تا انکه از برای دنیا دنیا ریا رخت نمود **تاریخ**
 چون در تشریف بخشنا چندی سبب ذکر یافتند و انستی که صبر عبارت از ثبات و رویت بنا
 و خاست در مقابل باعث هوی و هووس پس باید دانست که گاه باشد که باعث دینی را بسبب
 عوارض چند چنانچه مذکور میشود از مقابل باعث هوی و تنوع و سستی روی و مد
 که از مقابل و مجاوله باعث هوی عاجز آمد باعث هوی بر او استبداد باید پس ناچار است
 از هنگام از اساعلاجی که موجب ثبوت باعث و ن و ضعف باعث هوی میشود باشد
 چه هر دو ضعف که در مقام مجاوله برآید و خواهم که یکی بر دیگری فائق آید باید که اول
 ثبوت و امداد نموده تضعیف ان دیگری کنیم و ضعف باعث دینی و ثبوت باعث هوی
 در دو مقام واقع میشود **مقام اول** انکه بر اینک نشو وافی از شمول نفسانی مستولی
 شود ما نشو وافی محاسن مثلاً چندی که هوای دل صرف فکر کردن در غفلت های
 ان نموده از اشتغال بذكر الهی و مواظبت بر وظائف عبادت الکنیه و اما تدبیر طریقی
 ثبوت باعث دینی و این هنگام بسیار است بطبیع فقر و غریب مجاهد و منا فو که بنویس

صبر در دنیا و آخرت مؤثر است پس استعمال مکرر در ضمن ایات واجب است که در تحقیق
صبر مذکور شد و به نظر ما مثل و صورتی است که در طریق تحقیق ملاحظه باشد
میباشد بر اینست نفس و ان در ضمن سیمین بر اینست **اول** آنکه نظر کند بماده قوت نفس
از غذا های لذیذ و طعمه خوش که اگر با عیش و حیا و حرکت شهوت میشود هم از حیثیت
نوع و هم از حیث و قوت و زیادتی بر آن طعمه را از خود قطع کند و تناول آنها را بوسیله
روغن داشتند ای از خویش در ریغ دارد و در وقت افطار بقلیل از طعام که زیاده
برسد یعنی نوره باشد که غایب و از خوردن طعمه لذیذ که منشأ برای کینش است
اجتناب و احتراز میکرده باشد و این نوع از ریاضت شبیه است بقطع علف از چمن و ریاضت
سرکش و قطع طعمه از سگ در خانه ناضع شود و از قوت و اشتیاق تا از سببشان
این توان شد **دوم** آنکه قطع کند از خوردن اسبابی که در حال منشأ هیجان شهوت و
حرکت طبیعت بوده باشد چه ایچنی مشغول است که طبیعت میل یا تمیل میکند مگر بعد
از نظر کردن بحکام شهوت زیرا که نظر کردن مکرر دل است و دل موجب حرکت شهوت و این
ریاضت حاصل میشود در ضمن عزیمت و کوشش کبری و دوری از ماکو که منتهی چشم افتاد
بر صورتی خویشتن منظره را نهام بر فله باشد و از آن مواضع الکلیه مغرور غرور و در
حدیث از مظهر احکام الهی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده که التضرع هم سیم
من سهام البلیغ یعنی نگاه کردن تیر نیست زهر الموده از تیرهای شیطان و این نوع از ریاضت
شبیه است به پنهان داشتن طعمه از نظر سگ و ریختن آنکه طبع میل شامه غذا
بیکرک و هیجان در دنیا بدست می آید و آن نفس مجاز از جنسی که طبیعت و غیت و خواست
بانه غوره که در مقام معروض مقاربت بوده باشد چه مشغول است که آنچه را طبیعت میل
بان نماید از بلایع بعمل بنماید اما مگر اینکس را از اشکاب حرام مستغنی و دنیا دار و

این ریاضت از قیل و شکی دادن سگ درخت و حیوان سرکش است بقلیل از طعمه که طبع
انها بان میل داشته باشند اما آنکه مذکور از قوت طبیعت و دنیا باقی ماند که قدرت بر
نادیده و تعلیم داشته از درجه قوت و توانایی بالکلیه ساقط شوند و از این جهت بعضی
از علمای حقیقت گفته اند که این استعمال در حق اکثر موانع است از و طالع
سایر چه قطع غذا بالکلیه موجب ضعف طبیعت از دیگران است که از ادب مطلق است
کرد و بخوبی که ایضا آنها چنانچه باید صورت حصول نمایند و کاه باشد که قطع
ماده شهوت در حق اکثر موانع بان عمل نباید و از اینجا است که حکمت موزاقراد بر
حضرت سیمین صلی الله علیه و آله فرموده اند علیکم صبر الی الله فی لم یقطع فعلیه
بالصوم فان الصوم له وجاء یعنی رشتن باد از برای دفع شهوت از حرام بقضای شهوت
از جنس جلال و اگر کسی استطاعت آن نداشت باید پیش بر او یاد برده داشت بدینست
که در روز و رگس شهوت بمنزله قطع الثالث **مقام دوم** آنکه بر اینکس صدمه وارد شود
که صبر بر آن در حوصله طاقتش نگیرد و بطولای قدش از رسیدن بدانان تحمل نشکند
در آن خاص و کوتاه آمدن اندام زنده که حکم کرده بدو داده و کعبان بر او است و
موت عزیزان که که از آن رفته جان است چه صبر بر آن از این ضایع عظیمه بغایت
صعب و دشوار میباشد و قدرت بر صبر در این هنگام معسر نمیشود مگر به ستاد
سرما به از این صدف و صبر و غصیل اخلاق احباب ایقان و حقیقت و در این مقام
طریق تقرب باعث دینی و ضعیف داشتن باعث هوی همه چیز میشود **اول** ناسل
و فضیلت صبر و یکی غایت آن چنانچه در ضمن ایات و اخبار سابقه مرقوم کلان بیان
کردیم **دوم** آنکه مستدک شود و حقیقت ایچنی یاد خاطر گذارد که مقدار شدت صبر
و زمان آن نسبت بر این ثواب و اجری که در از این او حاصل میشود بغایت تکلیف و

بسیار و اندک است و ناسل نماید و آنکه بسبب ورود این مصیبت سعادتی در ستاورد و
 که از دنیا و آنجا برود بواسطه آنکه چیزی از او فوت شده که با او باقی نمی ماند و
 ظرف مدت الحیوة که ایام معدود و چند چیز نیست و از برای او دست میدهد آنچه با او
 باقی خواهد ماند بعد از وفات او و هرگاه احدی چیزی حسرتی بکشد و در هیچ
 متاعی بغیر این سرافراز نیست که از برای رفتن آن خدای دوست از دوزخ و اندک
 سبب است **سوم** آنکه حقیقتاً یعنی اینقدر و بدانند که هیچ کردن در مصیبت و
 ناپدید شدن چیزی کلی و زبانی نمایان در دنیا و بهم می رسد و جاری که در ازای مصیبت
 در یافتن باطل و زایل می شود و در حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده است
لیرض بقضائی ولو بصیر علی ملأ فی قلبه ذللاً و با سوائی یعنی کسی که بقضای من رضا
 دهد و بر لای من صبر کند پس بواسطه خود پروردگاری بعد از من بگذرد و
 معبودی دیگر اختیار نماید و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
 که فرمود من رضی فله الرضا و من خط فعلیه التخط یعنی کسی که بقضای الهی
 راضی شود پس از برای او رضا و ثواب آن با او خواهد رسید و کسی که غضب
 کند و بقضای قضای خود راند و در حق او است محظوظ و غضب نمود با الله من
 غضب الله **دوم** در فضیلت علم و خشم و خور و ن و بیای غضب
 و انقام آن و آناری که بر آن مرتب میشود و طریقی عالمی باشد از طبیعت و سنت
 حقه و کینه و در این باب بحث نموده است **فایل اول** باید دانست که حلم عبارت
 از خشم خویشتن و ترک مواخذت و انتقام است و از خلفیت است از حسن اخلاق و ایضا
 و صفی است از محامد صفات خواص و انقیاد و ایستادگی و احادیث نبوی و فضیلت
 بسیار و وارد شده است و حق تعالی در معرض مدح جمعی این بگوشت و مزه

از جمله فضیلت علم و خشم و خور و ن و بیای غضب و انقام آن و آناری که بر آن مرتب میشود و طریقی عالمی باشد از طبیعت و سنت حقه و کینه و در این باب بحث نموده است

ایمان بدخول جنت فرموده که الکاملین العظما و العاقرین من الناس یعنی آنانکه
 خشم خود را فرو می بخشند و در مقام تقصیر و مان طلب انتقام نمی کنند و از جناب
 رسالت ابی صلی الله علیه و آله و آیه است که فرمود من که غضب کف الله عنه
 عذاب یوم القیامة یعنی هر که غضب و خشم خود را باز دارد و می بخشد بر تقصیر نماید
 خدای عزوجل و در وقتی است غضب خود را از او باز دارد و از آن حضرت نیز ما نقل
 کردیم که کظم غیظاً و لو شاء ان یغضبه الله و ملا الله قلبه یوم القیامة است و ایمان
 یعنی هر که خشمی فرو بخورد و اگر میخواهد که از یکایک در هر آینه بشناسد و قدرت
 بر انتقام پیدا شد خدا تعالی در وقتی است غضبای دل او را بگذارد و استیلا
 ایمان و نیز از جناب مرویست که ما جرج عبد جرجه اعظم من جرجه عظیمه کظمها
 ابتغاه و جده الله یعنی سر عده نباشاید هیچ بند که عظیم تر باشد از سر عده خشمی که از
 فرو بخورد و از برای رضای خدای عزوجل و از امام مجتبی اطقی امام جعفر صادق
 روایت است که فرموده قال الحواریون لعیسی ابن مریم علیه السلام یا معلم الخیر علما
 ای الانبیاء است قال استدل الانبیاء غضب الله قالوا فممن غضب الله قال لان
 تقصیر المؤمن عن ان یکف جماعه حواریون که خواص اصحاب حضرت عیسی علیه السلام
 بودند با حضرت گفتند ای آموزنده خیر ما را تعلیم کن که سخت ترین چیزها چیست
 عیسی علیه السلام فرمود ان غضب خداست و هر که بکشد چه چیز از آن بر زمین و خود را
 از آن محظوظ کنیم فرموده باینکه شمار مردم که غضب کنند و بخیله حلم متصف شوند و اقرار
 که در دنیا امام تقی حضرت علی بن الحسین علیه السلام وضو میبایست و از برای دوست
 کثیری بود اتفاقاً البرق از دست کتبی بر سر مبارک انحضرت افتاد و سران سر و ازارات
 بخروش کرد و با جناب حکام بطرف او فرود کتبی گفت ان الله یقول لکما علی العظما یعنی خدا

خون در
موت

قال سائش فرموده است مرا تا که خشم فرو بخورم و نقد گفت عیسی یعنی خشم خود
فرو خوردم کنز گفت والعاقبة خیر اما که عفو و بخشش از نقص است بی
کند و در دل که عیدار نه حضرت فرمود قد عفو یا عفو یعنی نقص بر ترا عفو
کردیم و از سران در گذشتیم کنز گفت والله یحب الخسین یعنی خدای عز و جل دوست
میدارد و نیکوکاران را حضرت فرمود اذهبی فانت حرة یعنی برو که تو آزادی و
از قید بندگی سزاغری مجازا دیت در باب فضیلت حلم بسیار است و بواسطه
اختیار بهر قدر که گفتا نمودیم **نمایش دوم** در بیان صفت غضب که صفت علم است
بعضی از علمای صفات محاسن و دانشمندان حقایق بواسطه تعریف آن را بر این
وجه کرده اند که غضب غلیان خون و است در طلب انتقام و بیان این صفت
حقانیت مکنون آنکه کسی که چون بدن اش از اجزای اجزا و اجزای اجزا و اجزای اجزا
که سبب هلاک او میگردد و مانند شمشیر و نیزه و سایر آلات حرب که قصد هلاک
انسان بواسطه آن میشود و بر این اساس از انبوه افتاد و احتیاج است به ثبوت
حقیقی که در این هنگام آن را طش حرکت و هیجان در بدن در مقام دفع هلاکات از
خود تواند شد و باجهت ضربت ثبوت حل نشانه بقضای حکمت باله غضب را از
ماده اش خلقت نموده و در طبیعت انسان و طبیعت هر کوزه و غر و فرمود پس
هرگاه قصد هلاک او با سیلاب مذکور شود اش غضب در کانون طبیعت جنونی شعله
و در میگرد که از شدت حرارتش خون دل و غلیان و جوشش در میاید و در کفای
بدن انشا یافته با غالی بدن میل میکند و در نفع میشود از قبیل بال آمدن و کمالی
که در بدن جوشش اینجاست خون در صورت و بنده میشود و صورت و چشم سرخ
میگردد و بعضی از غایت صفاتی که میدارد و رنگ خون را که در او است از بیرون و

بسیار چنانچه بکینه رنگ آنچه را که در اوست ظاهر و آشکار میسازد و میاید که
که اینها طوالتش از خون از باره غضب کاه میسازد و میاید که اینکس را غضب بر
شخصی سبب میشود که زبردست و باشد و دانند که قادر بر انتقام از او میباشد
و اگر با غضب اینکس را حادی صادر شود که رتبه اش از شخص غضبناک اعلی باشد
و دانند که انتقام از او نمیتواند گرفت و از قبل بدیعی با یوس باشد از اجالت انقباض
خون از ظاهر بشود تا جوف دل متولد و حاصل میشود و اینجا است خوف بر میگردد
و با غلبه صغیر از او و زردی پیش در این هنگام اینکس را دست میدهد و اگر شد
غضب شخصی واقع شود که بنظر اینکس بوده بحسب رتبه و اعتبار و سالی شخصی
غضب ناک بوده باشد چنانچه از درک انتقام و این مقام در معرض شک و تردید
از اینجا است که در خون میان انقباض و انشای حاصل میشود و هرگاه بشود و اینجا است
و گاه در در میگرد و بر شرب این کلام ظاهر شد که معنی غضب جوشش دل است و بواسطه
طلب انتقام قوت قوت غضب است که درون حصول آن غضب قرار بگیرد و آرام نمی
بگیرد **نمایش سوم** در بیان این غضب نسبت با صفت خلق میاید است که مردمان
در انقباض بقوت غضب از غریب و افراط و اعتدالی برسد و عید میباشد **نمایش**
و از عبارات از ضعف قوت غضب است در طبیعت با غاری بودن از انبال کلیه و
از اینجا است مذکور و یا پسندیده است و صانع جبار و جباریت فاسد و کلام یکی از کابر
من است غضب فلم یغضب فهو حار یعنی کسی که طبع غضب از او بیشتر یعنی اری نسبت
با واقع شود که فی الحقیقه مبعث غضب بوده باشد و با وصف اینجا غضب کند
و متاثر نشود بر او و نیزه الاغ است و هرگاه شخص فاقد قوت حمت و غضب باله
بوده باشد از اجزای انشایش ناقص و نام تمام خواهد بود و جناب مقدس الهی در

در حقیقت انقباض

سبح احباب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بصفه شدت و قوت محبت فرمود
 که استقام علی الکفایه و غیر حضرت پروردگار جل شانده در مقام خطاب با جناب صلی
الله علیه و آله میفرماید چنانکه کفار و المنافقین و غافل علیهم بیعتی چهار کن
با کفر و کفار و منافقان و کاذبان را ایشان غلیظ و شدید بگویند و مستحق است که صفت
غلیظ و شدت که امر با آن واقع شده از آثار قوت محبت و غضب است و از جمله آثار
تقریب و قوت غضب وضع نفس در طبیعت آنکه صاحب احوال را بر وی از آنچه
بر او باب محبت ناکواری و احباب غیرت را صعب و دشوار است باشد مانند ستم قوی
شدن احوال حرم و سب و تخطئه و از جمله مذلت از اهل و آباءش و بالاولیای باشد
و این حالت بنابت مذموم و ضامن از دین و دنیا و اولی الامر است و
حافظ است و در حدیث وارد است که حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله در
معرفه غرض صفت غیرت فرمودند ان سعد العنبر و اما غیر منه و الله اعلم بما یتنزل
که سعد که یکی از احباب جناب بود صاحب غیرت است و من از او بیزیرت تر و غیر خدا
عز وجل از من بیشتر است و حکایت صفات غیرت و ایام آن در طبایع بی نفع ایشان است
که نسبت از اخلاط و نا محفوظ بود باشد و اگر در مازاد این باب مساعله و مساعیه
جایز بودی هر آینه نسبت بعفت نمی توانست رسید و امر از غیبت شکل میگردید و از
ماثر ضعف و غضب و قلت محبت سستی و سستی است و مشاهده قیام و سناهی و امور
شبیعه و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله و رحمت خبر استی احداثا یعنی بعیرت است
من کسانی اند که تندخوی تر باشد یعنی در امور و بن و انکار و سنگرات و محبت ایشان در
این باب بیشتر باشد و حق تعالی در کلام مجید فرموده است لَا تَأْخُذْکُمْ بِهِمَا اِنْ تَوَلَّوْا
الله یعنی در این باب جد و جد و زان و زن زانیه را حق و دقتی شمارا دست نهد و فرما

بر ذریه خدای عز وجل که در هر ایشان در این باب حالتی طریقه حق و صواب است بلکه
 هرگاه کسی در اصل فایده غضب بوده قوت محبت در طبیعتش وجودی نداشته باشد
 پس او غایب خواهد بود و از ادب و ریاضت نفس امتان چه انعام و ریاضت نفس بیاشد
 بر او در قوت غضب بر مشهور نفس و مساطر ساختن بر هوای و عوسنا آنکه بر نفس
 خود در وقت میل و وجبت بمالند و میوه مشهور غضب پتوانسته باشد کرد و از امر مقبول
 عقل نماند و در این باب از او ان خالیست که قوت غضب را پس کمال استیلا داشته اند
 از مرتبه سیاست عقل و شرع و اطاعت انبیا و من بر چیزی که او را بصیرتی و فکری و
 اختیار دهد و حال غضب باقی نماید و صورت اضطراب بهم رساند و گاه باشد که علت مبتلا
 از حالت طبیعت امور و چندان باشد اعتباری به آنکه اغالت ذاتی او بوده باشد از قبیل آنکه
 اشتیاق و معاشرت با جمعی باشد که ایشان افتخار و خود پستی و صفت تشفی غیظ و
 استغناء قوت غضب میگوید و باغذ و از اجتماع و میزانی ناست چنانکه یکی از ایشان
 گوید که من نام که از هیچ اوین سخن چیزی نمی شنوم و سخن این سخن در الحقیقه است که مرا
 عقل و صلی نیست و از غایت جمل از اجتماع و محبت پنداند و در معرض افتخار و بیاعتان
 بر زبان خود میراند پس کسی که سخن را بشنود و تحقیقش آن می نبرد باشد استحقاق غضب
 در نفس او و سوخ بهم میرساند و تشبه بقوم را در دست می دارد پس این سبب از غضب
 در طبیعت استیلا بسیار بد و این نوع از غضب که از او است آنرا چند میداند که در اعضا
 ظاهر و رابطه در ضلال اغا ظاهر میشود و از جمله تغییر رنگ و ارتعاش اطراف و خروج
 اصوات از مظهر ترتیب و انتظام و اضطراب و در حرکات و کلام حق آنکه گاه هست که کف
 در دهن پیدا میشود و حدقه چشم بیاید سرخ میگرد و خلقت مستحیل میشود و اگر
 صاحب غضب در آن باشد شاهدش تصویر و ملا حظة تغییر خلقت خود میتواند است

معه در این راه و حیوان و جمادات از اعمال و فروم و شست و قیچ باطن و از قیچ ظاهرش
 بدتر و بیشتر است که الظاهر عنوان الباطن چه قیچ اولاد و باطن مستولی شدن بعد از آن
 بظاهر سرایت کرده است و از اینجه اطلاق زبان نفس و دشنام و قبیاح کلام و با آب
 عقول و بصیرت با آن اقدام نمیکند بلکه قابل آن خود در وقت رفع غضب و رجوع بآ
 طبعی ضایع شرم و کمال از دم از آن بیدار و در اینجه اقدام بر ضرب و جرح بلکه قتل
 هرگاه بر خصم ممکن شود فی آنکه بر روی و باکی از آن داشته باشد و اگر فرضاً شخص
 مغضوب از او فرار نماید یا آنکه او را از دولت اشقام و قسطنطنیه عافی و مایه دوست
 دهد غضب بر خودش بر میگردد و بر گاه مست که رخسار خود را سیدمرد و لطمه بر خود
 میزند و دست بر زمین میافشاند و میافشاند که در اینجه حالت جدا از آن و حیوانان
 بزند و کاسه و کون را در هم بشکند و مرکب طوار و بوانکان و اعمال سفیهان و حیوان
 میشد باشند و از اینجه انصاف از بهیمه حقد و کینه چه هرگاه آبکس از شق عیظ
 و در یافت اشقام دست به هم نهد و بالقرن کینه آن شخص را در دل ذخیره میسازد
 و رشک بجای او سپرد و در وقت ورود توایب و جوارش بر او شامت با و میکند
 مقام هتک عرض و اظهار فضیلت و قبیاحتش در می آید و اینها همه نتایج غضب است
 و این نوع از غضب بدست و نوع اول مستقیم و شوم و بحسب عقل و شرع ناپسندیده
 و مذموم است **سوم** غضب متدوان حال نیست که صاحبش در استعمال غضب
 منظر اشان عقل و شرع بوده باشد پس حرکت در آید و محلی که در غایت حمیت خود
 و لازم باشد و در مقامی که عفو و گذشتن خوش ایند افتد باز به غضب باب
 حاکم انظمام گرفته فرو نشیند و بر این غضب بر این مخط هانها اعتدال وجود ^{سطا}
 که خدای عز و جل بندگان را اینها فقط آن کلف و سام و فرموده و حیثیتان بر زبان اینها

بیان غلو احکام الهی حضرت رسالت پیاهی صلی الله علیه و آله در ضمن حدیثی را فرمود
 او سطر جاری کرد و چون است بر کسی که خالت غضبش میل بحایب ضعف و فوار و سبها
 باشد بخوری که قلت غیبت و نقصان نسبت زحالی و ظاهر باشد و در جای که تحمل کند
 ناپسندیدن ابد لازم است وی و آنکه در مقام استعمالش نفس شده غضب خود را فرو
 و کامل سازد و همچنین کسی که غضبش با بل بطرف افراط و زیاده باشد تا آنکه او را به مرتبه قهر
 و ارکاب ذنایم و قبیاح کشاند و بپایانده که در معرض مخالفت طبعیت بر آمد از حد افراط
 غضب را فر و نشاند تا آنکه بر هیچ اعتدال اقوم که سالکان طریقه حقیقت را صراط
 مستقیم است صحت بر این پیدا داشته باشد **غایب چهارم** باید دانست که علمای
 اخلاق و اخلافت در آنکه از آله و اعدا نام غضب از اصل بسبب را باطن نفس و
 قهر یا خلافی نام میکنند است بانه بعضی بر آنند که اعدا نام آن از طبیعت هرگاه را باطن
 نفس منوجه آن شود و میتواند بود و بعضی گفته اند که آن قابل علاج اصل نیست و محو
 غضب از نفس مستحکم و نمیتواند شد و هر یک از این دو قول عالجی از معنی نیست بلکه حق
 در این مقام قول بتفصیل است چنانچه بعضی از اعظم علما بان گفته اند پس در تحقیق
 اینجه میگویم آنچه را انسان بحسب و تقوی با آن پیدا و منقسم به قسم میباشد **قسم**
اول آنچه در حق کافه خلق و نسبت همه ضرر و زیاده چنانچه هیچ احدی را استغنائی
 از آن بهم نتواند رسید ما تنگنا و وسوسه و لباس و صفت بدن پس هرگاه شخصی قصد
 گرفتن غنائی بیکس که ثروت ضروری او باشد کند یا غریبت اخراج او از خانه که سازی
 و وسوسه اوست بهم رساند یا اراده غضب لباسی که ساز و عورت اوست نماید یا در مقام
 زور و جبر احتیاج او را بدین غضب کردن در این مواضع خیلی انداخته چنانچه اینها
 همه ضرر و زیاده چندانست که آدمی را با فقر و زوال آنها از او سکون و ناخوشی است و خا

ان ان باطن بعل باسده باشد و این را باض استان تر دست بهم میتوان داد **علاج**
 در علاج غضب و ازاله آن از طبیعت و این بد طریق میتوان شد **طریق اول** حکمت
 علی و ان باسده از شیطان و پناه برون از شر او و عینا بزدان است و در این با
 حدیث از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند در حالت
 هیجان غضب باید گفت **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** و در وایتی آمد که چون
 بعضی از روحان طهارات اجتناب بعصب و در بسیار حضرت سیف موددا الله
 رب الثبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجر فی من مضایق الغش بر باید
 که اینک در حال استیلا غضب بخواند از کلمات بسیار است نماید و اگر غضب
 بان زایل نشود باید نشست اگر اینک ایستاده باشد و خوابد اگر نشسته باشد
 و ترویج شد بر زمین که ادوی از آن خلقت شدن و ساد و جود او بوده تا آنکه
 مدلت نفس و خاکساری او را بخاطر آید و در حدیث دیگر از حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله نیز روایت است که فرمود **ان الغضب حرقه توفد فی القلب لهر و الله**
انفخ او و اجه و حرق عینه فاذا وجد احدکم من ذلك فان کان قائما فلیجلس و
ان کان جالسا فلیتم فان کان لهر یزل فلیثوبا بالماء البارد و یغسل فان لاند لا
یطه بها الا الماء یعنی غضب حکم اشی است که در دل او خننه میشود بخی ببند که
 رگهای گردن او را خال چون پربا و میشود و چشمش جرقه سرخ میشود پس هرگاه
 احدی از شما را اینها به هم رسد اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته است بخوابد
 پس اگر بان زایل نشود آب سرد و صوفیانه با غسل بان نماید بمرسوق که افش را
 خاموش نمیکند کرب و اوائی حضرت نیز ماثور است که **ان الغضب جرقه فی قلب ان**
ادم فمجد من ذلك فلیسحق عنه بالارض یعنی غضب افش بان است در دل فرزند

ادم هرگز که چیزی از آن در وجود باید و ایضا آن او را دست و هدا بد که کوبه روی خود را
 بر زمین بچسباند و این نشان ایست بچود کردن در خال خال و شکن ساختن اشرف
 اعضا که صورت است با دل چیزها که خاکست تا آنکه مدلت و خاکساری بشود
 نفس بر کش کرد و این را بشعرون و جاه و که سبب هیجان غضب است از سر و روانه **م**
 زخا که افروختند و بداند **طریق دوم** برای بند افشادگی کن چه خال سر بر و جویان سوز و
 سر کش باشد زخا که افروخت زانق باشد **طریق سوم** استعمال علی و ان در غش
 چیز عمل می باید **طریق چهارم** ذکر کردن در مدلولات کرمه و احادیث شریفه که در فضیلت و
 ثواب علم و عمل بسیار مرقوم خاصه بیان کردن پس چون استعمال اند و ناسل در تقا
 آنها کند مقدار شولات مذکور را در خاطر گذارد و او را غش تمام و در تحبیل
 انرا شب دست میدهد و این یعنی وی را از تشغی غیظ و ازاله انفعال مانع می آید و
 بان و سبیل غیظ و غضب از دل فروری نشیند **طریق پنجم** آنکه خود را بقویا اجتناب افند
 الهی رساند و با نفس خود در خطاب کرده بگوید که قدوت و توانایی خدای عزوجل بر من
 عظیمتر و بزرگتر است از قدرتی که من بر این شخص میدانم پس اگر غضب خود را در حق
 این شخص بکار ببرم ایمن از آن نیستم که حضرت عزت تعالی شانه و در غشات قیامت غضب
 خود را نسبت بمن بکار برد و بیخط او گرفتار کردم و در هنگامی که مرا بر این حالت
 او که انقضا و احتیاج بوده باشد و در بعضی کلماتی است که حق تعالی فرموده
 یا ابراهیم اذکرم من غضب اذکرم من غضب فلا یحلفان فممن یحلفان یحلفان یعنی من غضب
 فرزندم مرا عطا کرد بگردان چون غضب بکنی تا ترا یاد کنم و در وقتی که غضب بکنم و
 ابراهیم صبیان را در معوض خط و عقوبت در می آید پس اسم ترا بر طرف نشانم و در غش
 کسانی که نامهای ایشان از دفتر رحمت و غفران محو و زایل می گردد و ماثور است که

حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله روزی خادمی را بهیچ فرستاد خادم در
انجام آن مهم بقیامت در گره بندار حضور حضرت باو خطاب نمود که لولا القضا
لا وجه لك اكره قضاصل اخرت در پیش بودی هر اینه ترا از این میگردم و عفو تو بقصد
از تو باز خواست می نمودم **سوم** آنکه از روی وقت نظر کند و تأمل نماید در سببی
که او را با و در آن انتقام و امید دارد و از طریق عفو و بخشش مانع نیاید چه ناچار
که این معنی را چینی و غلطی بوده باشد از قبیل آنکه شیطان مثلاً با او وسوسه کند
و بگوید که اگر انتقام از این شخص بگیری و از این تقصیر بگوئی که نسبت بتو واقع شده است
و سزا بعد نمای هر اینه این معنی را بر غیر و مذلت تو حاصل کند و باین علت در پیش خلق
حقیر و بیقد و نشوی پس باید چون این معنی بخاطر رسد و بر عرض خطاب با نفس خود
دور آمد و بگوید که چه بسیار عجب و غریب است که از صفت تحمل اکنون دور سر را
مصابقه و استبکات میداری و از نصیحت و وسوایی دوری و جزا در جمع انبیا و اولیا
چون این در وقت تو که در انتقام از تو خواهی مصایقه و پروا نمیکنی و خدایت
از آنکه در نظر خلق خفیف و بی وقعت شوی و پروا نمیکنی از آنکه روز قیامت نزد
حضرت احدی جل شاناه و سلامت که و انبیا علیهم السلام خفیف و خوار گردی پس
باید در هنگام استقبال از غضب بکسر این معنی و امثال آنرا از معاد دفع کنی و ماستر
یقینی در لوح خاطرت کند تا شعله غضب از کانون طبیعت فرو نشیند **چهارم**
آنکه تأمل و تفکر و بیج خود و تغییر ثواب و خلعت خود نماید در طاعت استیلا
غضب بر او باین معنی که متذکر صورت غضبنا که دیگر غیر خود شده است بنا بر طاعت
خود نیز از آن بنماید و از روی حقیقت او را که شتافت غضب بی نقشه کرده و این معنی
را بداند که غضبنا که متصف بصفتان مکان درین و سبب انبیا و اولیا است که باین

صفت متصف اند و صاحب علم علیه السلام انبیا و اولیا و اباب حکمت و احسان
بصیرت که پیوسته باین شیون جمیع متخلفی بود و اندرین و اندرین است و در اینجا
تفسیر خود را بخاطر کند میان تشبیه بهترین خلق خدا و میان انبیا و صفات صفات صلح
و خیر و انبیا و میان و سبب شاید در عرض از اذ غضب با طبیعت را بداند که نفس
خود را از غایت عداوت و دشمنی با خلق برساند و با خود تأمل کند که اگر غضب در
حق آن شخص کار برم شاید که او نیز در مقام انتقام و امانت که عداوت بواسطه من
میان بندد و در صدد هلاک و مظلومیت نماید و شامت بفرورد خود و باین
من در یاد و شغل است که آدمی در دنیا با اهل اعدا و بلا نیست و هیچ احدی را بر
سلی می نماند اندر این تقرب نفس را از عواقب غضب دور نماید و خود را با بر
ازین نظر بفرماند که اگر بالفرض او را از عفو انبیا و اولیا نباشد و بچنین نماید که این
طریق از معاینه مذکور داخل اعمال ائمت نیست و ثوابی مخصوص این استماع میسر نیست
عنایتی که آن را از الحقیقه سلطنت ساخته و خواهر نبویست بر صفت فداخته
غضب این بکسر و انتقام متر و است و میان انتظام احوال عاجله و بنوی خود
که بعضی را بر بعضی دیگر مقدم و راجع میدارد مگر آنکه مراد از حکمت و تدبیر این باشد که
امور دنیا پیش خالی از اضطراب و تشویش گردد پس باین وسیله فرار از آفات و فواید حال
در انکسار حقایق دینی و معارف یقینی و استعداد او برای معاد او را میسر شود و در
این وقت ثواب و مایه و باشد **ششم** تذکر و تأمل و در این مایه که بعلت غضب
بر این جمع میشود و بر او فراهم میاید مانند سبادت لسان بدشنام و بیابان کلام و
حوار بزدن و کشتن و در یکینه و حسد و خفا و عداوت و اینها همه حقایق مردود و
خصلاتی است که در آنکه انصاف با آنها نباشد نه از باب صدق و صفات نیست **هفتم**

پوشیدن نماز که چون ادبی از تشفی غبط وادراک اشقام در حال غضب عاجز بود
 و ناچار بواسطه عجز و اضطرار خشم خود را فرو خود را بجرم خالص غضب در
 باطن محبس و محقق میکرد و از آن در نتیجه حقد که عبارت از کینه است متولد
 و ناشی میشود چنانچه ایشان بان گذشته است و علامت این خصیت است که این
 شخص عطف یکس گران آید و بغض او وادول نهان دارد و از حضور او نفرت میکند
 باشد و هیچ شکی نیست که این صفت شوم و این خصیت مذموم از قبایح صفات و
 فضایل مملکت است و از حضرت خبر الا نام علیه و اله شراف الصلوة و
 السلام ما ثور است که فرمود المؤمن ليس بمغفور يعني ثمن نباید بکند و زیاده که
 این صفت شایسته مرتبه ایمان نیست **فما در مضمون** چون دانستی که ذمه کینه لا
 از باب ایمان و احباب بصیرت و ايقان نیست پس بر هر شخصی ضرر و ولادت است
 که در مقام استعلاج طبیعت از آن در آمد باطن خود را از لوث این خلط فا
 بند بر حکمت عملی تفتیه نماید و این سه طریق بعمل باید **اول** فلج ماده غضب از
 قلب و از الة اصل ان انطبع در آن که صفت کینه چنانچه مذکور شد ثمرة شخص
 ماعونه غضب است پس هرگاه اصل شخص برین شود دیگر ثمری از آن مظهر و غیر
 و اثری از آن باقی نماند **ویم** نامزد و نماوی با ت کریمه و احادیث شریفه که در باب
 فضیلت عفو و ثواب بخشش و از تقصیر گذشتن وارد شده است چنانچه حق
 در کلام مجید حضرت رسول صلی الله علیه و اله خطاب پیغمبر باد که خدا اله عفو
 و آمر بالعرفه یعنی بگوید و خود صفت عفو و بخشش لغزش را و هم خوان در مقام انصاف
 باین خلق حسن دای و میر اسم امر مبر و قیام و اقام نمای زین بروردگار عزیز و
 که **وَأَنْ تَقُولُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى** یعنی اگر استعمال صفت عفو کنی و از مواظبت و انشغال

صاحب تقصیر و گذرد بر آینه بمرتبه تقوی و بر هر کاری نزد یک خواهد بود
 و از بر کین هر دو سر و حضور ضام الایمان صلوات الله علیه و اله ماثور است که
 العفو لا یجوز العبد الا عفا عفو الله یعنی عفو خداوند عفو را داد و نمیکند مرتبه
 بند و مکر عزت و اعتبار پس اینطور بدین اینقه را پیش نهاد خاطر کند تا انتهای عز و جل
 شاه از مرتبه میگردد باشد و نیز انجذاب هدایت ماثور بعبق من عام خطاب نمود که **الا**
أخبرک بأفضل خلق الله و الاخر **أخبرک بأفضل خلق الله** و الاخر **أخبرک بأفضل خلق الله** و الاخر
 خلق الله یعنی اخبار و هم ترایم ترین اخلاق اهل دنیا و آخر و سرایده مقام و در مانده و
 سربازان فرمود داشت که هر یونی کسی را که از تو فرج شود و عطا کنی کسی را که
 ترا عزم سازد و در گذردی از شخصی که بر تو مست کند و ماثور است که موحی این عمران
 علی نبینا و اله و علیه السلام و ضمن ساجات الهی مع و حق داشت که اقی عبد اعتر
 علیک بآب یعنی کدام بند تره نوعی ز تو و قدرش بالا است حق تعالی فرمود **لَا تَدْرِي**
أَفَادَعُ عَفْوِي یعنی آن کسی است که چون قدرش بر اشقام بفرماید عفو کند و از مواظبت
 بر تقصیر و گذرد و از ماثور حسن عفو جناب ست خطاب نبوی صلی الله علیه و اله ماثور
 که چون بعضی صفتش نمای **إِنَّا نَسْتَحِبُّكَ لَكَ كَسْبُ سَبْعَةِ أَمْثَلِ بِلَادٍ مَكَّةَ** معظه انحضرت را
 مستر کردید صدا از فتح و مسجد الحرام و دادند بوضیفة طواف قیام نمود و در مقام ابراهیم
 دو رکعت نماز بگذارد بر طایفه قریش با عتبار و تقصیری چند که نسبت با حضرت
 داشتند و سعی که در از آن جناب کرده بود و هم یکی در مقام اندیشه مواظبت در
 کمال اضطراب بود پس اینحضرت دست در حلقه کعبه انداخت و ایشان را باین کلام مخاطب
 ساخت که **مَا تَقُولُونَ وَمَا تَقُولُونَ** و حق من چه میگوید و نسبت بخود از جانب من چه
 کان بپرید ایشان گفتند **تَقُولُ** و این عم حلیم رحیم میگویم که تو برادر و برادر عموی من

و حدیث نبوی که مشتمل بر اثبات این حالت از برای حضرت مصطفوی صلی الله علیه
 و آله برده سابقا مذکور شد **سوم** آنکه محبت ذوالنیت از آن شخص که صلاحش در ضمن
 نیت است نفاذ شده باشد و وجودش در آن شخص ناخوش را و الیک از برای خود
 نیز رسانیدن نیت از برای تعالی بخواند و او را و وی وجود مثل آن در حق خود نیز
 باشد و اجالت را عظیم کند و منافعه نیز رساند و این حالت نیت بنای محمود و از
 جانب شرع اقدس بر عیب بان واقع شده است و حق تعالی در کلام عزیز بعد از ذکر
 مسئلآت جنات و نعمت های آن بندگ را امر بعبادت و پیش رفتن بر عهد کرد و در تفسیر
 آن امر است نمود چنانچه در ضمن این آیه کریمه اشان بیان فرموده که وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَبَّهْ
الْمُتَنَبِّهُونَ و در جای دیگر نیز می فرماید سَابِقُوا إِلَىٰ الْغَفَّةِ هَٰؤُلَاءِ لِيَتَكْفُرُوا فِيهَا
وَيَعْبُدُوا رَبَّهُمْ و پیش رفتن بر عهد کرد و پیش رفتن بر عهد کرد و پیش رفتن بر عهد کرد
 بنیاید مکرر و هنگام اندیشه از غفلت مدعی از قبیل و و غلام که در صدمت مولای
 خود خوارند پیش رفتن کنند و هر یک از این بجز داشته باشد که آن دگر در مراسم
 خدمت گذاری از او بگذرد و بعلت حسن خدمت از امثال و افراد خود ممتاز و برتر
 و منزلت مغرور و سرفراز گردد و **باید دانست** که آنچه در احادیث شریفه و اخبار و
 آثار وارد شدن است از اطلاق حسد بر انبیاء علیهم السلام و آنکه ایشان استعمال حسد
 می کرده اند و هیچ کس از این حالت عاری نیست مراد بان عبطه است که معنی گذشت
 چنانچه حدیث نبوی که المؤمن یحبیط والمنافق یجسد بان ناطق است **عناشیرم** هیچ
 شک نیست که کرام میباشند و اوصاف بان شایسته مرتبه مروت و ایمان نیست بلکه
 بعضی از علمای عظام از ادراک این کلمات بر سرده اند زیرا که حسد و حقیقت ناخوش و
 نیت خدای عزوجل است و عدم رضایت و افضای اوست در آنکه بعضی از بندگان را

بر بعضی دیگر ترجیح و تفضیل داده و در اوصاف بان خصمیت و سببه هیچ کس بر خصم نیست
 و بعد از این برای اصدی و این باب میخواند و وجه معصیتی عظیم تر از این باشد که را
 مسلمان را در دنیا ناخوش داشته باشی و بر طبعیت کران ابدی آنکه ضروری در ضمن آن بر
 تو واقع میشود باشد و حق تعالی در قرآن عظیم با معنی اشان فرموده که إِنَّ أَوْلَىٰ النَّاسِ
حَسَنَةً لِّكَ أَنْ تَقْرَنَ بِهِ **سنة** بقره جوابی است که شما را ای کون مؤمنان معنی از جا
 خدای عزوجل رسد بعلت منافقان را با معنی ناخوش باید و بر طبع ایشان کران است و
 اگر شما را معنی بولاید دست دهد ایشان بان خوشحالی و شانت میکنند و حق تعالی بعد از
 آنکه حضرت غیر و اصلی الله علیه و آله امر باستغاده از شر طغایطان و سایر در کلام
 مجید نموده در ضمن آن کریمه و برین تر جاسد از حسد است غاده از شر طغایطان و سایر
 فرموده از برای ایمانی بانکه حسد در صفت شرارت با شیطان و سایر شریان است و
 ایشان همه در خصمال ذمیمه و بیک مرتبه اند و تحقیق آنرا که معصیت حسد اولی است از
 که در روی زمین واقع شدن و شغلتان شیطان ملعون بود و چون حضرت آدم علیه
 السلام حسد کرد و بحال دفع مقدار او روشن برده و با نعلت در سوسه و اغوا ی او
 و سیدها کاشت عاقبت او را بجهنم داد است و از اوقات بلند حسد در عالم حسد است
 و شیوع بهم رسانید از حضرت زکریا علی نبیا و آله و علیه السلام ماثور است که قال
 الله تعالی إِنَّا جَعَلْنَا لَكَ خَاطِرًا لِّقَضَائِهِ غَيْرَ رَاضٍ بِحَقِّهِ الَّذِي تَمَنَّيْتَ بَيْنَ عِبَادِي
عَزَّ وَجَلَّ و فرموده که حسد کار دشمن نیست که بر کسی از اینخواند و بدو بچگی که به بعضی
 قضای خود کرده ام غضبناکت و بموجبی هستی که در میان بندگان خود نموده ام
 و افضی نیست و افضیاب نبوی صلی الله علیه و آله امر و است که فرمود و اخوان ما ائمان
 علی اتقوا ان یخونکم المال استخواند و بعضی از این چیز که از خطر این بر

شود و میادیشم داشت که مال دنیای ایشان بشود پس بسیار را حسد
 کند و در مقام قتال با هم بجوید و ایندواز احتیاج نیز بنقولست که استعینوا
 علی قضاء الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود یعنی با بی خبری و پنهانی در انجام مهام
 خود بکتمان و پنهان داشتن از یکدیگر بجوید حتی که هر که صاحب نعمتی در دنیا محسود است
 و رشک به مال او برده میشود و هم از آن حضرت روایت است که ان تعلم الله عافیه
 ومن اولئک قال الذین یحسدون الناس علی ما اوتهم الله من فضل یلحقنهم عذابی
 انکه بدستی که دشمنای خدای عزوجل را دشمنی چند است بر سید نکینا ندانیا
 یا رسول الله فرمود که هر که مردمان را حسد میکند بر آنچه خدای تعالی از فضل و
 کرم خود بایشان داده است بجهل احادیث و اخبار و این باب بسیار راست و استقامت
 انما موجب طئاب و طول کتابت **غالب چهارم** در بیان غاسد حسد پوشیده
 نماید که بر این خصلت هر دو وصف است تا محسود دشمن مقتدر و در دنیا و آخرت
 سیکرد **اول** ابطال عبادت و طاعت چنانچه از قدس هر دو سر او فخر انبیا
 صلی الله علیه و آله ما تورا است که فرمود الحسد باکل الحسنات کما تاكل النار
 الحطب یعنی حسد میخورد و معدوم میسازد حسنات را بیکس را چنانچه میخورد
 انش میزد **دوم** حصول کناهان و ظن و سوء ماثر و نام از آن چنانچه گفته اند لیس
 تلك علامات یملأها الشهد و بناب اذا غاب و یشت بالمعصية یعنی حسد کار را
 سهو داشت که باضا او را میتوان شناخت اظهار میکند در وقت حضور
 و غیبت میکند بیکس را چون از او غایب شود و شائبه میکند در وقت غیبت
 بر بیکس و شفق است که این صفات همه معصیت و ترک کلمات موجب عقوبت است
سوم قیوم و ریج در دنیای زشت فایده و منفعت بلکه با چندین وبال و معصیت

از امام بحق با طوی جعفر صادق علیه السلام ما تورا است که فرمود الحسد مقتدر
 بنفسه قبل ان یقتل بالحق و کالمبر اووت یحسد لنفسه الله و لادم علیه السلام
 الاشیاء و الحسدی و الرق الی محل الاطعام فکر محسود او لا یکن خاسدا فان میزان
 الحاسد اقل خفیف یثقل میزان المحسود و الرزق مقسوم فاذا انفع الحاسد الحسد
 و ما یقتل المحسود الحسد یلحقن معنی کلام امام علیه السلام انکه حسد کار در این
 ناصیقا ضرر و زیان بخود و بر سالک پیش از آنکه ضرر می بخورد از او عاید شود
 شیطان که چون حضرت ادم را علیه السلام حسد کرد و جلالت نفس بدی را بخود
 گذاشت و بطعن سر میزدی گرفتار گردید و از برای ادم علیه السلام مرتبه هدایت
 و اجتناب و بلند می مرتبه بد رجح بر کن بدی و اصفیای بهم رسید پس مقام محسود
 خلق باس و هرگز سلسله لطیفه حسد بر خود روا ندارد بدستی که ترا ذوی اعمال
 حاسد همواران سبک و بی مقدار است که میزان اعمال محسود از آن سنگین میگردد
 و در ذی بیان خلق بر وفق حکمت ازل و تقدیم امر بر حق است و است بین
 دیگر چه نفع می بخشد حسد بر دیگر و حسد کار و چه ضرر از آن حال محسود میشود
 رسید **نهم** زخمی کشت از در کج خطا باشد که چنین جنبه است شکوه از خدا میا شد
چهارم استحقاق عقوبت و در آخرت زیرا که حسد چنانکه سابق ذکر یافته از کناهان
 کبریه بلکه سر آمد خصالت شر است چه فساد قلبیان از دیگر کوفات و میده جسته
 جل سبب و اصلاح دل که اسیر اجتناب احدیت و استیلاست هم مطالب را بر عقوبت
 و اعظم نار و سالکان طریقه عقیدت نیست چنانچه سابقا اشارت بان گذشت
 و وسیله حسد متعارف و معنی و منافق این مقصد اعلام است و دیگر که حاسد در این
 صفت شرک و عمو کار است طاعت در حقیقت چه او دوست داشت چنانچه در اشیا

دوست داشته و کار برده است آنچه را او کار برده و خیر را بر من بختی می باشد
 شریف من احب حج احشر الله بعد المزمع من احب با دوستان خود میباشد
 پس جاسد بموجب حدیث با الیوم خبر محشر بخواند بود **چشم** اشفاق محسوس از
 حسد سادم در دنیا و هم در عقبی اما دنیا بواسطه آنکه ایمنی میرهن و
 بر همه کس واضح و روشن است که عدل مطالب خلق و اتم اغراض مردم است
 که پیوسته دشمنان ایشان رنج و آزار گرفتار و در بندگی و هم مقید باشند و
 فی الحقیقه هیچ عجزی و ایالی از آنرا از الم و غم و غصه نیست باشد که حسد هموار
 خود را بان گرفتار کرده است و نهایت غلبه از روی آدمی نیست که خود را
 غنی بوده حسد شود و در بند حضرت و اند و نباشد و حسد کار او و ویران او را
 نیست بخود بعل آورده است و در روایت آمد که لا راحة لمسود یعنی از برای مسود
 کار و در دنیا را حق نمیشد **چشم** روزن فاموس را مانند مسود و نیک چشم هر که را مسود
 چراغ او را که در وقت می رسد **چشم** هر که صاحب حسد و حق خود نیک نماند و نماند
 و روی بصیرت در احوال خود نظر کار می بیند که او دشمن نفس خود نیست که همیشه
 در معطل اندازد او است و دوست دشمن خود است که منتهای اصل او را بعل آورده و اما
 عقبتی نماند که مسود فی الواقع از جانب حسد مظلوم و ستم رسیدن است خصوصاً
 هر که شدت حسد حسد کار را بنیت و عزم مسود و او دارد و در حق او باور
 چند که بحسب شریع اینک را با جزایست قیام و اقدام نماید بر علی التوام حسد است
 بمکافات حسدی که در دنیا او را خود می بخش مسود و منتقل و باید بشود بر و اجرت
 نیز یعنی علان نعمت دنیای مسود کرده و شفا و فی اضافه شفا و دنیای خود نموده است
 و لا ینک من الخیر ان المبین **چشم** هر که از دنیا و دنیا دار و دیندار و دیندار و دیندار

هر که بخواهد بخوبی بخیر رسد و شایسته او را با غرض بخیرش و بخیر او و چه کند او را
 نظر بر او را از مطالبه بهتر تواند شد و حال آنکه مراد او زوال نعمتهای قادر الازال است
 که بر بندگان خود گواست نموده و که بنوا آنکه بر دشمنان منصف و کردید و ایشان هم بشک
 جناب مقدیر او بتدبیر که بایشان نظر رحمت و عنایت فرموده و تخصیص هر کافعی که بر او
 حسد میرود نعمت معرفت و علم باشد که اعظم نعم نعم حقیقی است **خاتمه** و بیان
 اسباب حسد که بعلت افعال حسد و اینک هم می رسد و نماند آنها نیست چیز
 می گردد **اول** خبث نفس و خبثی بر آب خیر و نعمت بر بندگان الهی که سبب دیگر از
 اسبابی که مذکور میشود و مانند عداوت و کینه و امثال این بوده باشد و هر که خود
 صاحب احوال و فاعل احوال شخصی و مرایب فتنی که او را ضعیف شدن مذکور شود و هر که
 ایمنی بر او شاق و بر طبعش گران آید و هر که خبری شتمل بر اخلال احوال مردم
 باورسد و رفوت و نقایس ایشان اطلاع بهم رساند از این معنی مشغول و مسرور و که
 بر صاحب احوال چو ستمه از او و او را در و سازا جریا و خواهان باشد و مواجب و
 خدای عز و جل بر بندگان تحمل و آفات می نماید که یا که از خانه او می فرزند یا از کیمیه و
 خزانه او مزج میکنند و وجود احوال را در اینک سببی ظاهر بر خفاست نفس و در داند
 طبع که میلی و ذوق او است نمیشد و از این سبب از طبع بنایت دشوار و صعب است
 چه اسباب دیگر که عنقریب مذکور میشود و عارض اینک است و اعدام آنها با این
 صورت اسکان میداد و فائز است جملت که فطری و ذاتیست پس مایه ان در
 کال اعتبار بلکه در مرتبه اشتناع و تقدیر است **دوم** محبت ریاست و خواهر نفسا خود
 خود منبعی که در آن شرک نداشته باشد از قبیل شخصی که خواسته باشد مثلاً در نظیر و
 شبهه در حق از فنون کال بود و باشد تا در حق او گویند که فلا فیه بد و هر وجهی که

و در فن خود امر و زنجی نظیر افلاک است پس صاحب اختیار است که بگویند که در انحصار
 دنیا متخصیص میباشد که در آن فن نظیر اوست هر آینه انحصار بر طبعش گران و ناخوش
 میباشد و فتنای دنیای زوال کالدا از او آرزو میکند تا منجیل انفراد و وصف خود
 مسلم اهل عالم بوده باشد و از این مقوله بود انکاری که علمای یهود معرفت حضرت
 پیغمبر را صلی الله علیه و آله میکردند و با وجود علم بر حقیقت او قنای بی نهایت
 او غیب بود تا برای اندیشه آنکه ریاست ایشان نزد جماعت خود بسیار و از ایل و باطل
 شود **خوف** و اندیشه از قوت مدعی و این مخصوص و نفی است که با یکدیگر برآید
 و معارضه بر برکت قصد داشته باشند پس هر یک بحال بگریز شک میبرد و
 میخواهد که شهادت در یافت مدعی بگوید باشد و از این قبیل و چند است در شک بودن
 و دوزن که در حیلان کجاست که شهادت در یافت بگوید که چه هر یک میخواهد که در حیلان
 از حقیقت و در یافت مطالب شود هر دوی منفر و بی شریک باشند و همچنین حسد
 بودن و ویران دین یکدیگر چه هر یک میخواهد که منزلت و مرتبه اش در دین بدین
 از برادر دیگر باشد و بدین احوال است حسد بودن و ویران کردن که در خدمت است
 باشند بر حال هر یک که هر یک نزد استاد عزیز تر از آن دیگر بوده باشد **میل**
 عداوت و عداوت و این عداوت نیز با سبب حسد است پس چون شخصی بیکدیگر از ادب
 و از ادب و با القرون بعضی بوده در منزلت میکند و گنبد اش در باطن و رسوخ بهم
 میرساند و وجود احوال و طبیعت این کفر قضا ضابطه مقام و عشق غیظ از آن
 شخص میباشد و هرگاه سببی از ادب انحصاری عاجز آید لاجرم خواهش از آن میکند
 که بعلت انقلاب روزگار و بر او و عشق و اوضاع او شاید اشتغالش بر عمل بدست
 عشق غیظ از او حاصل شود و گاه باشد که اختلاف احوال آن شخص را از کرامات

خود پیدا دارد و چنان دانند که انحصار اشقام او بود که خدای عز و جل از برای او گرفته
 و اگر نفس انحصار را در دنیا مضرب شود از انحصار مثال و میگذرد و زیرا که
 نفس مدعی و ضد مقصودش بر عمل است و بسیار باشد که در انحصار و اشتیاق
 پیغمبری خود نزد خدا بنظر آید چرا که اشقام او را از دشمنش بگویند و او را بشمول
 نعمت و رحمت فرموده و حق تعالی در کلام عزیز اظهار احوال انفراد و حسد کردن و
 بعلت عداوت در ضمن این آیه کریمه نموده که **وَإِذَا الْقَوْمُ قَالَ إِنَّا أَنشَأُوا ذُرِّيَّةً مِّثْلَ نَحْسِ آلِ إِبْرَاهِيمَ فَأَنفَقُوا فِيهَا كَثِيرًا مِّن دُونِهَا سَاءَ الَّذِي يَفْعَلُ الْغَافِلُونَ**
 که ایمان آورده ایم و در سلسله شما در آمدیم و چون از شما جدا شوند و با یکدیگر خلوت
 کنند سر انگشتان خود را از غایت غیظ و دشمنی شما بدینان بیکدیگر **طلب** جاه و عزت
 پس چون انحصاری در طبع شخصی مرکوز و راسخ باشد غیظ غیر بر او شاق و دشوار آید
 و ترغیب دیگری در حصوله اش نمیکند و در انصورت هرگاه شخصی از اشغال و افرا
 انداختنی که منشأ اعتبار و نبوی او باشد مضرب شود او را حسد میکند و از روی
 ذوالانگشت او بپندارد و بدینسان که بسیار از آن شخص بعلت آن نعمت و مقام افتخار را
 در آید و بر او غیظ و ترغیب میکند و با شد پس سبب حسد او آن نیست که خود بر آن
 شخص کبر و ضد کند بلکه مدعی از آن دفع کبر غیر است از خود چه بمسأوات با او
 منزلت و مرتبه راضی گردید و انحصاری بر خود قرار داده است نهایت کبر او را بر
 خود راضی نیست و غیظ او را مستحق نمیشود **شتم** محبت کبر و ترغیب بر خلق پس
 هرگاه اخلاص و در طبع شخصی ثابت باشد و نوعی بر اسم متناهی و بی روی از انبای چنین
 میباشد باشد لاجرم چون حدی از ایشان راضی و دولتی دست دهد و از آن اند
 که دیگر متناهی نمیشوند و در هر اسم بی روی و خفت گذاری او را مستحق نمیشوند

ایشان را که می کنند و از آن نعمت را از ایشان او و سپه دارد و از این قبل بود
 حسدی که کفار و جناب پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام و اله می کردند و می گفتند که که
 روا باشد که پسری بهم و بیایم بر ما قصد و ترغیب داشته باشد و کی می تواند شد که
 ما با وجود این اعتبار او را اطاعت و فرمان برداری کنیم چنانچه ایشان با جمعی
 قرآن عظیم نموده که وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَسُولٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَظِيمٍ
 یعنی گفتند که اگر این قرآن که خدای تعالی فرستاده بر مردی عظیم الشان از
 مردم مکه با طایفه فرزندان و ولید بن المغیره و عروقه بن سعد و ثقیف که از
 مشاهیر و مشهوران آن دو طایفه بودند و بکنایه از آنکه اگر قرآن بر شخصی چنینی نازل میشد
 هر ایستاد و مقام طاعت و متابعت و می شدیم و ترغیب او را بر خود قرار میدادیم
مقتضی در صورتی که بعضی از آن و منصب و جلیل القدر شخصی که امت شود و او
 بان موجب متنازع و مخصوص باشد پس یکس قبح میکند از آنکه آن شخص مستوجب
 این نعمت عقلی تواند شد و باید گفت که واحد میگرداند باشد چنانچه جناب اهل بیت
 ام گذشته نسبت بانبیا علیهم السلام حکایت فرموده که قَالَ لَوْلَا أَنَا لَمْ يَكُنْ رَسُولًا
 یعنی گفتند ایشان بر بعضی بر آن صاحب شان که بنسبت شما مگر انسان مثل ما و شما را
 بر ما در بشریت انبیا نیست پس چرا باید است بر نه و ما را اختصاص لایست چه ایشان
 قبح میگرداند از آنکه شخصی از جنس بشر که مثل ایشانست بر نه و در رسالت و قریب
 در کام احدیت مناز و سرفراز تواند شد و اینجاست و از آنکه از ایشان می خواستند
 و آنکه خداوند سابق بآنکه و ترغیب و رباط ایشان بوده باشد **فان** چون مذکور
 شد که اسباب جسد هفت چیز است پس بیاید از آنست که گاه باشد که چند سبب
 اسباب مذکور یا اکثر آنها یا همه در سادۀ شخصی جمع شود و این صورت در بعضی

جسد در بعضی قوت تمام بهم رسد و بخوبی بر او استیلا یابد که دیگر قادر بر بیان
 داشتن آن در باطن نبوده برده و مدار او بخیر و الکلیه از میان بر خیزد و مرآت عداوت
 و عناد بجنون شفافه هویدا و عیان گردد و هر گاه حال بد بجنون شود و مرض
 جسد در خاطر برین گردد و بعد از آنکه از او باطل گردد و بکمال علاج پذیر نیست و صفی
 جسد را که اشتقاقی افند که یک سبب بوده باشد بلکه غالب است که چند سبب از
 اسباب سطون در سادۀ شخصی جمع شود و این صفت صورت وقوع نماید و این
 مقتضی معلوم باشد که اصل عداوت و حسد چنانچه سابقا ایشان بان گذشته
 از جهت و سعاد و منه و شخصی است بر سر یک مطلب و مقصد چنانچه هر یک خواست
 که بدو بافتن آن مخصوص بوده از دیگر محروم و بیایم و مقصد واحد جمع میان
 دو شخص نمیکند که در معنی از هم دور باشند و مناسبت میان ایشان معدوم و
 مغفود باشد و یا اینکه در مقام حسد بمجالل جماع نمیکند و در جماع حسد بمجالل شخص
 تری نمیکند و جهت آن فقدان مناسبت است بر همه با جماعت و مناسبت میان آن
 دو شخص ملحوظ و منظور میباشد و این سبب حسد میان ایشان را فرایه و افراط و
 اخوان بسیار واقع میشود و در میان این طایفه شیوع تمام میداد و در غیر ایشان
 و ترغیب نادر است بر گاه شخصی در دنیا سر میسازد و مرآت جاه و اعتبار و مرآت جاه
 و اعتبار و او را در افراط و افراط نهایت ادد و غایت طمع نظر او باشد و اگر بر
 حال کافه اهل عالم حسد بر هر چند مناسبت و محال است در آن صفت میان او و
 دیگران معدوم و مغفود باشد و منشا این مرآت جاه و دنیا و نیست چه
 تنگنای دنیا است که میخواهند و شخصی بر سر و از مراد و وکن نمیکند فاما فضی
 سرائی از آن و این ضایعه و تنگی تصور نیست که برادر و کن و فایمیکند و باشد

بلکه مثال ارباب اخوت مثال لغت علم و معرفت است پس بالضرورت هرگاه شخصی
 علاقه و محبتی برای معرفت عالمی و صفات مقدسه اش و اسرار عالم ملک و ملکوت
 داشته باشد لاجرم حسد بحال شخصی که این نعمت نیز او را نصیب شد و با او در این
 مرتبه رفیع شریک گردید غیبه و زیرا که مساحت معرفت از دستگاه و عارف
 تنگی نمیکند چه معلوم واحدی را که چندین هزار کس با آن عارف باشند لذت
 معرفت هیچ بلد از ایشان بلند است زیرا که دیگری که غنی شود بلکه بسبب کثرت ادب
 معرفت مرتبه اش و نتیجه افاده و استفاده و قیامین یکدیگر بیشتر دست میدهد
 و از اینجا است که بیان علمای دینی و دانشمندان یقینی در سینه حسد و جوهر عباد
 بواسطه آنکه مقصد کلی ایشان معرفت و شناسایی حق تعالی باشد است و این بر حسب
 ایمان و دستگاهیت و غایت وسیع و غرض دیگر ایشان تحصیل منزلت و رتبت است
 نزد جناب مقتدر و در آن نیز مضایقه و تنگی متصور نیست و با نیل و رسیدن
 مردمان حسد در باب نظر کردن یا ستان و تمناهای زینت کواکب و سیر صفای ماه که در
 حقیقت سیری بالاتر از آن نمیشناسد و افع غمش و مضایقه با یکدیگر در این نمیباشد
 و در تمناهای باغ و گلستان که جز نیست قلیل از زمین حسد میکنند و در این سیر حقیر
 و شک با حلاله دیگر سیرند و علت در آن اینست که انسان باعتبار وسعت نظر و تمام
 انظار خلق را کافی نگاه داشته و آنرا که اهل عالم را مستوجب و وافیست و در آنرا
 و تنگی بر هیچ احدی متصور نیست که منشأ حسد تواند شد نهایت هرگاه طایفه علمای
 لغت علم را وسیله طلب مال و جاه دنیا کند و مقصود ایشان از تحصیل مراتب علوم
 حفظ ظاهر و دنیوی بوده باشد لاجرم حسد میان ایشان واقع و شلاع میگردد و جز
 که مال اعیان و اجناسی چندین نیست و هرگاه در دست یکی افتد دست دیگری از آن

خالی میماند و همچنین جاه دنیا چه حقیقتش چنانچه در باب چهارم از این کتاب مذکور
 خواهد شد تخریر قلوب خلق و مالک شدن دلهای مردمانست و هرگاه دل شخصی از
 تعظیم و توقیر شخص عالمی منقلب شود و احترامش بدو را بیکس و استیلا باید از تعظیم و
 تکریم عالمی دیگر محزون خواهد کرد و بدو را از کثرت و کیفیت احترام او بالضرورت قدری
 تنغیف و بیاباید و با نیل و رسیدن حسد میان ایشان دست میدهد **فانرا مهم**
 در معالجه صفت حسد چون دانی که این خصالت شوم و صفت مذموم از افراد
 منسلک دلهاست پس معالجه آن بر هر فردی از افراد انسان ضرور و لازم و از الیه
 از لوح خاطر بر دست قلمت هر یکی در حق و مستقیم است و لاف و قلوب علاج پذیر میشوند
 شده که بچون علم و عمل بر بالضرورت باید که آدمی در مقام تنغیه باطن از لوث
 این خلط فاسد با ستغای هر دو علاج در باید و این دلهای از آن باین در و صیقل
 برزاید **علاج اول** علم و ان با نظر بر آنست که اینکس از روی یقین و اعتقاد جزیم
 بداند و بفهمد که صفت حسد از برای او ضرر و زیست عظیم و مقصد است بزرگ هم
 در دنیا و هم در آخرت و بصیرت و وجه اثری از آن ضرر و شخص محمود در هر دو سرا خالص
 شود بلکه کمال اشفاق از آن در دنیا و عقبی سیر و چنانچه تحقیق آن سبق ذکر باشد
 است و چون از روی تحقیق بر این معنی واقف شود و بکند انچه دعای برود دشمن
 نفس خود نباشد با بالضرورت در سینه حسد از خود زایل و مفارقت از ایشان
 میکند زیرا که این صفت بدعا فانی و تحقیقه غصب و غشم بر مقتضای فضایل الهی
 و اخلاص و شوق نعم اوست که بر وفق قواعد عدل و ضوابط حکمت بالنده قیامین
 بتدکان خود تقسیم و تخصیص نموده چنانچه سابقا اشارت بان گذشته و این معنی در
 واقع عینی است در دین ایمان که اینکس را از آن حقایق دینی و ملاحظه معارف



بیشتر مانع و حاجب میباشد و اضافه علت آنکه او بسبب نشان باین جهت شخص است
مرد نموده و بیعت او را که هیچ شیخ افورام بیت بنایت مهم ترک کرده و از غلبه بکارم
اخلاق و انجیا و اولیا که از انجمله خیر خواهی از برای بدکان الهی است مادی و ماطل
مانع و باشد شیطان و طوائف کافران که بمت عد و خلافت و خواست و در و بلا برسند
و زوال نعمتها از مسلمانان معروف و موصوفند شریک و همکار گردیده است و
این اخلاق و همه جنایات قلبی است که حسنات و اعمال و زایل میسازد چنانچه انش
هیزم را و ظلمت شب و دشمنی روز را و دیگر آنکه باید دانست که حق تعالی
موالات و محبت مؤمن و رعایت حقوق او را فرض و لازم فرموده و از جمله امر است
موالات آنکه از برای او بخوابی ایچه از برای خود میخواستی از خیر و از برای او نه پسند
ایچه از برای خود نمی پسندی از امور شرجه مؤمنان همه اخوه و برادران و روحها
هند و ایشان بمنزله یکدیگرستند بر دشمنان خود چنانچه در روایت وارد شده و
دیگر آنکه باید عظمت قدر و منزلت مؤمن از نزد خدا تعالی عزوجل مستفاد گردد بد
و کافیت در این باب آنکه جناب پروردگار دل او را خانه اسرار خود نموده چنانچه
در حدیث قدسی فرموده که لا یجعی عریضی و لا کریمی و لکن وسعی قلب جیدی
المؤمن یعنی فراغ نیکبرد مرا عریض من و نه که سوسن و لیکن فرا گرفته است مراد دل
بند مؤمن من و دیگر آنکه باید دانست مراتب برکت و فوائدی که بر جمعیت و
الفست مرتب میشود مانند استجاب دعا و اسناد هر در انجام مهام و امور خیر
و مانند آن که بدستیار و اجتماع بعمل میباید و شخص منفرد را میسر نمیشود و
اینها همه که مسطور شده علاج علیست از برای قطع ساد و حسد و تطبیع
علاج دوم عمل باین دستور که تا یکس بعد از آنکه تمامی مراتب مذکور را در ضمن

علاج اول بر وجه تحقیق تا مثل و بدتر میگوید باشد باید که ملاحظه کند ایچه را از
کفایت و کردار و عفت و انضای حسد در حق محمود و جمال او و باشد پس نفس را بنفیس
از تکلیف و ترغیب نماید بدینوجه که اگر حسد او را بوقت و دفع در سوال شخص
محمود و داشت باشد از این را بدیج و شاکستی و سگاف دارد و اگر او را برکت
و تقوی و انضای حاصل کرد باید نفس را بنفیس و شکستی از برای او را هم عذر خوا
افعال الزام نماید که او را بر سر نشان احسان و ترک انعام از آن شخص و دانسته باشد
نفس خود را بر ندانن انعام بر او و روحی که ندارد که سابق بعمل است باشد تکلیف کند
و بدین طریق ایچه را تراب قول و فعل که بحسبش هست غرض آنرا بداند و در دست است
که از او در حق محمود صورت وجود یافته باشد یا بدین یکی را بعل او در بنفیس
ان در حق او بر هیچ مسطور و معالجه نموده و هر کام بر وجه موجود تکلف نموده نفس را
بر سلول این طریقه ایچه را در او چون محمود بر قیام عادت حاصل و واقف شود
و از نیت بعد از تراب احسان و ملاحظه اطاعت بهم رساند لایم از این معنی
خوشدل گردد و این او نیز در مقام محبت و موالات و در ابد هرگاه بر حسد نظام شود
که شخص محمود در مقام سوره و احترام او باشد و او نیز از تحمیل قلب و خلوص
محبت و موالات او بهم رساند و باین وسیله موافقت و التیام که قاطع رشتنه
حسد است میان من و دوست و حد و مصادقه حسد با کلیه قطع کرد و در نهایت
که شیطان ملعون از استعمال این مراتب ترا ممنوع سازد و در مقام موصوفه و
فریب چنان بنماید که اگر دشمن را تقاضی و قتل و کپی و در معرض ترفیع و شاکستی او
در این هر ایچه این معنی را از تو بجز و بدلت حمل کند یا خیال استعمال نقای که از نیام
احسان و اخلاقی است در حق تو نماید و حال آنکه مقبول این باب محبت از قبول هر دو

این خلعت با و است کافیه بداند و هرگز بر خود قرار نمیدهند و این کلام در
 حقیقت خود عهد است یعنی تا که شیطان از برای قطع طریق موالان و احسان بر طایفه
 داده است چه در بیجا ملک و معاشرت یا خلق و طریقه مدارا و معاشرت با مردم
 حواله بعنوان تکلف و بر خود زدن و خواه قلبی و واقعی باشد شدت عداوت و
 صولت بقاقت را از هر طرف در هم میسوزند و در بیجا نبوت و افتخار و انعام حلی
 کند و باین قریب و لذا از الامم حسد و بغاوت و از روی عداوت و عناد فاع و خالی
 میشوند و اینها همه که مرقوم فلام بیان شده و اهلای مرض حسد است که طایفه حقیقت
 و حکای طریقت از برای استعمال در امراض قلوب بجهت بسته اند و هر چند ثواب و امان
 بر ذایقه استعمال بخ و ناکوار است انقیاد میباید از برای اطمینان و زدن بر
 مراد آنها لابد و ناچار است چنانچه بجا را از رسیان را بر او اسطه حصول بقا صبر
 بر طغی و ناخوشیهای و اخروی و است و بدون این شکل که دستار و پیر و پیران و غلبه
 الوان زندگانی تواند رسید و کام حیاتش بشمار غایت و شیرینی حجت تواند چسبید

باب چهارم در فضیلت خمول و سلبت جاه دنیا و بیان حقیقتش
 و جهت بختش و احکامش و افاضی که بر آن ستر نیست و طریق صلای او و در این باب
 هشت نمایش است **نمایش اول** پوشیده غناد که خمولت عبارت از کوشش کبری و بی
 شهرتست و این حالت نیست حمید و صفیست بنایت پسندیده و در فضیلت آن
 اخبار و انا و رسیان وارد شده است و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
 که رب است اخبر فی ظمیر لایق به به لواقم علی الله لاین سلفی معنی آنکه بنام روی
 که غبار الوده و کرده کلفت رسیدن باشد که پوشش او و پوشیده که نه باشد و کسی
 نشان او اعتنا نباشد و احدی در مقام فقدا حوال او و رویا بدیده اگر او را

حاجتی از خدای عز و جل طلب نماید حقیقت که حاجتش برآورده شود و مستلش
 با سنجاست مقرون گردد و از احتیاج باین نیاز و است که آن اهل بخت کمال است اعتبار
 ذی ظمیر لایق به به الذین اذا استاذنوا علی الامر لم یؤذن لهم و اذا خطبوا
 النساء لم ینکحوا و اذا قالوا لم یحسب لهم حاجه احد هم یخجل فی صدق لوقیم نوره
 بوم القیة علی الناس لویعهم حاصل مقصود آنکه بدستی که اهل بخت هر غبار
 الوده گردد رسیدن است که نه پوش که اعتنا و احتیاجی از مردمان بحال او نباشد
 آنکه چون رخصت و خول برابر او را باب دولت طلبند رخصت ایشان داده شود
 و بعد از آن خواه است کاری کنند کسی رخصت بوصول ایشان نکند و چون سخن گویند
 کسی بخیر ایشان کوشش نمیدانند احدی از ایشان در تنگنای سینه اش زود کند
 چو بر اطمینان قادر نباشد اما اگر نویکی از ایشان در روز قیامت بر تمام حقایق
 قنوت شود هر اینه ایشان را زود و فرایک و در مقولست که جناب نزد آن جل شانه و در ضمن
 مولی عظم موسی بن عمران علیه السلام فرمود یا موسی کن خلق الثیاب جدیدا لقلب
 تخفی علی اهل الارض و یعرف فی اهل السماء جالس البیوت مصباح الذیل یعنی ای موسی
 در روی دنیا که نه پوش باش اما در مقام نفوذ تان و باین آیه ذکر الهی با طراوت
 باشد مخفی و مغزوی باش از اهل زمین و معروف و مشهور باش نزد اهل آسمان
 یعنی اهل زمین کو ترا نشاند اما سلا یکد آسمان باید ترا بر اسم عبادت و طاعت
 میشناسند باشند فرخنده خود باش که نه از آنکه در مقام آمد و شد و دریند
 تردد با خلق نباید بود چراغ شب باش یعنی شب و روز و عبادت و زهد و دار و زبیل
 چراغ نابسیج روشن باش و از مظهر احکام الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
 و آله و ولایت است که فرمود آن من امتی من لوائی احد کویا الله بنا و لم یطه ایتا

بوسیله جاه نیز دست میدهد پس باید داشت که جاه و منزلت در طبع مردمان
 خوشایند تر از مال و نعمت ایشان باشد و پیش از این نشان می دهیم و دنیا را است
 و علت داند چنانچه چیز است **اول** آنکه رسیدن بوسیله جاه و منزلت با موال و موی
 آسانتر است از رسیدن بوسیله مال بهرینه جاه و منزلت زیرا که شخصی عالم بازاید
 مثلا که او را در قلوب خلایق جاه و منزلت بوده باشد اگر قصد تحصیل مال کند و
 در مقام جمع آن در این راه آینه او را با سهل و جوی میسر و مقدر و آسانست چه عین
 آن که مال و الغرور و موال خود را در تحت حکم او میداند و با ملک خود را از او
 دریغ نمیداند فاما شخصی که از خلیفه کمال غاظر و جاری بوده او را قدر و منزلتی
 در دل احدی نباشد که بسبب آن محافظت مال توانست باشد کردن اگر باقرض
 کفر یا بدو خواهد که بوسیله مال خود را بهرینه جاه و اعتبار و رساند البته او را
 میسر نیست پس جاه و منزلت وسیله ایست در حقیقت از برای تحصیل مال و چون
 کسی صاحب جاه شد مالک مال نیز میتواند شد کسی که صاحب مال باشد مالک
 جاه نمیتواند شد **دوم** آنکه مال هموار و در معرض تلف و زوال است زیرا که دست
 و زدن و فاساد و ادب با غلام و سقاییان همه باو میرسد و اگر مردمان بان توقع و
 طمع می نمایند و با جمله اقامت و احتیاج و انبیا و صالحین پیوسته درین دنیا
 و غارت آن معتد و گرفتار است فاما هرگاه دلشای خلایق بسبب اعتقاد کافران
 حق شخصی حق و طبع او شوند هیچ یک از اقامت مذکور و در مال غارتها عیب و
 وزاء و افساد ندارد پس در حقیقت قلوب سحر کجای حسروانه است که دست
 تقدیر را بابت قلب از دخل در آنها فاصرو گویند و مالک آنها از قصد حق محافظت و
 حراست در کمال استیث و رقاء است **سوم** آنکه ملک قلوب هموار و در سربا و مرت

و متصل در معرض نشو و نماست و آنکه مالک آنها در این باب محتاج بارتکاب
 مشقت و از روی بوده باشد چرا که دلشای خلایق چون بسبب اعتقاد کالی در حق
 شخصی طبع و سحر او شود زبان ایشان بحد و ستایش او بالغ و روان میگردد
 و این تقریب قلوب جمیع بکریه سحر شود و لهذا طبع انسان با نشاء را روان و شربت
 نام و رحمت تمام میداند و بواسطه آنکه چون صحبت کمال شخصی با طرفه افکانه عالم
 در میدان عشق جذب قلوب دیگران میگردد و با احترام و اعظام او همه متبذع میشوند
 بر همواران از شخصی بخصی سربا و سبک و در مقام تقوی و تراباست فاما مال ایران هموار
 در کمال مقیم و بر جا و صاحبش در ترقی آن محتاج بارتکاب انواع مشقت و عناست
 و جاه علی الدوام وجود و در تقویت و بر ترقیت و این سبب چون جاه و منزلت عظیم
 رسانند صحبت در اطراف و لکنان منتشر گردید مال در جنبان بقدر و بی اعتبار
 میشود **چهارم** آنکه صاحب جاه و منزلت اطاعت مردمان از روی طمع و شبت
 حاصل میشود و معتقدان بالطبع بندگی اختیار میکنند و بر اسم و زمان بردار
 او از روی خواهر اقدام می نمایند فاما صاحب مال پس و مالک طایفه غلام و کنیز
 و اهل خدمت نمیشود مگر بسبب اجبار و اگر او را کد این طایفه بمقتضای طبیعت
 هرگز اختیار بندگی و مقام بندگی نمیکند بلکه ایشان با جمعی محبوب و معهود اند و اگر
 اختیار خود میبویند و نه رای خود را از بندگی و تابعیت مستحاض می نمودند
فاندرم در بیان احکام جاه چون از تحقیق سابق ظاهر شد که جاه دنیا حکم مال میداند
 که بوسیله هر یک بمقاصد و اغراض میتوان رسید پس چنانچه ادبی و ادب و دنیا قلیلی از
 سال بواسطه تحصیل ماکول و ملبوس و ضرورتی است معیشت و کار است چنان قدری
 از جاه دنیا اینکس را از برای معاشرت با خلق و تثبیت امور ضروری و معاش الغرور

احتیاج و اتفاق است و چنانچه بخت قدری از مال که بان تحصیل قوت ضروری شود و بخواهد
 و بجا یزاست همچنان بخت قدری از جاه که بوسیله آن امور معیشت حاشا نظام دنیا
 باشد بخواهد بود ضایع نماید است که اگر بخت جاه مستقر و تکلیف معصیت
 و گناه باشد مانند آنکه شخصی طلب منزلت و جاه در دل جمع کند شریک آنکه ایشان
 در حق بعضی از صفات کارمانند علم باورع مثلاً معتقد سازد و در واقع بان
 صفت منتصف بنا شد پس این حرام خواهد بود زیرا که منتصف خدعه و تلبیس
 کذب است که در شرع از بجا نیست و همچنین آنچه از انرا بجا بود بوسیله اظهار
 عبادت و طاعت تحصیل شود آن نیز حرام خواهد بود زیرا که مالی از دین است و
 حرمتش با تقاضا و در مرتبه اعلاست چنانچه در باب چهارم مذکور خواهد شد
 و اگر طلب جاه و منزلت در دل جمع بوسیله اظهار صفت کالی شود که این کار بخت
 منتصف بوده باشد بخت جاه در این صورت مباح خواهد بود چنانچه حضرت یوسف
 علیه السلام بخواهی بچکنی علی خزان الا در حق جلیل علیه السلام طلب منزلت در دل
 عزیز صریحاً ظاهر و اتفاقاً و خود بصفه امانت و کفایت امور نموده و در واقع بجهت
 این دو صفت کار را داشته و بر بسته بوده چه ترجمه ای که میوه و اتفاقاً علم است که یوسف
 علیه السلام بمنزله سر خطا کرد که مرا بر کجای مملکت و گذار و مرا خزان و اموال خود
 بمن موقوف و رجوع بجای چه بدرستی که من امین و معتقدم در محافظت و ضبط آنچه
 بمن و گذاری و در ان مقدم بوجه تصرف در آن که هر چه و این صفت یاد شاهان را از
 معتقدان خود مطلوب است و اگر طلب جاه و منزلت را غرض شرع دانی بوده با وسیله
 استخوان بر طاعتی باشد از قبیل آنکه شخصی بخت جاه داشته باشد تا بگسیبان او را و
 دلخندسکار خود و قوی قدری بهم رسد تا مراسم خدمت را چنانچه باید از برای او عمل

او را یا آنکه او را و در اول استاد خود مستقری حاصل شود که بان ملک کمال سیوری و عتقا
 و در شاه و قلیلم و میباید و دارد و آنچه از این قبیل بوده باشد بدین و این مقام بخت
 جاه مستحب و راجع باشد و اگر طلب جاه مستقر و تقوی و معصیت و در حقش باشد مانند
 آنکه شخصی طلب جاه کند تا آنکه او را محلی و اعتباری در دل خاک عمر بهم رسد که بان اعتبار
 دفع ظلم و غلبه او را خود نماید پس در این صورت اگر او را علم قطعی و بعضی صاحب باشد
 که دفع شر و بختش او رسد که بخواه تصانیف جاه و منزلت پس بخت جاه در خصوصیت فرزند
 خواهد بود چرا که دفع ضرر از نفس بسبب شرع افلاس واجب است و اگر علم بیرون و
 باب حاصل باشد بلکه دفع ضرر و عدم دفع آن بخت جاه هر دو محتمل باشد تا بخت
 غالب دفع ضرر راجع باشد و این تصورین نیز طلب جاه و بخت آن سطح خواهد بود
ششم در بیان افلاس جاه بوسیله نماز که جاه و غلبه و در دنیا ارباب محضی در
 اعطای ضرر و مستعمل چندین است و خطر **از احوال** است که در دنیا و بخت است بر سطح
 آنکه بخت جاه هرگاه در دل شخصی است یا در دل هر یک هفتاد و اعتبار و معصیت و غلبه
 خلل و استمال قلبی ایشان و استعمال در باب ایشان خواهد بود و در مقام و در حقش
 کفایت و کردار و مشورتی امری چند سبکه و در بخت و بخت و تقوی و بخت ایشان بوده
 باشد و بخت ایشان بختی است که در حق حدیث نبوی ان یبیت المقاتل فی القلب
 کایست الماء البقل ایشان بان گذشته است و بختی از بخت ظاهر و باطن و افاض
 و احوال نیست پس شخصی که هم از دو صدد جاه و اعتبار و در غلبه و بختی بوده باشد
 معتقد بکود و با آنکه با ایشان بطریق تقاضا و تسلیم داشته اظهار صفات کمالی را از
 برای خود نماید که در حقیقت از افاض غاری و محاطی باشد و با بعضی با تقاضا و بختی
و از احوال اضطراب دل و تشوش خاطر است زیرا که صاحب جاه از برای محافظت غلبه

معتقدان هموار مشغول مراقبت و استقامت ایشانست تا مبادا بجهت ارجحیات
 ضعیف اعتقاد از او کنند و متعلقش نزد ایشان چنانکه انحراف از ایشان از او زایل گردد
 چنانچه انقلاب و تغییر در نهای خلق چنانچه انقلاب بعضی از او باب غلوب گفته
 از قبیل انقلاب و برگرداندن آب و کجاست در حال جوشش بلکه بیشتر و همیشه مینا
 اقبال و از بار مژده میباشند **و انما یخلف** تفرکی جوار است بواسطه محافظت جاه
 از شر ارباب حسد و عناد چه انفعنی بر من است که هر صانع جاهی محسود جمعی از
 ابناء و وزکان و از کرمی خصوصاً از انبای چنین خود مقصود بایمان و از او است
 پس اشتغال بر مراقبت و رعایت غلوب خلق و صرف اوقات در دفع شر حساد و
 ارباب عداوت و عناد و در حقیقت عاقبت عظیم او ذکر خدای عزوجل و
 مواظبت بر وظایف بندگی و طاعت و این یعنی موجب حفظ و غضب جناب
 الهی بر اینکس میگرد و اوقات مذکور جاه همه غنوم و هجوم حامن است که در
 دنیا صاحب جاه و دست میدهد و این ملک لذت جانش پیوسته منعقد و
 سکندر است پس نظامی که از مرتبه جاه و توقع میرود هرگز بر این مفسد و افاتش
 مقابله و توان نمیکند با قطع نظر از انچه از حادث احداث از او قوت میشود
تالیفات دوزخ را سبب است چنانچه جاه میباید است که علت مجتهدی مرتبه جاه
 و نیروی راه چنانچه است **و انما یخلف** طول اسل و درازی از دوزخ ادبی هرگاه در دنیا
 بطول اسل گرفتار نباشد و عمر بسیار از برای خود فرض و خیال کند پیوسته
 انچه از خود را بر مرتبه جاه و منزلت بواسطه تعین امور معاش و رفاه حیات
 و یادی که انکاشته است عقل و تصور نمیکند و با غفلت طبیعتش بر مرتبه جاه
 و غلبت بهم میبرند و اگر خیال انفعنی کند که مرگ با و از همه چیز بزرگتر است و گاه

باشد که فردا در عداد زندگان میماند داشته و ملک اهل کورستان منتقم شود و
 محبت جاه بلکه ملک تمام عالم در کام حیانت و تلخ و ناگوار میگرد و در خاطرش جز
 استعداده از برای عدا و تحصیل اسباب بخت چیز دیگر نمیپسند **و انما یخلف** دفع الم
 و دفع توهم از خاطر بر آنکه اینکس هرگاه در دنیا کمال اشتیاق و مرجع بر نفس
 خود میدانسته و هموار در مقام اعتدال احوال خویش باشد هر چند امور دنیا
 او در حال منتظم و قرین اعتدال باشد ضایع با وصف جزایان حال بدینجهت انچه
 انفعنی میکند که بسیار باشد که بقدر مالی که او در تعین و انتظام امور و اوقات
 تلف شود و از دست بر بیرون رود و مرا از برای اوقات گذران احتیاج عالم دیگر
 افند که با ن اوقات توانم گذرانید و هرگاه خیال انفعنی در خاطر ابدی انصرون
 حالت تقوی و اندیشه در در حاصل میشود و باین اعتبار الم و دایم جانش میگرد
 و الم این خوف و از اول ذیل نمینواید ساخت مگر کمال لطیفینان و امنیتی که او
 موجود ما را بکرواد است دهد و کسی که انچه انعمی داشته پیوسته در بند
 و سوار و مال او توهم اختلال احوال عقیده است و در معرض طلب مر بست که
 دفع خوف انفعنی از او میگرد باشد و انجاه و اعتبار است که در تحصیل مقاصد
 و انجام مهام قائم مقام و نایب مناب مال است و باینعلت محبت جاه و تحصیل منزلت
 در دل جمعی که از ولایت او نیز دور باشند در خاطرش بخل و تسخیر قلوب اعدا
 بدستور اهل وطن هم میطلب چه باعتبار محبت طول حیات و اشتیاق بر نفس
 خیال ان میکند که دنیا باشد سببی از اسباب مرا جلالی وطن و می دهد و محتاج با
 غنوم که در بلدان بعید سکنی اختیار کنم پس باید مرا جاه و اعتباری و قلوب که
 اختار و نیز حاصل باشد و چون خیال انچه انجاه موجب لطیفینان دل و جمیع خاطر

میگرد باین سبب آدمی را باین میل و رغبت میافند و این دو سبب که مذکور
شدن از اسباب ظاهر است چنانکه اگر اهل اینها میگردند **سوم** سبب
خفای که هم جدا از غیر است و حاصلش آنست که طبع آدمی را میل میباشند بصفات
چند طبیعی مانند باشرت و تناول آب و غذا و بصفات چند طبیعی مانند در
و کشتن و اذیت رسانیدن و بصفات چند شیطانی مانند مکر و خدعه و تلبیس
و بصفات چند که مخصوص جناب پروردگار اند جل هم مانند بزرگی و عزت
و بخت و نعمت پس آدمی با اعتبار و رغبت در صفات جناب احدین جل هم میل و رغبت
مینماید در مراتب کمال و فقر و در وجود و وجه استغلال و فاجله مراتب کمال
استیلا بر قلوب خلق است بطریق تخیل و تصور در آنها بر و فاضلشان و اداوت که
حقیقت جاه و منزلت **فصل ششم** در معالجه جاه از طبیعت چون دانستی که
حب جاه هر کون طبع انسان در درجه اقامت و احتیاج و بسبب و پنهان است
پس ضروری است آدمی را که در مقام استعمال از آن در آمدن طبیعت را از لغو
حسب آن مصتی و مبری طرز و حکمای قلوب معالجه از این وجه ترتیب داده اند
اول علاج علی بن قانون که اینک تصور و تعقل مراتب کدورت و افانی که از دنیا
جاه و اعتبار و دار دنیا ساخته میشود نماید و در معرض خیال محض و احتیاجی که هم
ایشان بان گرفتار دارند و از قبیل حسد استال و اقران و اذیت از اهل عتاد و
دشمنان و اندیشه از اغراض قلوب و وضع اعتقاد و استئصال استمال و مراتب
چنانچه مشابهت ایشان بان گذرشته در حقیقت این بود و هم موجب نکند لذت دنیا
و زندگیت چه جای جاه و منزلت پس هرگز لذت جاه باین مکان غیر رسد و این بان
غیر از دنیا و وجود قطع نظر از فواید سعادته است که تحصیل آن با وجود اینها

میر تقی خوانده شد و چون آنکه باینکه آدمی از وی بصریست و در حقیقت آدمی که سبب
مجتبایه و جوهریست لایزال و متغییر و از عینا و مشا و کمالی است و در انحصار خلق و
استیلا بر قلوب و باطن و دور کا و دست و پا چینی و فوطن آنکه از برای او عیس و حاصل
و از شوب و مکدرات افان قاری و غافل شود و بالعز و عزت و عزت و عزت و عزت و عزت
از غیر سرای و زیادت و از این وجه دوایج است و نیست چه اگر قاطب خلق عالم
و کامی نوع آدم از برای اینکس چون کند و او را فیل که از خود سازند و اینها تا
مدت بجای و سال آنچنان که چنان شود که این وجود و ساجدان هیچ یک اثری در دنیا
باقی نماند و حال آنکه اینکس بر شوال گذشتگان از او با بجاه و دست شود پس
از برای این کمال و همی که بجز دنیا نیست بی وجود و محض نمود نیست بی بود نباید
از مراتب دین و امور احوال که چنان جای و دامت برداشت **دوم** هیچ را برای بکون
دان کریم عزت نمیست **یاده** از جام بکون چنانکه نشان الهی است **مرد** و جاه و جاه دنیا
عقب دول نهاد **همین** ان کائنات چند فعل و کوبد فرمیت **دوم** علاج علی و ان
عباد و از قناعت بکشد کردن و عزت و بر وطن برگردن است و این نوع از علاج از
برای قلع مجتبایه از اخراج بجز و از علاج اول مناسب تر است چرا که علاج اول چنانچه
سبق ذکر یافتند علاج حب جاه است بعد از وقوع و پس باشد حب از خوی بر طبع
اینکس غالب آید که دیگر مالک نفس بواسطه تلبیس و استعمال بصیرت و بکسر فک
در نفس اینچه مذکور شد بنام شفا تا علاج ثانیه پس از اولیست بواسطه قلع
ماده اهل از اصل آنکه اثری از آن بظهور نرسد پس در حقیقت علاج و اضماع
بیش از وقوع و بیان اینچه مذکور شد که هرگاه متفحص از ولایت و وطن را از اینها جرت
اختیار کند و در رکوع نه خوشی از آن و عزت کند قطع رسته و قطع بجز قناعت

علاج علی بن قانون

نماید لایم در نظر حق خلق عالم بمنزله خدا خواهند بود و دیگران را یکی
 از آن نیست که مرتبه و منزلتی در قلوب ایشان نداشته باشد چه وجود و عدم
 ایشان نزد او علی القبوله سیاسد و این طریق از برای بیان حدیث جاه براه است
 که در شهری که در آن معروف و مشهور بوده مقرری شود زیرا که در این صورت
 هم بالکلیه خالی از جهت منزلتی که او داده در لایم نیست و در لایم و اخیری
 شود بخواند بود و الله و علی القبوله **باب**
 در صفت نواضع و فروغی و فضیلتان و حقیقت کبر و مذمت آن و عبادت
 و ذکر سبب و افاتی که بر آن مرتبه بشود و حقیقت خاص و مذمت و بیان
 صفت عجب و خود پسندی و افات آن و سبب آن و ذکر اقسام آن و طریق
 نجاتش و در این باب هست نمایش است **نمایش اول** پوشیدن نماد کشفه
 نواضع از قبیل سایر صفات و اخلاقی و دینی می دارد و حدی و سطر بر طریقه که
 مایل است بجناب نقصان و تقصیر از آن خاص و مذمت گویند چنانچه حقیقت
 هر یک مذکور خواهد شد و حدی و سطر آن که از نقصان مذمت گذشته و بجناب
 احوال کبر ترسیدن است طراز نواضع ناست و بقصد نواضع حدی و سطر حسیر
 الامور و سطرها صفت نواضع طریقه است حمید و طایفه است بنای پند
 و در فضیلتان اعلا و اخلاقی و بسیار دارد است از انجیل از جناب نبوی صلی
 الله علیه و آله و روایت که ما نواضع احدا لا دفعه الله یعنی هیچ ندن نواضعی
 کند مگر آنکه خدا تعالی عزوجل او را بلند مرتبه میگرداند و نیز از جناب باقر
 که فرمود ما من احدا لا یضعه الله و علی حدی که یکسانه فیما فان هو وضع
 جدا ما شام قال الله وضعه و ان وضع نفسه قال الله وضعه **نفسه**

نواضع از آنکه بگوید طریقه کبر که نیست

آنکه هیچ شخصی نیست مگر آنکه دو فرشته با او موکل است و بر او یحیی زده اند که
 او را از صفت سرکشی نکاه میدادند تا شد پس اگر او خود را بلند کند و با غایت کبر و
 نخوت نماید پس ایمان فرشتگان بخاتم او را بکشند و او را نفرین کنند که یا خدا یا این
 مرد را فرودشان که سرکشی میکند و اگر طریقه نواضع و فروغی با خلق سلوک دارد
 او را دعا کنند و گویند یا خدا یا ایمن در بلند مرتبه گردان که اختیار صفت حدی
 نواضع نموده است و از حضرت عیسی علیه نبی و آله و علیه السلام روایت است که
 فرمود طریقه النواضعین فی الدنیا مساوی صاحب المنابر يوم القيمة یعنی خوشحال
 نواضع گشتگان در دنیا بدوستی که ایشان صاحب منبران و عالی مرتبتانند در روز
 قیامت و از بعضی علمای صفت نقل است که میگفت حضرت امیر المؤمنین و اشعری در
 خواب دیدم بخندت انجناب عرض کردم که یا ابا الحسن عظمی ای ابو الحسن مرا بگو
 کن حضرت فرمود ما احسن نواضع بالاعتیاء فی مجالس الفقر و غلبه منم فی ثواب
 الله تعالی و احسن من ذلك تبه الفقر علی الاعتیاء نقد منم با فقر و توسل یعنی چه
 خوشایند است نواضع و فروغی توانکوان در مجالس فقر و عجز و عجزارکان از برای غلبه
 و در ثواب خدای عزوجل و خوشایند تر از آن کبر و استغنائی فقر و عجز و برکات بر
 احتیاء و ادب دولت و دنیا جو اسطه اعتماد و توکل بر جناب قدر الهی و ما غور
 که حق تعالی بر حضرت عیسی علیه نبی و آله و علیه السلام وحی فرستاد که اذا
 انفتحت علیک شعبه فاستقبلها بالاعتیاء کانها انما علیک حاصل معنی آنکه هرگاه
 لغتی بتو گرامت فریاد استقبل ان بعضی نواضع و فروغی نمای تا بر تو نعمت
 و انعام کنم و کلام یکی از انکا بر است که کلای غنی محسود الا النواضع یعنی هرگاه
 میفرم صاحب نعمتی که دزد یا باطل باشد یا بدیعی یا وحیده سیر بد و زوال آن نعمت

اذا آرد و بسپندند مگر تواضع که در حقیقت صفتی است عظیم و کسی رشک بحال
 صاحبش نمیدارد **غالبه** و در حقیقت صفت تکبر و تاراج محقق غنا و کبر و عبادت
 از حال نیست که آدمی خود را بعلت انصاف و صفتی از صفات کمال بالا ترا و غیره اند
 و این جیب و آبادی در کاخ و ماغ بهم رسد و اخیالند بیهوده را انار و علامات
 چندانست که در حوالت و سکونت و اطوار و اخلاق ظاهر میشود **از انجیل** خوا
 آنکه مردمان رسم تعظیم از برای او برخیزند و بر او ایستاده شوند و در
 حدیث وارد است که سن اردان بنظر ای رجل من اهل النار فلینظر الی رجل
 فاعلم ان من یسجد لکم یسجد لکم و من یسجد لکم یسجد لکم و من یسجد لکم یسجد لکم
 پس نظر کند به روی که نشست باشد و جمیع و جبار و ایستاده باشند و از آن هر
 که گفت هیچ شخصی نزد صحابه از جناب رسول خدای صلوات الله علیه و آله عرض
 نریند و باوصف احوال هرگاه ایشان را ملاقات میکردند از جای خود برنجو
 بواسطه آنکه میدانستند که خداوند تعظیم مرتضی علیه السلام میبارد از آن حضرت نیست و
 جناب را از آن جهت ناخوش میآید **از انجیل** نهاده رفتن مگر آنکه جمعی در عقب
 باشند ماضی است که پیشوای هر دو سر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
 چون با اتفاق صحابه راه میفرستادند ایشان میفرمود که پیش روید و اینجناب همچنان در
 میان ایشان راه میبرد و بر ایشان مقدم نمیشد **از انجیل** مرکب کارهای خانه
 بدست خود داشتند و مباشرت تمام بنظر خود و کبر و قدرت فضل است که از بعضی خوا
 قدر اهل بیت حضرت امیر المومنین علیه السلام که گفتند جناب را در باران آرد
 که بیک درم گوشت خرید و بدست خود بخانه میبرد و عرض کرد که ما امیر المومنین
 گوشت را نمیزد که بخانه ببرم آنحضرت فرمود صلوات علی اینجناب خانه خود سزاوار

نرسند از دیگران و آورده اند که عمر بن عبد العزیز که خلیفه عصر خود بود و
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مدح او بسیار وارد شد شبی میهمانی
 داشت در خانه و خود بکنایات نامه مستغول بود اتفاقا چراغ رفت که خاموش
 شود عمر بن عبد العزیز خود برخاست و باصلاح قبیله چراغ قیام نمود و بهمان کیفیت
 با امیر المومنین چراغ این خدمت بمن نفرمود و خود مباشر شدی در جواب گفت و
 و عمر بن عبد العزیز بودم و برگشتم و همان عمر بن عبد العزیزم کنایه از آنکه از او رسد
 این شغل تقاضای باحوال من رسید و از مرتبه جاه و جلال من چیزی ناقص نگردد
 و از طریق مروت و بر و انکی و دانست که کنی میهمان خود را خدمت بفرماید **از انجیل**
 لباسهای قیمتی پوشیدن و بر خن ستم و گشاده و عیب نداشتن و عروبت که
 که مو تسخیر بیان درین حضرت امیر المومنین علیه السلام و در بعضی اوقات جلوه
 و صلوات او بسیار میشد بعضی از خواص آنحضرت از علما و سوادا و غیره در آنجا
 استندای فقیران لباس کردند و اینجناب در جواب فرمود این رخت میپوشم تا
 مؤمنان بمن اقتدا کرده احوال بر جماعت فقرا و درویشان شاد و خوشوار نیاید و
 تا آنکه نفس صفت تواضع و خشوع را پیش نهاد خود نمیشناسد و اینجناب در صا
 ماب صلی الله علیه و آله ماضی است که فرمود من ترک ذیقه الله و وضع ثیاب احسنه
 ثواب الله و ابتغاء رضوانه کان حقا علی الله ان یدخله عبقری الجنة یعنی هر که ترک
 ذیقه نماید که خدای عز و جل با او گراست فرموده و لباسهای نیکو پوشد بواسطه
 تواضع و شکستگی جناب مقدم الی و رغبت بر ارباب رضامندی او و این نیز از آنست که
 حق تعالی را که الهیست هر چه بشت از برای او بخون فرماید **از انجیل** توفیق بقیان کرد
 سلام اند که ملاقات نماید و میبارد و سلام را بر خود قرار ندان و اگر احدی پیش

با صفت تکبر و نخوت است و از اینجا ظاهر میشود سرکارم حضرت خیر الانبیا
 صلی الله علیه و آله که فرمود لا بدخل الجنة من لم یغلبه من قال ذن من کبر
 یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او مقدار مورچه از تکبر باشد زیرا که
 صفت تکبر چنانچه دانستنی واجب و مایل است میان اینکس و اخلاق و مؤمنان
 که در واقع فاتح ابواب الجنانند و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله نیز مرئیست
 که ان الله یحب الی من یعملون فی صوال الذی یطام الناس حتی یرفع الله من الجنة
 یعنی متکبران در روز قیامت بصورت و چکان گردیده مردمان پای بر
 ایشان میکنند و در همچنان پای مال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای
 تعالی از حساب حقایق پیور دارد و بیاید است که بدترین انواع تکبر کبر است
 که اینکس را از استغاده علوم دینی و معارف یقینی و قبول حق و اطاعت ان
 مانع و حاجب اید و این باب ایات قرآن مجید استخوان با انواع وعید و
 تهدید و آید شده است و از جمله حق تعالی و در معرض خطاب و در و در حسا
 با جماعت فرموده که ادخلوا الجنة خالدين فیها فیما فیتم سنوی المنک کبریر
 یعنی داخل جنت میشود و در آن جا اید اقامت کنید پس با و اما میست جنت
 مر سکترا و از پیوسته نماید که لکن من کل شیعة انکم استدل الکریمین
 عتیبا یعنی بعد از آنکه در روز قیامت کافران و شیاطین را همه در حوالی
 جنت جمع کردیم و ایشانرا در کفایت فراموش اویم جدا کنیم از برای عذاب
 از هر خاکی کسان را که صفت تکبر ایشان از قبول حق و اعتقاد اوام و موافقی
 معبود و مطلق و ایات و احکام و این باب بسیار است **علم** و از عیب و کبر و کنا
 قبله ظاهر شود سیرت المیسر و یکتار را آدم شود **فایز و نام** در حقیقت

تفاصیل است چون سابقا مرقوم گمان شد که صفت تواضع و سطره آیت میان
 طرف زبانی که تکبر است و تقصیر که تفاسر و تذلل است و هر دو از صفت مجب شمع
 مقدس مدوم میباشد و خفیف تکبر سبق ذکر یافته فاما صفت تفاسر و تذلل
 بر دو میان اینکس هرگاه مردی چینه دو و مثلاً و از و عیال تحقیق از اطاعت خدا شود و علم
 مستند و از برای او خالی نموده و در خای خود بنشیند و در وقت برخواستن با او برخیزد
 و گفتش و داد پیش گذاشته چنان شایسته او را ندیده و او را در بر و خفیف تفاسر
 و تذلل کرده و از حالت از او ناچسبیدن است چه مطلوب از اکابر و اعظم سلوک
 طریقه عدل و صراط است که هر که را در جای مناسب خود بنشیند و بقدر قابلیت
 و کمال با هر که بر خیزد نماید باید طریقه مذکور که با چینه دو و زمرع افشته با
 شخصی از اکابر علما که نظیر او با حسب رتبه قریب با و بوده باشد هر چه و سلوک و آید
 با چینه دو و زمرع و حجام و حلاج و اشال ایشان بلکه فواضل از برای ایشان
 با نظری میباشد که از برای ایشان بعنوان توفیر بر خیزد و در گفتار و ایشان نمائند
 و هواری نماید و بدین حقارت نظر بر ایشان نکارد و با حاجات و دعوی ایشان قیام
 نموده در انجام حاجات ایشان بقدر وسع و امکان خود را معاف نماید **فایز و نام**
 در بیان اسباب تکبر و اموری چند که علت از حالت نخوت اینکس و لذت میدهد و
 آثارش مظهر و صیغها مدوان چهار چیز است اول عیب که عیار ماث خود نیست و
 چه هرگاه کسی عیبت شخصیت خود با بعضی از صفات کمال با عیب بسیاری ماسان و
 سال عیب بهم رسد و حالت غروری و ناسان شود با تصور خود و حاجت قد و
 با جلال و ملامت و از جهت تکبر و بزرگی و بر و مان نماید **علم** حقه که عیال از کینه است بی
 اکسست عیالان مستقیم بوده باشند از قبیل آنکه شخصی دانند که فلان مرد صاحب کمال است

رتبه اذوا بالا تراست و با وصف این بر او غرور و تکبر میکند بعلت آنکه کینه آن صاحب کمال بجهت آن جهات در دل آن شخص رسوخ یافته و آن اعتبار و طبعش بر تمامه و فوق بر او نمیکند و همواره بطریق تکبر با او سلوک مینماید هر چند آنکه او شایسته تواضع و اکرام است و بنا بر ذل و شخص و بی کد طبعش بر عظیم و اجلا او باب و انش و کمال بعلت ذیجه کینه که با ایشان دارد و انداد و پاری نمی نماید و هرگاه سخن حق از ایشان بشنود در معرض رق و انکار آن در آید **سوم** حسد چنان باعث بغض محسوس نزد خاسد میشود چنانچه سبق ذکر یافته و با غفلت خاسد در تکبر بر او دست میدهد و سخن حق او را نکاه میدارد و در شمار دیوهای جاهل که او را شوق در غیبت و بیباکی تحصیل مراتب علم و کمال بوده باشد و با اعتبار صدیقی که بان شخص از علمای بلاد خود مثلا پیدا داشته همچنان در ذل و جاهل و نادانی باقی ماند و اعمی او یا بجهت جزو نیمه حسد نیست که با اعتبار آن تکبر و استنکاف از استفاده و سوال و تحصیل و انش کمال از شخص محسوس مینماید آنکه او را افراد بر فضل و کمال محسوس حاصل است **چهارم** نیا که آن نیز اینکس را با استمال اخلاق متکبران دائمی و حرکت مینماید حتی آنکه گاه هست که شخصی با مردی و اشقند در آن جزو و مقام مناظره و مباحثه بوده باشد و میان ایشان حسدی و جندی از سابق و لاحق نباشد و لا و جو و اجمال از قبول سخن حق امتناع و ایبا کند و در راه استقامت سلوک نظر بقصد انقیاد و اذعان را بر خود قرار دهد و اعمی او بر این معنی همان خصلت اربابست نامینا دامروسان گویند که فلاحت از او اعلم کرده و در مقام بحث او را ملزم نموده و وقوع این نوع مخصوص مجامع است چه این شخص معروضه را در خلوت مناظره مینمود هر چند بحث تکبر و انکار و سلوک

نکری و از قبول حق منافیند و استنکاف نمودی و فاشا شخص که بعلت عجب با حق با حسد استمال نکری میکند در خاتون نیز سالک همان طریقه است و در خلا و ملائکه الیه می دارد **نمایش ششم** در تحقیق وصف عجب باید دانست که عجب عباد از خود و پسندیدنی است بسبب انشاف نفس بجهت تحقیق از صفات کمال خواه علم باشد و خواه عمل و خواه مال چنانچه انسان بان گذشته بر هرگاه آدمی با صفت کمالی حاصل باشد او را در آن دو حالت است یکی آنکه از زوال آن خائف باشد و همواره در اندیشه فتنای آن بوده باشد بعلت سستی و تمامش او را حاصل نباشد و احوال داخل عجب است یکی دیگر آنکه از غرور و زوال آن کمال در مقام خوف و اندیشه نباشد نهایت از این معنی خوف نداشتن و شادمان باشد که آن کمال غنیت که از پرو زکار و جاهل شانه او گرامت شدن و لطیفیت که او در سینه نمایی با آنکه خود را صاحب کمال میدانند و بجزو غنیت میدهند و حالت غنی و بکری مینماید که از عجب گویند و انبساط از اینست که اینکس را اندیشه و احوال کمال از خود فتنای آن در خاطرش نرسد و پیوسته این غریبه و کمال خویش در مقام شغف و سرش بوده باشد و بودن از انفعی اینجا خدا مستظور نباشد **نمایش هفتم** در بیان افعال عجیب بوشید نماز که این صفت طاعت سوز و خصلت هلاکت اندوز مشتمل بر افعال بسیار است چه احوال چنانچه سبق ذکر یافته اینکس را خائف از بیمه نکری دائمی و باعث است و اگر آنکس چنانچه دانستی ندین افعال و اسباب هلاکت حادث میشود و اما متعلق و مربوط بخلاف میزند و آنچه از افاضت این صفت متعلق بینا با مدت عزای میبارد و این است که عجب عیب میشود از برای فتنای کبر و احوال معصیت و چنان میشود که اگر کما هو ان را مستکبر نشود و در مقام تقفد و ندادن انقاد و نیاید و کان برود که از این معنی به احتیاج و مستغنی گردیدن است و

بانیات سعادت خود در خاطرش گذرد و اگر بر عیال درون چیزی از آن بجا نماند
 بسبب عیب از اینهاست حقیر و کوچیک شمار و چنان پندار که جمله معاصیست بر تبه
 امرزش و غفران معروفت و وظائف عبادت و اعمال شریف عظیم دانند و باین سبب
 دنیا طایع و سر و خطایم رسانند بلکه با اعتقاد و فاسد خود از قیام بر این طاعت سستی
 بر خدای عزوجل میکنند و از این معنی غافل و ذاهل میشوند که اعمال و طاعات را
 با سداد و توفیق الهی صورت و وقوع بهم رسانند و بعد از آنکه اینکس را بچرخ و رها
 طاعات بهم رسید و بدین بصیرت از آن لحظه عیوب و اوقات آنها معیوب و بیکر
 و کنی که احواله داشته در مقام تنفیذ اعمال و طاعات از لوث فاسد و اوقات دور
 نیاید اکثر عیال باطل و زحلش به تنفک و حاصل نمایند و چه اعمال ظاهر که
 ان شایع مغایب خالص باشند تا این بر آنها مرتب نیست بل فقط اعمال و طاعات
 اوقات طاعات کس بنماید که حالت خوف و خشوع کمال استیلا بر او یافته باشد و رضا
 عجب هوای بزد و نفس شغول و از عذاب و خطای الهی بزرگ خود را بداند و گاه باشد
 که عجب دینی و بر اظهارد مدح و ثنای خود و ترکیه نفس و اذارد و هرگاه شخصی را حالت
 عیب باعتبار و خیال کمال عقل و کثاست و در خود دست دهد و شعور و توفیق در ساد
 خورش کان بر دلبرم ایضی و اول از نشوون در کارها با مردمان و استفاد و سستی
 و احکام از دیگران حاجب و مانع میاید و بسیار باشد که با وجود غلط و خطا و امری
 اظهار حسن تدبیر و کمال شعور خود در آن نموده بر مردمان ایشان فحاشا که این را برای خاطر
 کسی جزین غلط و نکرده و فهم احدی باین نرسیده است و یا بجهت هوا و اضرب و خطا
 و غلط و امور دیگر باشد و اگر شخصی او را نصیحت کند گوش آن ندهد پس اگر برای
 غلطی که باعتبار و رعایت میشود و متعاقب شود و نوری بوده باشد خطا کرده

خواهد بود و دان را که تعلق با امور دینی خصوصاً مراتب اصول و عقاید داشته باشد
 هرگز این معنی موجب هلاکت و باعث ضلالت است و اگر این شخص تله اعتقاد بر داری
 خطا افتد میگوید و بعد از آن قرآن مجید تحقیق معارف و حق خود میفهمد و بواسطه
 استفاد و وسؤال از علما و اولیای کمال اسناد برگشت مدتی میطلبید هر آینه بطریق
 حقایق بمقتضای علی برسد و آنچه مذکور شد همه افان نصف عجز و بجهت مقد
 اوست و از اینجا است که عیال بضر حوادث و اختیار از اعظم ملکات انسان و نافع
 طاعات اوست از آنکه حسان گفته معاصی و گناهان از حضرت عیسی علی قیسا و
 اله و علیه السلام ما نور است که بخواهد خود خطاب فرمود که با معشر الحواریین کم
 سن سراج قدا طافانه الریح و کوس خالدا فند العیال یعنی ای کون حواریون بسیار
 چراغی که با او از خاموش کرده و بسیار مادی که صفت عیال و فاسد و بجا و تن و از ایل
 و باطل گردانید و مرویت که امام بحق ناطق بیقر صادق علیه السلام بعضی از
 اصحاب خود فرمود که علیک بالجد و لا تخرج نفسك من هذا التفسیر فی عباده الله
 تعالی و طاعت فان الله لا یعبده حق عباده ملخص معنی آنکه بر تو باد که جد و بد را بجهت
 کنی در وظیفه عبادت و طاعت و هر که خود را از حد تفسیر در تنگای طاعت او
 برون سلمان چه بدستی که حق تعالی شانه عبادت کرده و چه چنانچه لا یق و سر او
 اوست و کبی قادر بر ادای حق بندگی او چنانچه شاید و باید نیست و از جناب
 مستطاب نبوی صلی الله علیه و اله مرویت که لو لم تکنوا الخشیت علیکم
 ما هو اکر من ذلک العیال الخیال من معنی کلام حضرت خیر الانام آنکه اگر
 شما گناه نمیکردید و مریکب معصیت هرگز نمیشد چه آید بر شما میترسیدم از آنچه
 از گناه بدو میزد و کز است که آن عیال است عجب بر از منطوق این حدیث شریف

مستفاد شد که ذمه عجز از عصمت اعظم و انحراف است **نمایش هشتم** در تعارض
 صفت عجز چون دانستی که این خصالت از جمله صفات مملکت است پس سزاوار
 آنکه آدمی در مقام استعلاج از آن درآید و بحکم عملی بالقرون معارف از آن
 اختیار نماید و بموجب آنچه عجز از آن ناشی میشود هشت چیز است و بسبب تفصیل
 اقسام آن مذکور میشود و علاج هر یک در عقبه شش نکات کلیدی بیان میگردد
قسم اول عجز در بدن بحسب شکل و شمایل از حسن صورت و صفات و کمال و جاهت و
 قبول پس از عجز و عجز در بدن نماید و فراموش کند که این احوال از جمله صفات
 منعم حقیقی است و عنقریب است که در معرض فنا و زوال درآید **نمایش نهم**
 که صاحب این احوال از روی حقیقت در حقاوت نفس نامت نماید و بدین مصیبت
 در اقل و وسط و آخر حال خویش نظر گذارد اما اولش زیرا که نطفه بود بخش
 وایی بود پدید و از غم افکار و بنیاست و وای بر و ناسد چه بکبار از صلیب بسته
 و بار دیگر از نفس که مجرای بول است بعد از آن در رحم که موضع خون جنین است قرار
 گرفته بعد از آن از مجرای بنیاست بوجود آمده و تا وسطش بواسطه آنکه بنیاست و
 کثافت در جمیع اجزای او موجود است چه در استغای و فضله و در ممانه اش بول
 و در دماغ و گوش و دهانش همه کثافت است و هر روز و در ایام بیشتر محتاج است
 بآنکه فضله از خود بشوید و بخلاص برای اخراج بنیاست از خود نژد نماید بر و
 حقیقت آدمی در سزای دنیا محال است بنیاست **نمایش دهم** در میان آنکه سر اسر خوشی است
 مستقل کار تو بر کن کنی است و اما آخر بعلم آنکه بعد از معارف روح از بدن
 نمرادی کند و بخش میشود و بر هر که او را متوجه غسل واجب میگردد و غفلت
 اجزای او مندر و بر بوسید و همه طعمه نادر و مور و گرد و کجاست و اینها را نامت کند

در شان او هوای کرد و دنیا را اختیار و روی و او بخواهد و بد طولای قدرتش از چنان
 آنها قاصد و کوتاه می آید پس از روی اگر آه گشته و نشسته میشود و بی اختیار و مبتلا
 و از روی میگرد و کاهست که خاطرش بر حفظ امری غفلت میکند و بی اختیار از امر او
 میگردد و کاه باشد که خاطرش بینان امری را خواهد و آنکه از او غافل گردد پس مدتی
 از روزگاری و از خاطر صوفی و بسیار باشد بامری که از اعتنا داشته خواهد که دل
 متوجه آن باشد پس اصل از غفلت آن شده در وادی و سالی و جولان کند پس چنانچه
 که از روی دلیل و ظاهر و مؤلف بدو اگر در واقع نفس خود را بشناسد و باحوال و
 احوال را شناخته چنانچه بایست میرسد باشد و بکامرینه عجز و خود پندار و الا این
 عز و ارادت بر هر گاه اینک از روی حقیقت و کمال بصیرت و دقت در امر باشد که
 ناسل و بدین که بد القرون ذمه عجز از بعضی زایل میگردد **قسم دهم** عجز بواسطه
 اعمال و طاعات مانند عجز علاید بر بیای صیام و قیام و عجز بمجاهد و جهاد و
 و از وادی احتیاط و هلاکت انداختن و یا بر سبب خویش از حد تقصیر بیرون
 و از جمله خواص این که سر آمداریان تقوی و اخلاص نمایند **نمایش یازدهم** است که با خود
 نامت نماید و بحقیقت این معنی برسد که این اعمال اندک که در ظرفان اعمال و قلیل طاعات
 میشوند و بچندین عیب و افات الموده اند اینک و استوجب و خوشی و بهشت و شادمانی
 مجای است اینها و بر گرد بکار الهی و دریافت مراتب سعادت نامتناهی بنمایند عجز
 و خود پسندی با اعمال و در اینجا کمال بعقل و سفاقت و اعتقاد بر طاعات و
 سبک مغزی و بلاهت است **نمایش بیستم** ای عشق و مجور کار و درون ما و بیرون ما که سده که
 ما می خندد و روزگار و سپهر و پرده بر طاعت و بر غنا و بر و درون ما و بعضی از
 کینه و مبغوض است که یکی از نعمات و سال خدا را طاعت و بندگی نموده و بر عباد

و خانه اسود خاکی پوشیده و نهان است لاجرم عاقل دانستند و انتظار یافتن باید بود
و کالان و نبوی را واسطه و وسیله ان بایدش فرض نمود و مقام در اصلاح حال و
حسن اختتام باید کوشید تا شاید بجا و ثوابی و عظیم سرمدی توانست رسید
و عوفا و وفات در این مملکت دیگر فرصتی از برای عجب نمیدهد **نظم** ترا از هر فراتش
چون ترا ندانم نسا زده از ورت زنده بلی **نظم** خداوند ز علم الا فیلی **نظم** این عالم قلیل
این بر ولی چیست **نظم** ولی از لایق و ذاتی منقطع نیست **نظم** عجب بواسطه است
و عجات و بزرگ زادی و شرافت **نظم** عجب نامتولی را که عجب با عجب محض جمل
سفاهت است زیرا که این جمعی افتخار است و غیر و بنا هلاکت است بدگران و بایدش
دانست که هرگاه برخلاف طریقه آباء و اسلاف کرام خود در کردار و گفتار بلکه در
تمامی اطوار و سوا که دارد و با وصف افعال چنان خیال کند که با ایشان مخلوق است
تخصیص که بصورت جمل و نادانی شرف خواهد بود و اگر با کرام و اسلاف عظام
اقتدا و پیروی منظور نماید و بر این جمعی ظاهر است که صفت عجب هرگز از اخلاص
ایشان نبوده و در زمینه خود پستی انقباض نداشته اند بلکه هوان و در مقام
خوف و خشیت و استعداد از برای اخلاص بوده اند و شرافت ایشان باعتبار **نظم**
طاعات و خصال حمیده بوده و نه بجز عجب و عجات جنایه جناب مقدس المرحوم
کلام مجید شاهانه این سیغ نماید که **نظم** انما انشا خلقنا کریم ذکر و انشی و
جملنا کر شعوبا و قبائل کما نزلنا ان **نظم** اگر میگویند عباد الله انکم حاصل ترا
اینکه بگوید بقول مفسرین است که ای گروه مردمان بدست که ما از بیم شما از روی
دوستانه که ادم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادر و بدین اصل و نسب عجب و برعم انعام و نعمة
و دیگر از این آیت نسب منسوب ساختن و ان طعن بر ایشان کشودن و عجبی نداشته باشد

از آنکه طریقه در آنجا دارد

و اگر از این عظیم شرف و شرفها و عبادتها دانستند که بجز با عینی عرض از تفریق و تالیف و توفیق
شک نیست که بان یکدیگر را شناخته اند و میگویند که در هر دو شخص که در و بیک نام است
باشند چون با هم طایفه و قبیله مذکور کرد و دانستند که اینها در مقام شناخته شدن
نمانند بیکدیگر بر وجه و معاشرت نمایند و هر کسی که از این شرف و خدای تعالی
بریزد و کار و عین شرافت و هر که در تقوی بیشتر و در کاره و قرب الهی بیشتر است و محقق
نیت کفایت شریف تر از غیر و از کی و سیادت و نیت و ان بر فوج و اعلی السلام
از عباد الله و نبوی و انوری و نمایند و بحال جعفر کتاب که در نزد بواسطه حضرت
اسام علی نقی علیه السلام بود فایده رسانید چنانچه جناب پروردگار در حق این
اندر کتب نه خسیه بران فرموده که **نظم** انما انشا خلقنا کریم ذکر و انشی و
بسیار از این یعنی چون رسیدن شود و در صورتی نباشد نسبتا در میان ایشان از دون
با جمعی که در مشقت و مزاج و خویشتن و منقطع خواهد شد و از او و خوا
نموده در زمان و با حواله میخوانند و در اخلاص با جمعی که از نسبتها و دیگران معافترن کند
و از روی کسی را سودی نخواهد بود و برین دلالت دارد که عبادت عباد احدی نخواهند نمود
نظم نسب چه سود دهد چون تو پندار باشی **نظم** زاب جوید برش نهنگهای چوبین **نظم**
و مثال شخصی که اعتماد بر شرافت نسب خود داشته مستطیر و شفاعت الله و احسان و کرامت و صف
احسان و در معاصی و انام بوده باشد شخصی مایه ای که ترک بهر نموده و مشتمل شاول
خداهای مضر بگوید **نظم** باسد بواسطه اعتقاد وی بر طبیعتی خاص از اقارب و انساب و
انتمی بر جمل و کمال بدست است زیرا که سعی طبیب در کمال امراض فایده نمی بخشد و استعلاج
تمام الام و در استر و معتد و نیست **نظم** طبایات و فی الجمله لزوی و امراض خفیه بسیارند
و از وقت نیست که اعتدال مزاج بر مرض غالب بوده باشد پس باید از باب الکلیه دست برداشت

برداشتن و با اعتبار اعتماد بر بجزر و طبع جنات و اغذیه نامناسب است و اشتغال با اینها
 بلاست و سفاهت و سرور و هلاکت است **قسم** عجب بعلت مال و ثروت چنانچه هر
 عزت تعالی شانه از عجب و افتخار و شرف صاحب مال بر شرف فقیر در حق این اندک به
 حکایت فرموده که قال انما اکثر منکم مالاً و اکثرکم نقلاً و در حدیث آمده که مردی
 با لدا ریا می پاکیزه می شنید بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و نشست
 و برود و بپوشید و هر گاه می نشست در راه می نشست از غنی و از فقیر و در
 جمع بود حضرت مقدس بنویسند صلی الله علیه و آله فرمود که ترسیدنی از فقر و
 درویشی او چیزی تو چسبند و از مال و ثروت تو چیزی یا و در حدیث آمده که
 از مرد غنی بپرسیدند و تو انگریز بودی است **ملاحظه** تا مثل و فکر کردن در حق اوقات و
 اخطار سال چنانچه در سابق ذکر کرده و فضیلت فقر و دوری از ثروت و سبقت ایشان است
 بدخول جنت چنانچه اخبار و آثار و احوال و طایفه است و صورت اینده خود بر منظر
 و هویدا است که مال دنیا را نیست و متصل در معرض ذوال و فناست و متذکران
 معنی شود که در جماعت کفار و اهل جور و فساد و بی باکی میباشند که مال ایشان از
 مال و افزون و ثروت و سامان ایشان از حق و حصر و محدودیت پس چگونگی و از
 مومن لایق باشد که بواسطه مال دنیا عجب و سرور پسندی نماید که مومن در حق
 عجب شرایط ایمان و معرفت باید که همان از ملک مال در مقام خوف و اندیشه دنیا
 بوده باشد که سبب داد و ادای حقوق آن هیچ متردد شرع او و قیام و اقدام تقصیر
 و لغزش شود با تفصیل و صرفش بر خلاف قانون شرع مقدس بعمل آمده باشد
 هرگاه شخصی در مقام تقشیر و قایل حقوق مال دنیا خرج آنها بر وجه کار نباشد
 لایزم در معرض هلاکت خواهد بود پس کار و مال باشد که انکس با اعتبار ملک در حق

در بار و در معرض عجب و در ابد و پس باید که خیران ابدی خود پسندی نماید **قسم** از نهادن
 و سلطنت و شاه و مکن و در حق جهان بجزر یا و مکن سالند چنانچه در حق عجب
 از کبر و عز و کله پیر یا و مکن **قسم** عجب بواسطه قوت بدی و زور که جماعت افرو
 و شومندان و اماند افکار و عز و است چنانچه خدای عز و جل از احوال قوم عاد و کلانم
 عجب حکایت فرموده که قال لو انکم انشدتمنا قوه یعنی ایشان گفتند که قوت و
 توانایی او از ما بیشتر است و یا باشد که مومن نیز اعتماد بر قوت خود هم رساند آورده اند
 که حضرت سلیمان علیه السلام شی فرمود است با صد ذن از زنان حرم نزدیکی کنم
 که از هر یکی پسری متولد شود چون این کلام بزرگ شیت ملک عالم مقرون نکردن فراد
 این باب هیچ وجه صورت و وقوع جنت **ملاحظه** تا مثل و فکر کردن در حق اوقات و
 که برای یکس مستولی میشود و آنکه اگر عضو یا از اعضای بدن او فوت گردد و از ابرو
 رساند هر ایست او از هر عاجزی که فرض توان کرد عاجز تر میگردد و اگر چه مثل میگوید
 از او باید و بخواهد که دیگر بازا او پس گرفته است تقاضای نماید و در این معنی
 و اگر پیشد در جوف دماغ او داخل شود عاقبت او را هلاکت رساند و اگر خدای در پا
 او نشیند او را عاجز ساخته از قوت نشانند و اگر یک در وقت چند از او بجا
 رود که بعد از در ایام حیات خود در مخلوق که از خدای عاجز آمده تواند که از پا ببال
 نموده و مقام پیشد و یکی که ضعف همه مخلوقاتند نتواند بود پس چرا بایدش بقوت و زور
 فرستاده و مغرور گردید و دیگر آنکه اگر یکس را اقتدر قوت و توانایی بوده باشد که با خلق
 در این ای چند خود متصور نباشد از زیاد از قوت استری با سببی استری با سببی استری
 که خدای در وجه عجب و انظار بصفتی میتوان نموده که بنایم و حیوانات و در این بر آنکه
 قاطع و قایل بود و نفر و کاش در اینها بافت میشود و دیگر آنکه باید سر کسان عالم و

و علم حصول آن روزگار و انجا طراورد که چنانچه در آنجا قیامت نشسته
 و در روزی اجل قوتش از آدم شکسته **نقد** لایکدم از خواب بیدار شو ز سر می
 بگردم شیار شو بعین نظر کن سوی دفکان که فردا استوی برین و بکران بنزدی
 که سودی بگردن مرش نکدن که چون خاک شد بیکرش ز اغوش هم خایه شوخ
 و شنان کشید است کور شود و اغوش شک کوفتم خبر ازیم و جام او که شد بخ اثر انا
 کام او سکنه که صد سال عالم گرفت چنانکه مرگش ازین بکدم گرفت بکار رفت
 پرویز و یلین او بکار رفت از عیش و شکر او چنانکه شوکت و شان از این سیاحت
 نشان درین دادر جهان خراب چه شد نالی در آن بل شیر کیم چنانکه کرد زان
 سپهرش اسیر بختی که کردی از او شیرم پلنگ اجل چون در پیش زدم که امید
 برون چنان رجا و بند اجل از درجاء که در شکند ز دور و زمان نکند و اندک
 که خرابی تو بود از ایشان یکی **نقد** عجب بخت کثرت عدد از اولاد و احفاد
 و عدم و خشم و قیال و عشار چنانچه حق تعالی و کلام جمیع از عجب کتا و اینجا
 انجا و فرموده که **نقد** لا اولاد الا فی مال و اولاد ما یستور و عدد
 ما افزونست و ما فرست که در روز حین ابوی که بعدین چون سواد کرحضرت
 پیغمبر باصلی الله علیه و اله دید گفت انقلب الیوم عن قلة یعنی امروز از آن کم
 مغلوب خواهیم شد چه احوان و سپاه ما بسیار است **نقد** انکدر فکر و امل نماید
 در ضعف خود و ایشان و بجز خویش و خونیان و بدانکه هر جا جاعری چند که
 هیچ وجه مالک بق و ضرر و شر از برای خود نیستند و بدلول حقایق است و اگر به
 که **نقد** قلیل علیه غلبت فیه کثیر یافان الله نیک ما مل غاید چه ترجمه اش و الله اعلم
 اینست که بنا جاعقی قلیل و کروی اند چون در مقام مقاتله و کار و زانو با سپاه و لشکر

بسیار شد بدست یاری آید حضرت بادی و ایشان غالب آمدند و بکار نکند غافل بر آید
 با قارب و اسباب و فرزند و بوند عجب و اعتماد نمود و حال آنکه در هنگام مرگ که شد
 احوال او است همگی از او مفارقت کنند و هیچ یک با او اوده موافقت و مراقت نمود و چنان
 تنها او را آنجا بسیارند و در پیش داد و نیکای کورد و معطر طعام مار و مور در آیدند
 بلکه مرگ ایشان از هوان از خدا طلبند تا میراث و محلفات او زود رسند و در حد
 آمد که چون ایام عمرادی بر آید و بیک اجل در رسد بفرمان خوش خطا کند که در
 دنیا بخیر از برای راحت شما کشیدم و در جم سال از حرام و حلال و مکه العریضه شما
 کوشیدم اکنون چه منفعت از شما بمن خواهد رسید ایشان در جواب گویند تو دیک
 حضرت عیسی را برداشته بخاک سپاریم و بکار از ما کاری نیاید و مشکلی نمی کشاید و چنین
 در عرضان قیامت همگی اولاد و اسباب ازادی جدا شوند و مفارقت اختیار کنند چنانچه
 حق تعالی و کلام جمیع میاید یوم یبعث الکریم و ایضا و آیه و صلا حسیه و
 پیغمبر یعنی در روز قیامت از برای اولاد و اولاد و پسر و زن و فرزند و همگی فراتر
 مفارقت اختیار کنند چرا که باحوال خود کوفنا و او را عالم حاصل است که از هیچ بل بقی
 با و طایفه نخواهد بود و چه چهری که در دنیا باحوال و ثواب احوال از اینکس و وی کنند
 و منفعت ایشان هیچ وجه وجودی نمیدانسته چرا که بادی ایشان عجب و افتخار نمود
 این معنی خود نزد ارباب یقین ثابت است که در وقایع و قیاسات و وظایف و احوال
 نیک و قضا حضرت عیسی و شریک بکار اینکس عیسی بیکس که اعتماد بر عشار و اولاد
 توان کرد که اما لا منفعت از ایشان مستقر نباشد و هر گوش که در کار دارد که هر گوش
 در قبضه افتد اما دوست **نقد** فصل خوشی بجز از اینی که باشد قبر را نیکو مجلسی
 جلسی و نریند جز فساد که از ظاهر نمود حال و سالت بود با چار بعد از مرگ باری

که باشد و در محضر حکامی برار کاری کنی باید چنان کرد که راضی باشد از عوارض
 فرد مکن خود را بعلی در همان بند بجز آن کس رضا داده خداوند که بعد از ترک و پیش
 از ترک باری بناسد و بر اجر عقل و کارش **نهم** عجب بواسطه عقل و کیاست و ذکاوت
 شعور و فراست و با خیریت مستقل در دنیای بوده در کارها قبول صحت کسی و شویب
 احدی نماید و چنانچه شخصی در دلی یا او موافقت نکند هر اینه او را بجهالت و نادانی نسبت
 دهد و صاحب جهالت را که باشد که کار بجای انجام دهد را مورد بی و سالی شری نیست
 اعتماد بر عقل خود نموده در معرض استغناء و سوال از اهل و ارباب کمال در نیاید چنانچه سابقا
 اشراف بان گذشته **علاجه** فاسل و تنگ کردن راه که آدمی با زانی نعم عقل و موهبت دلاله
 که با و کرامت شده باید بی وظایف شکر گذاری جناب باری عز اسمه قیام و اقدام نمود
 نه آنکه عیب از خود پسندیده و در بود و از برای ایمنی بی زایدش تغفل کردید که
 هرگاه بسبب اندک مری که در مانع ایکن با طاری شود حالت و سواس و جوش و خروش
 که در میان بر او میخیزد بن باشد بهم رساند و از حلیه عقل و شعور عاری و غافل
 کردن مرتبه کیاست و فزناکی به نفاخت و دیوانگی بدل شود پس چرا باید از سلب عقل
 و ادراک مطمین و از ایجاب این بلا که مذکور شده ایمن بود و دیگر آنکه باید شرف داشت
 که از مراتب علم و معرفت با و نداده اند مگر قدر قلیل و بهر آنکه اندک آنچه معمول است
 و عقلش بان پی نبرد و بچندین بار از مقدار علمش افزون و از حیطه فهمش بیرون است
 و صاحب بصیرت نیست که عقل را در احاطه کلی و بی نهایتی منجم ساخته و در امور شرعی
 از اساطیر اعتماد و اعتیاد نماید و بدین غریب در حال مردمان است و در کرد که چه
 سان بهیئت اعتماد بر عقل ناقصه و اراده قاصه خود از وجه اعتبار و اساطیر و با
 کردن باین علت خود را ضعیف و خلق ساخته اند پس باید شرف و حد و اندیشه بوده

که بسیار او نیز بعلت عجب بقتل و ذکاوت و سلاک ابتیاعت محسوب و معهود کرد و
 خود را یعنی واقف نشد باشد زیرا که ستمنا و جبری که جفت عقل بنسبند مگر بر
 نقصان عقل و اختلال حال خود آگاه نیستند پس سزاوار آنکه آدمی مقدار عقل و مز
 و دانش خود را از دیگران بنمونه از خود و از دشمنان بر حال خود اطلاع بهم رساند
 نه در ستان چه کسی که با او دم از محبت و آشنایی ببرد و با بعلت با او مدانه و اطفا
 خوش بکنند هموار در حق و با طهارت کمال عقل و شعور و ایمنی و ایمنی و ایمنی و ایمنی
 عجب و خود پسندی بر بسته ادراک بود اندک میسر کرد و بخفی نماید که این هشت امر مذکور
 شدن چنانچه منشا صفت عجب می باشد منشا و منبه بکبر نیز میسر کرد و علاجش بچندین است که
 مرقوم قلم پان نامه باشد و الله الموفق والمعين **اسم** **نهم** در تحقیق فقر و
 این باب چنانچه عناایت است **نهم** در تحقیق فقر و حال آن فقیر میاید آنست که فقر و نیاز
 از نیاز فقر نیست که محتاج الیه اینک بوده باشد بدین یافت چیزی که با نیاز حاج نباشد فقر
 نخواهد بود و اگر بالفرض آنچه محتاج الیه است موجود بود تحصیل آن نیز را سیر و
 مقدور باشد و این صورت از شخص محتاج نیز فقیر نخواهد بود و طایفه فقر و نیاز است
 بر او نشاید و نیاز داشت که فقیر را در هنگام فقدان حاجت هیچ حالتی نباشد و هرگاه
 از حال آن مذکور را ایمنی است که از آن دیگر نمائند میسر کرد **اول** محتاج در حقیقت ضروری
 بوده هیچ وجه استغنائی از آن مستحق و نباشد مانند گرسنه که فوت نداشت و بپخته که
 جامه بدن او را نباشد و صاحب جهالت و استغناء که بپندخواه و رغبتش در طلب محتاج الیه
 ضروری و ضعیف باشد و بقول فقیر و انکار لایحالت از کمال رغبت در تحصیل و طلب نیاز
 نادر است **دوم** آنکه از حصول قدری مال که کفایت مؤمنان از بهل فوائد خود شود و
 مسرور میشد زاید بر قدر ضرورت را که به بود باشد و اگر بالفرض فقر و نیاز را با اقبال

کند از انسانی شده و دوری از ان اختیار نماید و ای حال را زهد گویند و صاحب
 زاهد باشد **فهم** انکه مال دین و دنیا داشته باشد که از حصول سرور و خوشی
 گردد و همچنین از این احوال کان نیاست که از اقبالش از دود و ستادی گردد و اگر او را خوش
 بخورد دست دهنده را نهد و بگوید باشد و صاحب احوال را و احوال را نهد **چهارم**
 انکه رغبتش با دنیا چنانچه باشد که وجود آن از غرضش نبرد او خوشتر و بهتر باشد تا
 رغبتش با مال دنیا چنانچه باشد که در مقام طلب و تحصیلش را بدید بگذرد
 بعنوان اسرار است بدو و در کتاب تعب و مشقت او را کمتر گردد و در این باب او را
 دست میداده باشد و اگر در تحصیل آن محتاج تعب و آزار شود مشغول آن نگردد
 دست از آن بردارد و احوال را فاعل گویند و صاحبش را فاعل **پنجم** انکه بطلبش
 تارک طلب بوده باشد و رغبتش در مال دنیا باشد که اگر بدست آوردن آن
 او را مقدور و آسان بود هر آنکه در آن کوتاهی نکند و در طریق سعی و تحصیل از آن
 مشقت و زحمت مضایقه نمائش و صاحب احوال را بر بعضی گویند و احوال را فاعل است
 چنانکه حال زهد نباشد و حال اعتدال را که عیب فرض با حال زهد و منعم نوا
 شد و صورت و نوعی است هر آنکه اقصی مراتب زهد خواستی بود و بوشیدن غلام
 که وای این چیز حالت خالتیست او را به احوال و از مرتبه زهد بالا تر است و آن عیان
 از خالصت که وجود و عدم سال هر دو نزد اینکس یکسان باشد چنانچه اگر مالی
 بدستش آید از آن شغوفی یا ستادی نکند و اگر از دستش برون رود از آن بیزار باشد و
 متاثر نشود چنانچه حالت مفقود ای اهل دین و پیشوایان از باب یقین حضرت امیر
 المومنین علیه السلام بوده چه اینجانب مکرر اموال بسیار از حاصل سلاک سرگاز
 تصدق می نمود و بار بار اسحقا قیام می نمود و گاه می شد که مؤنث یک شب از

برای خود باقی نمی گذاشت و چون حضرت خضر القضاة قاطبه زهر صلاوات الله علیها
 سوال می نمود که چرا المشب ساو الطام و است اینجانب در این باب سعدی چندین
 و کسی که احوال داشت باشد اگر سال تمام در روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه
 کرد چه او اموال را فروزون خیر الهی میداند در دست خویش پس در حقیقت تر او
 فرقی نیست میان انکه مال را اختیار او باشد یا دیگری و صاحب احوال را مستغنی
 گویند زیرا که از هستی و نیستی مال هر دو غنی است و او را غنی نمی گویند و اطلاق غنا
 بر او روا نیست بلکه در حقیقت انکه با مستغنی باید نمود تا انکه اسم غنا محصور است
 چنانچه حدیث عزیمه بود بلکه او مستغنی علی الاطلاق و از هر شیئی بی نیاز است
 صاحب حال نکند و را که مستغنی گفته ایم معنی می رسد چندان مال در صورت وجود
 و عدم مرده و مستغنی بخواهد شد ثابت از دست باری اسما و توقیفی الهی از بزرگوارم
 و استوار احوال در حق و مستغنی نمیتواند بود زیرا که ولی که در بند محبت سال مقید بود
 باشد در حقیقت بند سال است و ولی که از آن مستغنی و بی عاقل است نسبت حریست
 و سرفرازی متصف میباشد و این معنی نزد ارباب یقین میرسد و روشن است که
 استقلال از فیه بندگی جز با طاق و اعطای الهی واقع نمیتواند شد پس میتوان
 احوال را بدوام و بیای حریست در حق خویش اقتضای احتیاج است چه قلوب خالق
 میان بندگی و حریست و اوقات متقاربه میزد و میباشد و با حریست غنی و محال
 الاطلاق نمیشود بلکه مخصوص جناب غنی علی الاطلاق و معبود بالاستحقاق است
نمایش دهم هیچ شک نیست که فقه از افاضات و اخطار و باب مال محفوظ و مسلم
 و از آنجه اهل مکتب و ثروتن را از باری هر دو سر اغراض میشود درویشی از آن معاف
 و در وضع القلم است زیرا که صاحب سال را که اتفاق می افتد که از حقوق آن برنج تر

در شرح انچه بیرون رفته ذلت خود را بری سازد و در انصاف و عدل و مال و غیره و با
و کمال است و در حقیقت خطری از انچه با او می آید باشد و همچنین غنی فارغ از
ان و علامه در دنیا نیست هر چند با لیاقت خویش را در مصافق شریعت و وجهه
صرف می کرده باشد و همچنین بقصدی وجود مال خالی از هوسهای برده و
غواصیهای پنهان نخواهد بود و چنانکه مال بسبب ایجاد و احضار مقتضیات طبع میباشد
و بسیار نادیده می افتد که چه وجود شود و سبب بران مرتب نگردد و دیگر آنکه مال سبب
طول حصار پست باشد و در وقت نیاز چه او ای حساب دراز و زیاده ای مال است پس اگر
بسیار باشد حساب نیز طول شود و اگر کم باشد انهم مختصر گردد و ان وقت که از فقر
حلال تحصیل شدن در مصارف شریعت صرف نفع نباشد نقل است که در شهر مدین
در ایام ایل صاحب تقی قدسی یعنی سلمان فارسی رضی الله عنه در انجا انقی عظیم
افتاد و یکجا نهب و سرقت مردم همگی از این واقعه مایل به مضطرب حال و پریشان
احوال گردیدند و چنانکه بواسطه این اسباب و سالمان خود از دلای سوزنده میشناختند
سلمان رضی الله عنه معصوف و عسای خود را با یقین و انحصار در راهها داشت و در آن
بالای کوهی بلند که در انجا ای بود خود را کشید و فرمود که هکذا حج المصنون يوم
القیمة یعنی سبک باران از علایق و بنا در روز قیامت چنین بنات خواهد یافت و
دیگر آنکه صاحب مال در دنیا بر رسم اخلاق جماعت اغیبا اکثر است که بنمایم صفات
مانند کبر و غرور و عجب تصف بوده باشد فاما فقیر را ظاهر بری و زلبا بر تروت
که در دنیا کناه و معصیت است غافل و غاری است **فاین سوم** در ادب فقر یعنی غنا
که فقیر را در عالم فقر و بی برگی و اوج پند بسیار است که رعایت انها روزی هر فقرا
مخبر و لازم است تا ثواب فقر و دویشتی را از ان اسلاف خلق منازک کرده

انچه انکه ابتلا و حقای عز و جلال و باجالت فقر و پریشان ناخوش باشد
با معنی که تقدیر الهی بر طبعش مقرر و ناخوش نباید از این حیثیت که فعل و نقد
خداست عز و شانه هر چند اصل فقر را ناخوش داشته و بر طبعش شایسته باشد
از قبیل شخصی نماز که وضو کند چه بمقتضای طبع کان اصل ضد باغبان الهی که
از ان دست میدهد که با شاد فائدا اصل فعل فساد و انبیاست مقرر داشت بلکه در
حقیقت باید ختم است او بود که در مقام استماع و اصلاح مزاج سعی نموده است
و این مرتبه افضل و در جهان فقر است که رعایتش بر اخلاص صری و وفیق است و بعضی
حرام و موجب حجاب و ابطال ثواب فقر است چنانچه از قدس هر دو سر حاضر خاتم
الانبياء صلی الله علیه و اله ما فرمود است که فرمود ما بعد من الفقر اعطوا الله الرضا من
قلوبكم و تطهروا بآداب فقر و الا انما ملخص یعنی انکه او کرم و درویشان رشنا بقصد
خدای عز و جل از نه دلتا و همیم قلوب شود و حیات تا ثواب فقر خویش دستکار شود
و اگر نه شاد و ادوارین باب فقری نخواهد بود و الا از این مرتبه است که کان اصل
فقر نیز برده ان معنی بر طبعش شایسته باشد و اصلاحی از ان درجه است که انکس بحسب اطن
در مقام طلب فقر بوده از اقبال در دینش بر وی سرور و شعوف میشت باشد و
حالت ادبی و حاصل میشود که او متحقق باشد که بر مالک مال الحلال
حاصل شود و بر خطا و اوقات توانگری پی برده باشد و اعتقادش در مرتبه اعتقاد
و شکل بر روزی و ساق کل قوی بوده و معنی الیقین بر او روشن است که روزی
بقدر ضرورت و کفایت از جناب روزی دهند خواهد رسید پس زاید بر انقدر
کرانته داشته باشد و این از جمله آداب الهی است **و انچه** انکه از انچه در نظر خلاق
نموده با ظواهر شکایت و پریشان حال زبان نکشاید و بیست عرض خود قیام و اقدام نماید

مذکور است که حضرت سید الشاجدين امام زين العابدين عليه السلام روزی
 داد که از مردم آن سوال بکردند و فرموده هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبولون
 الله وهم يقبلون على الناس لمخفى عنكم ارجوا عنده ان خلقا من جنات جبر مردمان
 در این روز و بخدا آورده حوالی خود را از آن دوگاه مسکنت بخایند و اینجا
 دوی هم مردمان آورده نزد ایشان سر زبان سوال میکشاند و از جناب رسالت ما
 صلی الله علیه و آله دریافت است که فرموده شما ده الذي يسأل بكنه تردعني كما امرت
 كني كنه دست پیشگان در از کرده سوال کنند مقبول نیست بجهلا احادیث شریفه در باب
 مذمت مسکنت بسیار وارد است و بگویند که حقیقت اینست که در باب یقین هر
 روز و شن است که ذبیحه سوال شفت از سده ام که هر سده است و از شکار آنها سر عا
 جاب نیست نمیتواند شد **اول** اظهار شکایت از جناب پروردگار و معنی سوال در
 حقیقت اظهار فقر و بر نیاز حال است بواسطه قصور و نارسایی نعمت الهی و او اینجا
 عین شکایت و ارضا ندیست و چنانچه علامه مخفی هرگاه در معرض سوال از مردم آن
 و آمدن لب بدیور و طلب کشاید این فعل از او تشیع بمولای خویش است سوال
 مخلوق بربد سوال مستلزم تشیع بر حضرت ذوالجلال است پس مسکنت در این صورت
 حرام باشد مگر در وقت اضطرار چنانچه در احوال کالبدیه برای سبب مباح میگردد **دوم**
 آنکه در ضمن سوال مذمت و اهانته مقصود از برای غیر پروردگار و جعل باشد بعمل نیاید
 و اینجا شایسته عتبه از باب ایمان نیست و در شرح و تفسیر از برای هیچ احدی در این باب
 وارد نشده بلکه مسکنت تشیع و شکایت باید از برای عبادی حرم و میل واقع شود چنانچه
 جمله سائر متعلق هم بندگانند مانند سایل و قضا و قدر بندگی میان طیفات انسان میباشد
 پس مذمت در راه ایشان و غیر وقت اضطرار و ضرورت خلایق ایمان و مروت است **نظر**

خون خود را میفشان و بر پای دشمن و بخت لیک از روی خویش پیش دست مؤمن و یقین
 و از حضرت خیر الانام علیه و آله السلام و السلام روایت است که فرموده لیسلم السائل ما
 في مسئله ما سئل احد احدنا او لیسلم المعطي ما في العطيته ما زاد احدنا ما خلاصه معقول
 آنکه اگر سایل و اعطی قیاس در سالی سوال بدهد که از هیچ کس سوال نکند و اگر سائل بگوید
 و اسبق فضایل و فواید عطا را هیچ کس هیچ کس را و هر چه میاز نکند **سوال** و اغلب
 مستلزم ایضا و از سوال است زیرا که طبع مستول کا باشد که چشمش و فوایدش از معین
 دل و طبیب خاطر است کند و در این صورت اگر در مقام بدله را بداید بواسطه حیوان و در راه
 سایل از برای ربا و اشتبا در فقط خلق خواهد بود و غیر حلال گرفتن آن سایل و ربا و
 نکال است و اگر از دشمن استعاره و زده باشد که از صفت منع و حرمان سایل و ربا
 تخلیص دست دهد و بعد آنکه خویش را بصورت او ربا و دانه و بخت بقدر خود
 تا کم و زده کی در طبیب را بدید و را بخالدادن مستلزم نقصان مال و غیر ایمان
 موجب نقصان جاد و اعتبار میگردد و هرگاه از این دو شقا ذیت و انانیت است **سب**
 ان سایل بوده است و این معنی ثابت است که از او مستلزم حرام میباشد مگر در صورت
 ضرورت چنانچه مذکور خواهد شد و از اجناس که حضرت مقدس بوی صلی الله علیه
 و آله فرموده آنکه مسکنه الناس من الفواحش ما احل من الفواحش غیرها یعنی مسکنه
 از مردم و مان از جمله فواحش و کثامان تشیع است و از آن کثامان هیچ کس را هیچ کس را از تشیع
 نیست پس این باب سوال خلق را فاحشه نام نهاده و مستلزم است که فواحش کثامان معصوم
 است هم غیر می باشد مگر در حالت اضطرار چنانچه شراب و مسکنه در احوال غیر حلال
 شود **غایب چهارم** چون دانی که سوال از مردمان بجام نیست مگر در هنگام ضرورت
 پس باید دانست که آنچه طلب میشود و سوال بان تعلقی بکبر و خالی از جهت حق نیست

اول سوال چیزی که با سکن کال اضطرابان داشته چنان ازان او باشد مانند
 شخصی که سست که از شدت جوع چه هلاکت یا غرض برهن در حق او رود و اخیال
 سوال کند همچنین شخصی که غرابان بوده ساز بدن نداشته باشد و این نوع از قول
 مباح است بشرط آنکه سبیل از کسب بالکلیه عاجز و نا توان بوده ساز بدن نداشته
 چهره که شخصی قادر بر کسب بوده تحصیل معاش از کدین و غرق جین تواند کرد
 و با ولف اخیال همچنان بیکان و بطل افشاده لب بسلند و طلب کند سوال این
 در شرع حرام و با ازان عاقب خواهد بود **دوم** سوال چیزی که حاجت می یابد و
 و بافت بوده باشد اما به اضطراب ترسیده باشد مانند بیماری که محتاج بتناول
 دوا بوده از نرسیدن دوا و خالی از خون و خطری بر نفس خویش باشد و از قبیل شخصی
 که در رستگان جبهه داشته و جامه و در بران نداشته باشد که محافظت از سرما
 حسب الواقع خود واقفان کرد و از امر سرینا قدری اذیت با ویرسیده که جمیع
 اضطراب و ضرورت ترسیده باشد و مانند شخصی که زوی سوال کند بواسطه است
 سکاری ناموار شود و او راه رفتن از طریق البخل قدی شقت ممکن باشد و در آن
 اسوال و آنچه در جنس سوال باشد سوال نیز مباح است هلیت هیچ شک نیست که خبر دهر
 از این احوال و نرسیدن سوال اولی و انبیاست **سوم** سوال چیزی که احتیاج بان از برای
 امر سهل بوده باشد مانند آنکه جامه سوال کند بالای دخت خود در حضور مردی
 بیو شد با سواد خنای دخت خود بان از نظر خلوص در پوشیده ماندن شخصی که می
 نان بوده و ناخوش بان خواهد بود از قبیل شخصی که گرامه سواری خری شده و در آن
 سوالی که از برای امر و مان کند چرخ را بصورت اگر سوالش مقصود حد و المیو
 بوده باشد باین نحو که سوال را از برای امر دیگر پیش مرد نان اظهار کند حرام خواهد

و اگر از اجتناب خالی باشد مباح است و در ضمن آن شکایت بامذک نفس یا ایذاء مستعملین
 سابق ذکر یافته معلوم است باشد و این هنگام نیز حرام خواهد بود زیرا که استفاد
 قابل نیست که امور در مجرت و مباح میگرداند و اگر شغل در مخزنات مذکور باشد
 سوال الحلال خواهد بود یا اگر احتیاج **چهارم** سوال چیزی که خود مثلا از مالان باشد
 و سوال در این صورت بافت حرام است و از مالان بحق یا طواف امام جعفر صا و خطبه
 السلام و این است که خود من سال من غیره چنانکه نماز یا غیره یعنی کسی که سوال کند
 بر آنکه غیر محتاج باشد چنان است که سرای بخورد و الله الموفق والمعین **پایان**
مقدمه در حقیقت زهد و بیان اقسام و مراتب آن و در حقیقت دنیا و
 علاج استخراج مجملش از دل و در این باب پنج مایه است **عاشق اول** در حقیقت
 بیان داشت که زهد عبارت از انصراف رعیت و قطع خواهر است از چیزی که
 مطلوب باشد بعلت توفیق چیزی که افضل و اشرف از آن بوده باشد بشرط آنکه قند
 بر آن چیز که قطع خواهر از آن شده حاصل باشد پس اگر شخصی دست از چیزی بردارد
 که مطلوب و مرغوب بعدی باشد مانند سبک و کلوخ مثلا او را از بعد بگوید چه
 فرستد کفو و او بپوشا یعنی چیت بلکه زاهد کسی است که دست از مال و علاقه و دهر و
 دنیا که مطلوب و کمال است برداشته باشد و همچنین اگر شخصی غنا و ثروت را بگذارد
 آنکه در آن نیست و مال را بر او قبلی باشد و نیز فاضل بگوید و از اینجا است که چو
 شخص عند الله بن المیار که از زهد و شایسته بگوید و طرب با زاهد مباح بود عباد
 و جواب گفتن زاهد نیستیم اگر زاهد واقعی خواهی بود این عبد العزیز است که دنیا بدست
 و خبر و مایه بر او روی نمود و از آن دست برداشت فاشان در چه چیز زهد کرده ام
 و قطع لذت و رعیت از چه لذت نموده ام **غایز دوم** و اقسام و مراتب زهد تحقیق آن است که

صفت زهد بحسب تفاوت در مراتب قوت و ضعف روح و جسم است **اول** آنکه شخصی
 در دنیا نهد نموده دست از تشبهات و مستلذات انکوتاه و قاصد او در غایت خاطر
 بصوابان سیر و رغبت میباشته باشد و باینک هموار در مقام بجا آمدن و مجاوله با
 نفس بود باشد و صاحب اختیار در سزاهد کوبند و این سبب از همد و افعی می شود در
 حق شخصی که بطریق کسب و سعی خود را بدو بده زهد میرسانند باشد غایت صاحب
 اختیار نزد اهل حقیقت خالی از خطری نیست چه که باشد که چون هنوز مرتبه زهد
 واقعی را در نیافته و سیاه شهوات نفسانی را مقهور و سلطان عقل نساخته است
 بقدر اتیان روی غالب اید و مجاز بدو شهوت بر او تسلط یافته و دیگر غایب لذات دنیا
 معاودن نماید و باینک این باب قلوب این درجه را در زهد است ترین درجات ثمره
دوم آنکه ترک دنیا از روی طمع و رغبت تمام نموده از مراتب ان سترگ باشد لذات
 عالم را بنای حقیر و بخت و شانس با آنچه از ذخایر آخرت توقع نموده است شمارد و از
 قبیل شخصی که در مقام سودا است از یکدوم بر دارد از برای آنکه چندین درجه نماید
 او شود چنان معامله بر طبع ان شخص هرگز کران و شاق نخواهد بود و هر چند قلیل انظار
 در این باب و را باید کشید غایت مخفی نماید که صاحب اختیار زهد خود را بالضرورت
 در حق خود فرض میکند و از انکافات بجا نیان خالی نیست از قبیل فرستادن که او را نظر
 بسودای خویش مینماید و پیش خود چنان خیال میکند که در واقع کاری کرده است
 و صاحب اختیار زهد را زاهد گویند غایت این درجه نیز نسبت بدرجه سوم و چهارم
 که مذکور میشود خالی از همد و در فضیلت نیست زیرا که این شخص کان کرده که دست از
 چیزی قهقی برداشته است توقع آنکه چیزی نفیس تر او نماید میشود و این سبب دو
 نیست که او را حالت خود نیستی این صفت دست داده اندامه عجیب بنماید کرد

سوم آنکه وجود و عدم مال دنیا هر دو را یکسان بوده در نظر همتش و بی نیان مبق
 و بنیسانان دنیوی نباشد و چون مال و مستغنی باو نماید شود از این غنی خوشدل گردد
 و اگر از دستاویز و روز از ان بین میکند و از زود نشود چنانچه برورد کار خیر و در
 کلام مجید میفرماید لَا تَتَّبِعُوا مَالًا سَوَاءً عَلٰی مَا قَدَّمْتُمْ لَهَا و لا تترحموا بها این حکم مختص
ترجمه اله که بده و الله اعلم ایست که آنچه را از خواست و نواب دنیا بر شما واقع میشود
 در احوال انسانی و دفا تر سبحان کما رن باشد است تا آنکه اندو هکن نشود از برای آنچه
 از مراتب دنیا از شاقوت شده باشد و خوشحال نشود از برای آنچه از مسافران دنیا
 شود و هرگاه که دست کسب و عطا و مدد و نعم و نایم و عطف غنی حکمت بالذات الهی
 و شکر بپا داری قدر یافته است انطلاکات دنیا و تغییر اوضاع این جرئت سر بر او
 سهل و آسان میکند در صاحب درجه مذکور و در زهد چنانچه سابقا اشارت
 بان گذشت است مستغنی گویند و ذکر کن در مقام زهد بطریق مجاز است و صاحب اختیار
 است که زوال عالم خود و مال دیگران پیش او یکسان بوده تفاوت بی نیان مال خود
 و اختیار و میزان صلاح خطه و اعتبار نماید **چهارم** آنکه او بصمیم دل و رغبت کامل زود
 زهد کند و در زهد خود نیز زاهد باشد با شخصی که زهد خود را در دنیا ناچیز دانسته
 معنوم او شده باشد که در حقیقت در ضمن ترک دنیا چندان هنری نگرفته است زیرا که
 دنیا و مافیها تر و از باب بصیرت لاشی محض است و از احقیقتی نبینا شد پدر صاحب
 اختیار بعینه از قبیل شخصی است که از پارچه سفالی دست برداشته کوهی کرانه را به
 گرفته باشد پدر و این عمل خود را سفا و منه کا و نمیداند و از لچیزی بر غوب نمی شمارد
 و دنیا در حقیقت نیست بدرجه رسانند خالی و خود را سعادت و نیم غیر بنمایند
 تر است از پارچه سفالی نسبت کوه کرانه را به و این درجه بالاترین درجات زهد است

و مرتبه مانوفان متصور نیست و صاحب چنین تبه با القرون از خطر الفتن بلذات
 و میل طبیعت دیگران بان محفوظ و ایمن است چنانچه خبر بار کوه مرتضی بجز دست
 داشتن از پادشاه سنال حسین نادم و ایشان هرگز نمیکرد و اقاله معامله در خاطر
 خطور نمیکند و آورده اند که شخصی از ابواب معرفت براهی گفت در چه امر حرت
 سبزه و کلام را در چه مقام از هدیگار و میری زاهد گفت در زهدان دنیا عاقل
 دست خود را از جناب او کشیده گفت کان داشتم که حرف و در چیزی مینزد دنیا خود
 لاشی محض و ناجیز است چه زهد در آن میتوان کرد و از آنچه قابلیت است که کوی بندگی
 قطع رعیتان نموده است و در بعضی از کتب معلیم مسطور است که مشا شخصی که ترک
 دنیا از برای تحصیل آخرت نماید پیش اهل معرفت و ابواب قلوب شخصی مانند که احرام او را
 حضور پادشاه و الاچار بیست و بر در سرای پادشاه سکی نایب داشت که مردمان را از
 او لذت طلب مانع آید پس آن شخص عزیمت و باقی ملازمت پادشاه و رفع آن مانع نمود
 پادشاه تانی از برای آن سک اندازد و او را بخور و نان نهد از خود خاف و مشغول شد
 و بعد از آن در سرای پادشاه داخل شد بنواز شات و الا مطلب روا کرد و از کمال
 تقرب و اعتبار مرتبه فرمایند در اکتاف و اقطار سمت نفاذ می یافتند با شداید و
 انصورت هیچ غافل بخور را جعنی نمیکند که آن شخص مستحق و احسانی از برای نهد یافت
 که در بر سگ انداخته و در اذای آن همه مراعات اعتبار و اقتدایافته بر پادشاه
 داشتند با شدید شیطان در حقیقت سکی است بر درگاه پادشاه جناب الهی است
 که بندگان را از دخول آن محروم و ممنوع سازد با وصف آنکه آن درگاه همیشه باز و
 پرده های احتجاب رفیع است و دنیا بمشابه لقمه نایت کرد و خا خوردن لذت همان
 و دجای بدست و بعد از اصلاح آنرا لذتی باقی نیست بلکه فضل آن در معدن انسان

قرار میگیرد تا آنکه شمع قن و کساف میخسود و اینک محتاج میشود با نکران قتل و از
 خوف معدن بیرون انداخته خود را از آن قارخ کند پس هرگاه احدی چنین دنیای دنیا را
 دست بردارد تا آنکه دریافت و وجه تقریبات الهی و ادراک موهب الطاف پادشاهی تواند
 نمود بر ایام دیگر او را التفاتی بجانب دنیا بوده و خا راضا لذات فانی باشد و خاطر
 او خجسته باشد و آنچه از عیال دنیا بواسطه هر شخصی مسلم باشد هر چند مذمت
 معر کرد و نسبت بنعم ابدی و سعادت سرمدی که تر است از لقمه نایت نیست هیچ ملک
 عالم چنان مستاهی را هیچ وجه نیست غیر مستاهی نمیتوان داد و دنیا غریب است که
 رسد و بساط آن یکی یکی بر چیده گردد **نظم** دنیا چه کری کند شوش بودن از بهر
 دور و دور عمر ناخوش بودن **مناجیه** و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش نیست برای
 هیچ ناخوش بودن **مناجیه** که آنچه آدمی از برای توقع آن ترک دنیا میکند و بهمت
 زهد متصف میگردد بر سه مرتبه میباشد **اول** آنکه مقصود از زهد استخلاص از این
 جهنم و نجات از اهل عالمی که آدمی را در پیش است بوده باشد مانند عذاب قبر و خطر اطاعتنا
 صاحب و هول عقاب که در حادث و اختیار معنوی اندک و این درجه از باب خوف و بیم
 و کویا که ایشان به نیستی خود واقف شده اندا که معدوم میشدند چنانچه نجات از عذاب
 الم میبرد نیستی و عدم حاصل میشود **دوم** منظور از زهد فوز و قیروزی بر ارباب
 مشرب و وصول بنعم ابدی آخرت بود با شداید زور و تصور و افا و اشجار و سایر
 لذات نیست و این درجه استخوان و اهل طاعت چنانچه ایشان ترک دنیا از برای آنگشتا
 بدم و قناعت چنانچه عقاب و الم نکرده اند بلکه در زای زهد خود توقع حیات دینی
 و نعم ابدی داشته اند و مطیع نظر ایشان میشدند و آن بوده است و این هر دو درجه نیست
 درجه سوم که مذکور میشود ناقص است زیرا که مقصود اصلی و مستطوری از زهد

خواهرش بجات ازد و رخ و قلم لذات بهشت امر دیگر نیست و اینجاست نسبت به تحقیق
 الهی که درجه ارباب معرفت است بغایت قاصد و ناقص است **مقدم** آنکه مقصود از حد
 جزو نیست و مشاهده انوار جمال پروردگار نبوده در یافت لذات بهشت و
 استحقاق از آنست چنانچه هرگز در خاطر نگذرد چنانچه حالت مقتدای ارباب یقین
 حضرت اسیر المومنین علیه السلام و در وصف این حدیث شریف اظهاردان فرموده که
ما عبدك خوفا من نارك ولا طمعا في جناتك ولكن وجدناك اهلا للعبادة فعبدنا
 ملحن من غير انك بارضا يا ترائدك كروم اذ لم يزل خوف و بهم افاضت تو و نواز برای طبع
 در لذات بهشت تو و لیکن ترا شایسته عبادت و بندگی یافتیم پس ترا بندگی کردم و حیات
 احوال و حیوان اوقات در حقبت اسباب قریب ملائحت و مرتبه حضور عالم بالا صرود
 نیایشند و او را موجد حقیقی گویند چه مطلوبی در هر دو سرا و از این لذات اقدس
 برخاسته و این زهد درجه ارباب معرفت است زیرا که آنکه معرفت و شناخت
 الهی را تحصیل کرده اند و لذت مرتبه قریب و مشاهده انوار جمال که باین بصیرت
 در یافته اند و قضای قلوب به صفای سلوی ایشان جز لذت قریب این مطلب هم و
 مقصود اعظم لذتی دیگر راه ندارد و سایر مستلذات جنات و بهشت پیر خاطر ایشان
 در جنب این لذت ناچیز و در حکم عدم است بلکه آن لذت نسبت به این لذت بهشت چنانچه
 بعضی از اهل تحقیق گفته اند از قبیل لذت ملک و استیلا بر جمیع اطراف و اکناف عالم
 نسبت به لذت استیلا بر مرغی کوچک و لعب بان شخصی که مقصود او از زهد تحصیل نعم
 بهشت باشد نزد اهل معرفت و ارباب قلوب از قبیل طفیل است که طلب لب مرغی کند
 و بزرگ لذت ملک عالم نماید و این ترجیح همان بهشت تصور و ذهن است از یافت لذت
 ملک دارای و فرمان فرمایی زیرا که در واقع لعب مرغ اعلا و الذات است از استیلا ملکات

عالم و فرمان بری نوع بنی آدم **فایده چهارم** در تحقیق دنیا محقق نماید که دنیا و آخر
 عبارت از دو حال است از احوال قلب انسانی پس حالت نزدیک و از دنیا خوانند و آن
 احوال است که پیش از مرگ و فنا او را غرض میشود و حالت متاخر را آخرت و آن
 احوال است که بعد از مرگ و رحلت از این سرا و این دنیا پیش است و باید داشت که آنچه
 او پس از مرگ غرضی و متعلق در سرا و دنیا بوده باشد چنان نیست که مطلقا مذموم و
 در شرع اقدس حرام باشد بلکه آن بر سه قسم انقسام میباشد **اول** آنچه در دنیا
 مصحوب یا نیکس بوده و نتیجه آن بعد از مرگ نیز با او باقی ماند و آن دو چیز است
 علم و عمل و مراد از علم معرفت الهی و اطلاع بر صفات جمال و جلاله او و معرفت
 انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و تصدیق ایشان و آنچه منوط و مربوط با
 امور است و مراد از عمل ایقاع و تقابض طاعات و عبادات است و وجه مقرر و ترجیح
 انوار و نور و احوال است که غرض از اغراض آخرت و مقصد قریب منظور و ملحوظ بوده باشد
 و گاه باشد که مراد عالم را انبی عظیم و لذت مغرط بعلم خود دست میداده باشد چنانچه
 که سایر لذات عالم در جنب آن نزد و در حکم عدم باشند پس لذت مذکور در حق
 او و هوایست عاجل و تمنعیت حاضر لیکن از دنیای مذموم نیست بلکه در سلک اعلا
 امرت انظام یافته است و همچنین ظاهر گاه هست که لذت بسیار وافر عظیم بسیار
 خود حاصل شود بخوبی که از آن بغایت لذت گاه مراد میشود باشد چنانچه اگر
 بالغرض شخصی در معرض سماع و از عبادت بر آید هر اینه یا بعضی بر طبع او اعظم انواع
 عقوبات نماید چنانچه از عبادتی مشغول است که مکر و سبک گفتن از مرگ و فی الجمله
 مکرر است آنکه مانع میاید میان من و شب زنده داری و دیگر میگفته باشند
 و روزی که قوت عبادت مراد و قریب این لذت در حقیقت داخل دنیا نخواهند بود

هر چند باعتبار اشتقاق از تو دنیا بر آنها اطلاق شده باشد و از جناب خوی
 صلی الله علیه و آله و است که فرموده جیب الیمن دنیا کثر لک الحیب والناس و فرغ
 صبی فی الصلوة یعنی از دنیا شماسه چیز محبوب من شده بوی خوش و زمان
 و روشنی و چشم من که در نماز است پس اینجاب لذت نماز را از دنیا شمرده اند زیرا که
 آنچه داخل حق بوده و در حق شامه و حضور داخل باشد از عالم شهود که دنیا است
 خواهد بود **قسم دوم** هر چه حاضر است اینک را در اینجا لم که فایده باختر هیچ چه
 بخشه ما نماند لذا از آن کتاب انواع معاصی و مشایخ و همچنین نعم و تکلیف بمباحات
 دنیوی که زاید بر قدر و تصور بوده باشد از قبیل مجلس بازی بزرگدلائی و خود نمائی
 با سباب طلاق و فقر و اسباب فتنه و زین عمارات با انواع نفس و بکار و بوشیدنی لیب
 بلند قیمت که هر زاید بر قدر حاجت و مافوق منزلت اینک را شکر بخت و شکر داد
 از برای مذکور مذموم خواهد بود پس دنیا عبارت از آنست که برین مباحات است که
 نتیجه باختر نمیداده باشد تغییر از آن هوی میشود چنانچه حق تعالی فرموده است
 که وَلَقَدْ أَنشَأْنَا لَهْوً وَآيَةً لِّهَوًى أَنْ تَمْلِكُنَّ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَانظُرْنَ إِلَى آلِهَتِكُنَّ فَمُتْنَ أُولَئِكَ يَوْمَئِذٍ فَتَذَكَّرُنَّ
وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَٰذِرُ الْعَالَمِينَ
 هدایه و الله عالم آنکه باندای طالبان دنیای دین که زندگانی دنیا نیست جز بازیچه
 طفلانه و مشغله بجا صلاهی و ادائیگی یعنی بجا خوب و منازل مرعوب و غیر آن
 و مغایره در میان شما یعنی محبت و لب و مال و مباحات به دنیا و سامان و اولاد
 و این بچها که مرقوم خامه و جیب جناب مقدس الهی گردیده جمیع هوی و مباحات غیر
 دنیاست و اعیانی که این بچها را آنها متولد و نا پیش میشود هفت چیز است که

حضرت یزدان در ضمن این ایامه کرمه ایشان بیان فرموده که وَلَقَدْ أَنشَأْنَا لَهْوً وَآيَةً لِّهَوًى أَنْ تَمْلِكُنَّ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَانظُرْنَ إِلَى آلِهَتِكُنَّ فَمُتْنَ أُولَئِكَ يَوْمَئِذٍ فَتَذَكَّرُنَّ
وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَٰذِرُ الْعَالَمِينَ
 که چیز محبوب من شده بوی خوش و زمان و روشنی و چشم من که در نماز است پس اینجاب لذت نماز را از دنیا شمرده اند زیرا که
 آنچه داخل حق بوده و در حق شامه و حضور داخل باشد از عالم شهود که دنیا است
 خواهد بود **قسم دوم** هر چه حاضر است اینک را در اینجا لم که فایده باختر هیچ چه
 بخشه ما نماند لذا از آن کتاب انواع معاصی و مشایخ و همچنین نعم و تکلیف بمباحات
 دنیوی که زاید بر قدر و تصور بوده باشد از قبیل مجلس بازی بزرگدلائی و خود نمائی
 با سباب طلاق و فقر و اسباب فتنه و زین عمارات با انواع نفس و بکار و بوشیدنی لیب
 بلند قیمت که هر زاید بر قدر حاجت و مافوق منزلت اینک را شکر بخت و شکر داد
 از برای مذکور مذموم خواهد بود پس دنیا عبارت از آنست که برین مباحات است که
 نتیجه باختر نمیداده باشد تغییر از آن هوی میشود چنانچه حق تعالی فرموده است
 که وَلَقَدْ أَنشَأْنَا لَهْوً وَآيَةً لِّهَوًى أَنْ تَمْلِكُنَّ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَانظُرْنَ إِلَى آلِهَتِكُنَّ فَمُتْنَ أُولَئِكَ يَوْمَئِذٍ فَتَذَكَّرُنَّ
وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَٰذِرُ الْعَالَمِينَ
 هدایه و الله عالم آنکه باندای طالبان دنیای دین که زندگانی دنیا نیست جز بازیچه
 طفلانه و مشغله بجا صلاهی و ادائیگی یعنی بجا خوب و منازل مرعوب و غیر آن
 و مغایره در میان شما یعنی محبت و لب و مال و مباحات به دنیا و سامان و اولاد
 و این بچها که مرقوم خامه و جیب جناب مقدس الهی گردیده جمیع هوی و مباحات غیر
 دنیاست و اعیانی که این بچها را آنها متولد و نا پیش میشود هفت چیز است که

اعتبار خود را با آن نگاه داشته خود را از منزلت طلب و ریختن آب و دستگیری کرد
و درین خود را با آن دادا کند و صلوات بر او و بر حق سبحانه و تعالی در کلام مجید
سُبْحَانَكَ يَا أَيْتَمُ الْكَافِرِينَ آمَنُوا بِالْحَقِّ طِبْيَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْ
اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَكِرِينَ خلاصه معنی آنست که ای مؤمنان حرام مکرزاید و خود
را منع نکنید از چیزهای نفیس که بیاخته خدای تعالی از برای شما حلال ساخته
و از حدود الهی و شریعت با بیرون مگذارید که بدستی که خدای عز و جل دوست
عمیدار و قدرتی کندگان معنی از این دین مبین در گذرندگان و اگر بندگان
ایده کریمه آن بود که در روزی حضرت خضر صلی الله علیه و آله و سلم را
علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس شاهی او شرف بود و وصف روز قیامت و
ذکر شداید آن بیخود و بیسودن صور آن احب از هر شکاف حشرهای مرده میفرمود
حاضران را از تاب آتش و عیدستان و آزارهای شعله خوف شرکاء و کفار
اشک در می گریه کرده و در دوزخ و آتش ایشان در خانه عشق بن هفصون جنت کرده با
اتفاق نمودند که همیشه صایم الهی و قائم اللیل باشند و بر بستر بخوابند و گوشت
و جوی نه غورند و آنان بسیار شرف نهند و بوی خوش بکار برند و از انواع لباس
پوشیدن بلاش گفتا نمایند و ترک دنیا کرده دست از دنیا غلیمت آن کوتاه
سازند و طریق سیاحت و جهان گردی سسلولک دارند و اطوار و جهان را شاعرا
خود گردانند و آن رجولیت خود را قطع نمایند و خبر بر سر سید البشیر صلی الله علیه
و آله رسید چون عظمی مذکور با یاران خود بجهت آنحضرت آمدند فرمود که
چنین خبری از شما من و رسید است ایشان گفتند که از این اتفاق که با هم کرده ایم
عزیز عزیز و خوشی نداریم آنحضرت فرمودند من باین سامان فرستادم بدستی

کشتهای شما را بر شما حق است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی عبادت
برخیزید و گاهی بنشینید و ایمان جهت آنکه من گاهی درون میدانم و گاهی افطار میکنم و
گاهی عبادت میکنم و گاهی بنشینم و گاهی میجویم و گوشت و جگر نمیخورم و بایزانان نزدیک میکنم
پس هر که از سنت من روگردان از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند
و زبان و بیختر جان با دای این ختمون برگشودند که چیست حال قومی که برخود حرام شام
الذین ان را و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که بشمار نموده ام که چون
پیشینیان و عباد و مضایق باشند بدستی که در این شریعت من نیست ترک خودن گوشت
و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت استن دون داشتن
و در میان ایشان جهاد نمودن بنده که کند خدا را و چنین برایشان او سازید و حج و
عمره بجا آورید و نماز را بر پای دارید و زکوات دهید و ماه رمضان را روزه بدار
و شیوه استقامت و اعتدال را مرغی داشته برخود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگردد
زیرا که هلاک شد بدانکه پیش از شما بودند بدین سبب که برخود سخت گرفتند خدای
تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس اینها مذکور بنفوی کلام انجناب و رجوع اجتماع
از آن طریق و ناصواب نازل شد و ماسواست که در زمان مشید بیاوردین حضرت
امیرالمومنین علیه السلام را حاکم بن زیاد ترک جانم نرم کرده پشیمه بوشی را شاعرا خود
ساخت برادرش دبیح بن زیاد بان حضرت از وی شکایت کرد که حاکم بسبب این امر
بمنی ترک دنیا و تلک لباس فقر و فدا اهل و اولاد خود را غنا داد و از دزد و خاوط
ساخته است حضرت امیرالمومنین علیه السلام با حضا را حاکم فرمان داده چون
شرف حضور در یافت آنحضرت دوی باراد درم کشیده عتاب فرمود که از اهل
خود شرفمند نکشی و بر فرزندان خود رحم نکندی یا بندگان که خدا تعالی آنکه

طبیات را حلال ساخته است مگر و خواهد داشت که تواناها را کبری و بوق خدای تعالی
 از برای سمل تری خدا تعالی میفرماید و الا کفر و صغیرا لایستام فیها فاکنه و
 القتل ذات الاکام میفرماید که مرجع البحرین یکتب فیان بینهما مرجع الاستغیارات
 تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدا تعالی در این دو باب مذکور
 تعداد الاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از برای که و غریب که خدا تعالی از برای
 ان ملتذیب کردند و از برای و مید و مرجان که خود را باین میارایند برندگان شمرده
 و با وجود این چون استوارند بود که منع بندگ از از نعمتهای مذکور مکرر دارد و دیگر
 اعظم بر این صفت او فرمود که خدا تعالی فرموده است که انما ینعمه و یک حمدت یعنی
 نعمت پروردگار و خود را مذکور ساز و احسان که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار
 فعلی استنهای از چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام نعمات در نزد خدای تعالی
 خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس بعد از آن
 که شاد و عظم خود بخورد و غیر لطیف و در و ملایم میانه درشت گفتا فرموده اید انصر
 فرمودند که و یحک اذا الله عز وجل فرض علی النما العدل ان یصدقوا انفسهم بضعه
 الناس کمالا ینعم الفقیر رفیع حاصل مضمون آنکه خدای عز وجل بر پیشوایان
 راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعیفان و درویشان
 سازند و حتی جلیله فقر و مسکنت بوده با فقر و مسا که هم کسوت باشند تا فقر از فقر
 و فاقه خود را بشکلی و بی صبری تمیز دارند و این اوضاع اسلام زمان که اسحق بن اسلم
 خاطر خود را نقلی در هذا الفقه عاصم از شنیدن مواعظ مذکور سخط کرده
 ترک شال پوششی کرده و روی عزیمت از طریق نداشت و بهیابیت بر نرفته تسلیم
 بر بقا اطاعت شریعت مقدسه در او و مجرای حکم ایات و اخبار مذکور و در ایات

دیگر بقدر وسعت معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور افتد این نیست عرا بوده بقصد
 ترغیب حال اهل دنیا را و آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دنیا عا
 بطا عا و عبادان محسوب و مجری خواهند نمود و موید این کلام آنکه شخصی بخندش امام
 جعفر صادق علیه السلام عرض داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دست میداریم که دنیا
 بماند و وی آورده مطالب و حصول بگوید و انحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی یا نه
 که گفت میخواهم و ویان خود و صیال خود را بنفتم فرمایم و صلح کردم عیالدم و صدق
 کنم و حج و عمره گذارم انحضرت فرمودند پس هذا طلب الدنيا هذا طلب الاخر یعنی این
 طلب دنیا نیست طلب آخرت و انجناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روایت که
 فرمود العباد سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت مفنا در این است
 و بهتر از آن طلب حلال کردن است و اخبار در این باب در کتب معتبره بسیار وارد
 شده و جهت رعایت اخلاص را بقدر اکتفا نمودیم **فما در پیچید** در علاج بحث دنیا
 برده اقمندان با فراست و خردندان صاحب کیم است حقیقت این معنی پوشیده و
 مخفی نخواهد بود که چون اعیان دنیا و دن و مستلذات جهان فانی مایم و مواهن
 طبیعت انسان را فساد و باینعلت محبت از رطل و بهی که الاستیلا یا فساد و بمقتضا
 حدیث معتبر است انما راس کل غنینه محبت و مایه هر معصیت و گناه و منشا سباعت
 از قبول الطاف جناب اله است لایزم بر هر فردی از افراد بنی آدم ضرورت است که در مقام
 دل از ان دریابد و این طریقه را از زکا و شقاقتش بصیقل تنگ و اعتبار بزدانند و
 حقیقت اینست که در چند مقام معلوم میشود اما اول فکر کردن در امر حقا
 و پیچید ری دنیا که ابات شریفه و احادیث معتبره بان طاق است چنانچه جناب اقدس
 اله فرموده است که انهم ضلوا بالحیوة الدنیا من الاخر فاستأخ الحیوة الدنیا فی

انکه دنیا را جزو ما ندانند و نهند که در جهان که کشور باشند و صاحب و طاعت جانب
 هر یک باعث و بخش و از روی دیگر می شود و از سبب ارکان درین حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام مرویت که فرمودند ما منزل المشرق والمغرب وما من منزه الا قریب
 واحد بعد من الاخر یعنی دنیا و آخرت بشا به مشرق و مغربند و روند میان این هر دو جنبه
 یکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگرد و از حضرت عیسی علیه السلام و از علی بن ابی طالب
 ما هو است که لا یستقیم حب الدنيا والاخر فی قلب و من کما لا یستقیم الماء و النار
 آتاء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمنی با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در
 یک ظرف با هم جمع نمیشوند **فهم** دین و دنیا نفیض یکدیگرند هر یک با دین بود درم نمی آید و
 بدین ارب و بگذارد دنیا را **فاما** دین و دنیا هر دو از آن دین و دنیا همیشه از رده است
 کاب دنیا جا لدین برده است و در بعض کتب معتبره مسطور است که در و ذقیات
 دنیا را بصورت عجیب و دو موی چشم که بودی زشت رویی یاد ندهای خود را و شمای
 بد دنیا بر عرصه محشر آورند و بر خلاف این عرض نمایند و گویند این دنیا پیش از این
 محشر از شما خشن است عاده جویند ایشان گویند که این دنیا نیست که بر سران یکدیگر
 بفصل میرسانند و بسبب این رشته خویشی و قرابت را می پرید و برای آنکه بغض و
 عداوت یکدیگر را آید بعد از آن از آن زن طایف ناخوش و آن عداوت شوهر کش را در
 انقضای آن که بدیاری بر و آن من گناید آن حضرت عزت ندارد که تابان و پروان
 او را بر با و سلف سازید و از اسام بحق باطن اسام جعفر صادق علیه السلام منقول است
 حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم و اعلیه السلام که در برد می
 افتاد که اهل آن دهه بر جای خود مرده بودند و کسی بمشرفین ایشان نشد و آن
 مردان و سایر حیوانات و دواب آن نزاری نمایند و با صاحب خود کرده گفت بدستی

که اینها مرده اند و میگویند ای سبب کناهی که از ایشان دور وجود اند ایشان را فرستاد
 گرفتار است چه اگر ستون و جدا جدا من میشد یکدیگر را و من میکردند و درین حواله
 که خواص اصحاب عیسی علیه السلام بود ندانستند با روح الله دعا که بدو کاه ای که ایشان
 زند کرد انداز برای ما تا خبر دهند ما که احوال ایشان چه بوده و بچه عمل مستوجب
 این عقوبت شده اند تا بر اسون آن کردیم و از آن محنت باشیم پس عیسی علیه السلام
 مامور ایشان را در عرض اجاج و داده و دعا کرد بدو کاه احدیت و احیای ایشان را
 از خدای خود در خواست پس بر ایشان تابش یافتند و در آید که طلب کن ای عیسی ایشان
 که جواب نخواستند و داد بر عیسی علیه السلام و از شای شب و وقت تصفیه هوی
 از گرد و زان انقاس خلاقی برخواست و بر جای بلند ای زمین برآمد و گفت ای اهل
 این ده شخصی از ایشان میادرت بچوای نموده گفت لیلک با روح الله و کاسته عیسی
 گفت جای رحمت بر شما خبر میدهم که احوال شما در دنیا چه بود و بچه سبب مستحق
 این عقوبت شدن ابدان شخص گفت عمل ماعبادت طاعت بود و دوستی دنیا از من
 اندک و از روی بسیار و غفالت و گرفتاری با هو و لعب عیسی گفت دوستی شما
 دنیا چه بود گفت مانند دوستی طفل یاد بخود که مرگاه روی نما آورد و خوشحال و
 فرحنا لا میشدیم و مرگاه روی از ما بر پشیمان میکردیم و غنک میشدیم عیسی علیه
 السلام گفت عبادت شما طاعت بود و چون بود گفت اطاعت میکردیم و از باب سعادت
 را و آنچه خدا را برانیداشتند بعمل میادیم و عیسی علیه السلام گفت آخر کار شما چون
 شد گفت خوابیدیم شیعیانیت بدن و وفایت حال و صبا خوش خرد را در دهان و دید
 برسید که ما به چه چیز است گفت سبب گفت حجب کدام است گفت کوههای ایشان که
 محبت مسوختن بر مای او روزه و شعله بکشد از برای سوختن تا در ذقیات عیسی علیه السلام

گفت در آن وقت شامچه گفتید و شما چه گفتند گفت گفتیم ما را از فرستید بدینا
 تا بر میزگاری کنیم و قیام نایم و نعلایه نصیری که در ما دور وجود آمدن بکنیم یا گفتند
 و روغ سبک بود چون بدینا باز کردید بقول خود عمل بخواهید که در عین علیهِ السلام
 گفتند چون است که غیر از تو کسی از اینها بمن بعضی در بنامد و این امور را بخواهیم یا گفت
 گفتای روح اشقا شایان از بر تمامهای ایشان در او فرو مانده و غیر از اینست ملائکه
 عذاب داده و من اگر چه در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم و عمل ایشان
 از من واقع نشده بود پس چون عذاب بآلهم بر ایشان نازل شد و اینرا ایشان فراموش
 پس مرا بوی در او بچینه برکنار و روغ باز داشتند بشیر بر ایشان در آن چینه
 که بر روی و زخوام افتاده و دانش با حیات از آن خواهم یافت پس عین علیهِ السلام رو
 مبارک بجانب حواریان کرد و گفتای دوستان خدا ساعش کردن بران خشن و عین
 نیم کوفت خالیت بسیار خوب کاهی که با حیات دنیا و آخرت باشد و پویشیده
 نخواهد بود که آنچه آن مرد زنده شده بعین علیهِ السلام نفر بر کرد از احوال اهل
 آن قریه و صفات که واقعه که ایشان بران بوده اند از خوف که و از روی بسیار و
 گرفتاری طم و لعب و فرح تمام با قبایل دنیا و حزن بسیار از دایران بعینه احوال و
 اوصاف اینا عین زمان است بلکه اگر بیک در بگریه بپای که اکثر ایشان بخوف کم
 نیز متصف نیستند و خود را با الکلیه از عذاب الهی فارغ دارند و خود را با الله
 من الغفله و سوء الخلقه **نظم** اینقدر طول آنرا میسرید در در اجرا مصحف خود
 این خط میکتی باطل چهل عیش دنیا احلام حواری عین نیست این خطا لیافته
 الود کی ای دلچرا **نظم** استعمال فکر و تأمل در مشالان دنیای عذاب و تشبیه
 این چارچرخ را باین اعتبار و نظر احوال انبای روزگار که در ضمن احادیث شریفه

و کلام و حکای گرام و علمای اعلام واقع شدن از اینجه که از نماینده طریقه و این حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام مرویت کرد بود و انما مثل القبا مثل الحیة ما الیها سها و بی جوفینا
 التماس فی خبرها العاقل و هیوای الشا اهل الحقیق معنی که مثل و بنا مثل را راست که ظاهر
 هفتن بسیار و نرم و خوشایند و در باطنش زهر است خیسیده گشته و چون در عاقل نظر بجا
 کرده از آن خذر و سبکند و بر من ظاهر نمیرود و از آن بحسن ظاهرش فریبند شدن و رغبت و میل
 باینها و بدو عاقبت در معرض هلاکت خود را در بسیار و در از سبب منافع و معاصر امام
 محمد باقر علیه السلام و طیت است که مثل الحریص علی الدنیا کشل و دره القری کلما از او است علی
 نفسها اتفاقا کان بعد از آن از خروج حتی عورت غما یعنی مثل حریص بر جمع دنیا مثل کرم ابریشم
 هر چه از خیمه اش بران بیشتر می چید و از خلاصی آن دور تر میگرد و تا آنکه در میان خیمه
 خود را در راه هلاکت رسد بر حریص نیز چنان است هر چه در سبب و بنال بر او ظاهر
 سیاه و خطرناک است و عجات بر او مشکل کشاید و شیخ صدوق میفرماید با بوی قریحه
 الله و کتاب اکال الذین و اتمام النعمه از بعضی از حکما تمثیل نقل کرده و ملحق مضمون
 انما است که کمالا دی عاقل و کام جویان لذات عاجل که با دراز از ظاهر صحر کرده و
 دل تحصیل شهوات نفس را ورده اند شبیه است بحال شخصی که در میان دو کمر او بست بسیار
 و از او بچای او بچینه و در میان چاه افقی نزدیک و در کشته و منتظران باشد که چون
 بپشته لطف خود سازد و بر بالای چاه و خوشی بکی سفید و یکی سیاه بان و میان
 در او بچینه اندک اندک از آن میبرد و باشد چنانچه چاه از آن عمل باز نیاسانند
 و در او از چاه الود به اندک عملی باشد که بخالد و دیوان چاه مز و ج شده باشد
 و در بنویساید بر او هجوم آورده و انتحش با آنکه افقی را از صفت در زیر خود مید
 باشد و مشاهده آن و نشان که و علی کرمان مشغولند میگرد و باشد اصلا الثقات

با ایشان و سال کار خود نکند و هر یکی هر قدر در این وقت از بسبب این دیوار و آلتها و کام
 گرفتن از آن غسل بخالد مخلوط دارد و همیشه بعد از آن و در حقیقت از آن قیام داشته
 باشد زیرا که از استغفار و خطا و معاصی می آیند و با او در این امر ششادگن می نمایند پس
 چاه و نیاست و در میان عرفانی و اخلاقی بر یک دمان کشته و در میان و روز شب کانه
 اندک از آن که می کنند و غسل غرض بجا کلدنهای فائنه و نیاست که با انواع کدوران
 و الممزوج و در هم است و در میان اینها زمانه که بر سر جبهه دنیا از دحام و او در
 شب و روز با یکدیگر خاصه و مجامع می نمایند و الحاق تمثیل باین مناسبت و مثال با مثل
 باین طایفه که منظر آمده و در بعضی از متنفذات مشاعرین سطوات که مثل دشت
 و اهل دنیا مثل ازین دشت روست که بجای آنکاح نایب می در آمدن بود و پیشوهای
 دلی و نوازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال می نمود که صد حیف که دست نکند
 بدین حسن و جمال عینا و در سید و هزارا فوس که سر خجسته نظام است از کلین
 کاهای قماشانیت و اندامی که این نظر کل طارقم می دیدی چون کلاه شادمانی در
 پیرامون دشت کاف می کشید و با کوب و زن غنچه سیراب می شامد میفودنی غنچه
 صفت کریان جان بدست می طاف می میدید چشم سیاه مست او از تله لیلی راست
 داده و ذلف در اندامش نقش شیرین را بر طاق شیان داده الفقه چون زن با
 از کلیم خود کشید و گفتن این ترغیفات از حد گذرانید شوهرش گفت که اگر بخواهد
 در صفت خود میگوید راست میبوید هر آنکه در میان دست خواهرش از تو برمی
 داشتند و ترا این غنا جز نایب و اغنی گذاشتند بر اینقیاس اگر شاهد دنیا را حسن
 و جمال میبوید اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی پوشیدند و در این خاطر از خا و
 متکلفا نظر بر می جیبند **هم** پیش عاقل نیست اسباب چنان دل بستنی و نیکون

دل بود نفس تعالی کند **و الله و بوالنوفی**
 در حقیقت سخاو و فیادان و کوا سباب عجل و حرص و هلاک افساد و بانیان صفت ایشان و
 در این باب پنج نماز است **نماز اول** در حقیقت سخاو و فیادان است که سخا عیان است از نفس
 ما است در وجهی که صرف سال و در آنها واجب بوده باشد و واجب بود قسم است و
 شری که بحکم شریعت عزا بر آدمی واجب شده باشد مانند ادا و اخلاص و فکرة و حج و انفاق
 بر عیال و مانند آن و واجب موقوفی که بحسب عرف و عادات بر اینکس لازم شده ترک آن
 از روت دور باشد و این بنا بر آنست که از عیال و عیال است از عیال و اهل و زیارت
 بپیرمائی خیر و از سماعه در امور جزئی که چندان مالیتی نداشته باشد چه ایستادگی بر
 نظیر و قطره صفت ثبات مستقیم و شبنم و خمر مختلف میشود و بیبا خلالات
 اشخاص و احوال این احوال در افضی و ارباب ثروت و بیخ تراست از مضایقه کردن و دلها
 با اجانب و بیگانگان و همچنین استعمال این صفت در دنیا فتنه تراست تا در سودا و
 معامله و سایر احوال بدین نحو الاست و سخن کسی را گویند که هیچ یک از اینها را
 و موقوف و معطل ندارد پس اگر یکی از این دو واجب را ترک نماید خلیل خواهد بود
 ضایع طاعت واجب شریعی خلیل تراست از مایع واجب و روف **نماز دوم** در عواید
 سخاو و فیادان میباید نماید که مال چنانچه بعضی از اهل تحقیق گفته اند از قبیل ثمار
 که در او هر و مهره هر و باقی می شود یا سبب فیاد و سنا فی که بر مال مترتب میشود
 مهره و مهره مالک و مقاسدی که از آن ناشی میشود و مهره است و کسی که از وی بعضی
 فیاد و مهره مالک او را بشناسد و بر حقیقت هر یک واقف شده باشد میتواند بود که
 از مالک آن خود را محفاظظ نموده فیاد و سنا فی از آن یک عمل بدست میآورد و
 باشد و فیاد مال و دو قسم انقسام میدارد فیاد دینی و فیاد دنیوی **نماز سوم** فیاد دنیوی

تا فیاد دنیوی و در مضایقه کردن اینکس و سنا فی مال را بر خود میباید
 فیاد است

از برای نهاد امری چند فرض و لازم است که اقدام غیر از این مستقر نیست پس گوئیم
که انما یجوز ما صرف نمودن در تفتیش امور و چندی که اقدام غیر از انما میسر و مقید
باشد عین حسارت و زیان محض باین و نقصان است **فصل سوم** مالی که صرف شود
در اختیار بی غایه و صدقات جاریه از برای مساجد و مدارس و رباط و پل و برکه
و امثال آن از اوقاتی که بعد از آن یکس باقی ماند موجب دعای خیر و رفاه حال
خالق الله بوده باشد و در فضیلت آن احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام
ما تورد و کتب معتبره مستطوع است و این سه نوع از صرف مال که مذکور شد
فرا داشت فائدهها و لذت و مفادش پس بعد از این بتفصیل نگاشته کلام تحریر
خواهد شد **فصل چهارم** بیاید از آنست که صفت سخاوت در آنیکس هم غیر رسد
بعد از آنکه ذمیینه حرم و بخل از طبع این هر دو صفت با سخاوت جمع بشود
شد و آنیکس از بخل جلایه او بایدهم و خالق بخلاف خود و کرم مانع و حاجب می آیند
و محقق نماید که علت حصول بخل در طبع چند چیز است **اول** بخل محبت و خواست
عین مال چه گاه هست که اینکس با قدر کفایت حال بلکه انصاف از مال موجود
بوده باشد هر گاه در خرج اکتفا بر عادت مستمری خود نماید و اولاد و اقارب
نیز باشد که بواسطه ایشان ذخیره خواهد کرد و با وجود اینحال طبعش بر اخراج
حقوق مالی ساعدت و یاری نمیکرد و باقی ماند و اگر بالفرض بیار شود و در
استعمال بقلیل خرجی محتاج شود در آن نیز ضایقه نماید و محبتش از برای مال
بجای رسد که صورت دوم و دنیا را طاشق کرد و بیا جهت این از مال داشته
در دیر خاک پنهان و اندوخته دارد و با محقق و امید داشته باشد که غنی شود
مرد و آنچه ذخیره کرده است ضایع خواهد شد و این مرضیست عظیم که غلبه

فشان ز طاعت می شود و علاج از مشکل که صورت تواند بست تخصیص در ستر بخیر
و ایام **پنجم** ریشه بخل که سال از جوان افزون زاست بیشتر از بیک می باشد
چنانچه پیر و **و از آنجمله** محبت شهوات و مستلذات دنیوی که در یافت اهلای و سطر مال
بعلل تواند آمد پس هر گاه صاحب بخل داشت که وصول بحدی در صرف مال بحال
لاجرم در سینه بخل را پیش نهاد خاطر نموده در مقام کرم دست سخت گناه و کشیده
خواهد داشت تا از وسیله در یافت شهوات دنیوی چیزی که مالست ناقص نگردد
و از آنجمله طول اصل است زیرا که هر گاه متخصی و دنیا رسته طول اصل و در آنرا رفته
مقتید باشد علی القیام در خیال بقای خود در دنیا بنیاسد و با بعلت پیوسته در
اندیشه احتیاج بمال در ظرف حیات بسیار که از برای خود فرض نموده است خواهد
بود و باین سبب ذمیینه بخل او و طاعتش بیشتر و از صرف مال در وجه خیر دست
نگا میدارد و اگر بطول اصل معتقد بودی و مراد فردا را بواسطه خود نماید بر می خورد
با فقر و در بخت چند روزی از مال اکتفا میکرد و مابقی را در وجه مهربان صرف می نمود
و از ذمیینه بخل را بنده می آسود **و از آنجمله** اهتمام و اندیشه از برای فرزندان و اولاد چه
گاه هست که آدمی طول اصل در دنیا داشته باشد نهایت او را اولاد و اعتبار چند
بوده که پیوسته بفرز و خال ایشان بعد از خود باشد و در این صورت اولاد چه
اعتقاد بطول اصل و اقام مقام و تاپ مناسب بکند و پیش و ایام جنوة از برای
رطایب احوال ایشان بخل می ورزد و بواسطه رفاه حال ایشان در مقام ذخیره
و ضبط مال در بسیار ارجاست که جناب سلطان بنوی صلی الله علیه و آله فرمود
که الولد بخله نهر نهر یعنی فرزند وسیله و ملت بخل است که پدر و مادر در معرفت
اقتنا با بر صفت مذموم و دنیا ورز و سبب جز و لذت ایشان است **فصل ششم**

چون اسباب انشای ذمیه مجمل معلوم گردد پس باید انکسرت بقوت حکمت علی ذی
 مقام استعلاج طبیعت از آن صفت مذکور در آمد هر یک از اسباب **سابقه** سابقه
 بر تری که مذکور میشود دفع نماید و لا محاله شواهدی که یکی از اسباب مجمل است چنانچه
 مذکور شد باید استعلاج صفت قناعت و سلوک طریقه اقتضای میان روی و انشای
 و معیشت عالی خود چه هر که عزت قناعت طلبد باید راه اخراجات بپایان رانند
 امکان بر خود بسته بقدر ضرورت و احتیاج اکتفا نماید زیرا که شخص که خرجش
 افزون و انفاقش زاهد ضرورت و کفایت بیرون شود انشای صفت مجبور قناعت
 او را بیشتر نمیکرد و پیرامون و تحصیل قناعت همان سلوک طریقه میان روی و
 حد وسط است **نظم** فراخ دست از اندازه مکن آن چندان که افقاب معاشت بدل
 شود **بیهش** نه نیز از پیا مسالک الا بالی باش چنانکه از هر کسی دست رها چه
 هر دو قسم نکوهید خصم علی **امده** بر بصیرت او بای فضل و صدق و صفا **پس**
 اختیار و قناعت غامیان امور بدان دلیل که خیر الامور وسطها **و** از مقتضای
 هر دو سر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله روایت است که ان الله یحب الی الرفی
 فی الاتفاق یعنی بدستی که خدای تعالی رفیع و طریقه ملائمت و میان روی را
 در خرج کردن دوست میدارد و باید دانست که عزت نفس غرضی حدیث معتبر العز
 فی القناعة و وضع صفت قناعتی بعلی ساد و از ذمیه طبع و حرص جز عدالت
 نفس و عاری اثری بطور بی انجامد و گاه باشد که مفسد دینی نیز از آن ناشی شود چرا
 که حرص و طمع هر گاه بر کسی غالب آیند حاجات او نیز تدریجاً افزایش یابد و باطلت
 دست از مایل بر معر و فانی از سکر باغبان رمدارند و مملو از ایشان کوه تاه
 و کشیده خواهد داشت و این معنی موجب خلال دین اوست و دیگر باید احادیث

قدرت و تجلی

و اختیار و فضیلت سخا در خاطر گذرانید طبیعت از غلبه ذمیه مجمل عجلیه سخا
 سبیل و رغبت کند از انجیل از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت که
 فرمود السخا سحرة الجنة اعضاها متدلیه الی الارض فی اخذ منها غصنا
 فاده ذلك الغصن الی الجنة یلحق من یضمون انکه صفت سخاوت و سخاوت است در بهشت و
 از سخاوت است بر زمین و بجهنم پس کسی که در دنیا از آن شایسته بدست آورد یعنی بهشت سخا
 متصف گردد آن شایسته او را بهشت میرساند و نیز از جناب ساقی روایت که در لیسریل
 علیه السلام قال الله عز وجل ان هذا دینا و تقیته لنفسی و لن یصلیه الا السخا و حسن
 الخلق فاكرهوها خلاصه معنی آنکه جبریل علیه السلام گفت که حضرت احدیث فرشته
 فرمود که بدستی که این دین دینی است که از برای خود برگزیند ام و جز او را مفسد است
 سکونیت سخاوت و حسن خلقی میرساند صفات حمید ان پس از اگر امری بداید است
 از و صفت و از آن حضرت نیز روایت است که فرموده بحاوائس ذنب النبی فان الله
 اخذ بید کلما عشر یعنی خود را کنار که بید از کنار و جز یعنی متعوض احوال او
 مشوبه چه بد دستی که خدای تعالی دست گیر اوست هر گاه بلغزد یعنی هر گاه کتابی
 از او صادر شود و ما ثور است که در وی غریب بجهت حضرت رسالت مرتبت صلی الله
 علیه و آله و طبعی خود و میان دو کوه بر کوه سفند بود آن قدر اهل کرم و بخشش امور
 اهل عالم جمله آن کوه سفند را با و بخشیدن مرد و در قوم خود رفت و گفت سلمان
 شوبه که عطا میدهد که از روی غنی نیست و از مملایه مفسد است که جمعی
 اسیر از کفایتی غیر بجهت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله او دند اخضر فرشتا
 داد که ایشان را بقتل رسانند و بکفر از ایشان جدا ساخت حضرت امیر المؤمنین
 علیه السلام معروض داشت که با رسول الله برود و کان ایشان هر یک است و دین

بان دوند و جبریل و میکائیل هر دو حاضر شود و نماز ایستاده کرد و در هر ایستاده
 نخواهد داد بجای آنجا را ناد و در فضیلت صفت سخاوتمند و نیت بجد است
 که استقصای آنها موجب طناب و سبب طول کتاب میشود پس باید علاج بحث شمول
 را که یکی از اسباب بخل است چنانچه سابقا گذشته در ضمن ماسل و احادیث و آثار
 سطون نمود و احوال دنیا و اولیا را که مدام بوظایف سخا فایم می نمودند و اخلاقی
 بخیران و فقرت طبع را از ایشان بالتمام مستدکر بود و در اینصورت باید بقصر ریاضت
 کرد میان اقتدا با خلائی انبیا و خواص خدا که اشرف خلائق اند و میان تشبه بخلا و
 ارباب دنا آن که از اول الناس است تا این وسیله صفت سخاوت در طبیعت واضح شده
 در میان اهل عالم این صفت حمید موصوف و همواران بار حسن خلق مشهور و معروف
 بوده باشد **نظم** نماز حاتم طای و لیلک ناباید **بماند** نام بلندش برینکوی مشهور
 ذکوة مال برودن کن که فضله و ذرا **چند** باغبان بیرون دیشتر حدانکو بود **دیگر** ط
 اسل را که از اسباب بخل و دناوت و مانع سلوک طریقه کرم و سخاوت است عالجه بود
 بنیاد و ریمل و نظر کردن بآقران و امثال و مرآت قلب و آذاری که ایشان در جمع
 مال کشیدند و عاقبت از آن گذشته بهیمل مدق همگی بر منزل قوت و قنار رسیدند
 برای نما و دنیج سنک و چه زور **دیگر** تعارف طر را بجا لفرزند که از نیز از اسباب
 بخل و دنیج مال است باید ملاحظه نمود که اینک بجا طر خود ایستاده و بیکدیگر
 که برود کاری که او را خلعت خلقت پوشانیده و از کم عدم بهر حد خود رسانیدن
 روزی او را مقرر کرده خواهد پس باید مدد معاش را از این خزانه معیون حواله نمود و از برای
 ایستادن بر نایب مستغفر کرد و در هر روز نماز کسما و قنار باشد هیچ شک نیست که حق بقای کمال
 عنایت با خواهد داشت و مدام مشمول رحمت ربانی خواهد بود و اگر فاسق و بد عمل

برده مال بید در صرف قنوت و نماز و الت معصیت الهی و غا و دیال و کمال شریک
 که منشأ این عمل بوده است **ذکر** هو الحسن ان المکین **در بیان** افات
 مال باید داشت که سخای طبع و حقانیک حاصل نمیشود مگر بعد از تحقق سچین
اول صفت صبر زیرا که ادبی از دست لذات و شتهیات نفسانی هرگاه صبر تواند نمود
 دیگر او دلیل و رغبت در جمع مال نخواهد بود بلکه صرف آن در وجود خیر و بر او سهل
 رسان میگرد **دویم** تقصیر مال و کوی باقی از و چنانچه حقیقت از سبق ذکر یافته **سوم**
 دانستن آنچه در انداختن مال جمع سیم و ذرا یکس با خرف و خطرت میدهد و آنچه
 از فقدان مال از مرآت استیث و غریب بال او را میسر است و باید بقرقن ملاحظه نمود که مال
 را چه مقدار اوقات و از برای اخضا و دیگر بعضی از اینها انکفا نمودیم **از جمله** آنکه مال
 ادبی بر معصیت داعی و باعث بیکر و دیگر که بتوان نفسانی بخرید و سوا و شیطانی
 اینک را برانکاب کناه همان مرتجع و تحرک است و کاه مست که بقرقن و فساد مال یکس را از
 عمل معصیت حاجب و مانع ابد و کاه او را بسبب عدم قدرت بر مال با بر بعضی معاصی
 حاصل باشد ششخص است که داعیه شهوت نیز بران حرکت و هیجان نخواهد داشت و س
 مزعیت از قدرت برادران اما که در کتاب معاصی با تحریر میاید و در انجام آکیم فضا
 شهوت عمل کند موجب هلاک است و اگر صبر بران و دوزخ در محضه و شدنی عظیم
 اضافه خواهد بود زیرا که صبر از مقتضای شهوت با وصف حصول قدرت بنیات
 صعب و مشکل است و در دقتی از محنت اشکای بران باشد و اصعب **و از جمله** وقوع
 در ورطه شبهات و مداخله با خلق و اقسام بدنامی کذب و فساد و قبیاح اخلاقی
 تا آنکه امور دنیوی و دنیوی معنی و منظم بوده باشد زیرا که توانگرا از برای محاسن
 و ضبط مال رجوع بسیار بردمان می افتد و کسی که احتیاج بخلق میداشته عجب

غایت مذاکره و استعجال اتفاق با ایشان اورا ضروری میباشد و ظاهر است که در
صفت و صفاتی و مذاکره حلقه معصیت جناب خالق عز و جل باید و بایست
احتیاج به مردمان مافرا و دوت و صداقت و ظهور و بیان نمود و نام صفات
حق و جسد و پیا و بکبر و روح و غیبت و غیره و دیگر معانی بران سفر
میگرد و در حصول اینها بعد از غیبت مال و احتیاج بحفاظت و ضبط است
و از آنکه انکه با قضا مال اینکس را از ذکر جناب و از احوال و احوال شایسته باز میداند
و هر آنچه بنده را اندک برود و کارش اعلی و شایسته باشد و وجودش محض بران و عین صفات
و نقصان است و اینها بدترین احوال است و در وقت که در میان دو کمال اشکال
زیر که اصل عبادت یاد او در جناب باری است و صرف فکر در عبادت جلال و کمال او
اجتماعی میجوید که از فکر ماسوی خالی و از اندیشه هر گونه خیر خالی باشد و عاری باشد
و صاحب ملک و عقار و هر چه و شام بلکه علی الدوام اوقاتش صرف حضور و تعلق
با فلاح و بزرگو و اظهار حیانت سرکار و اسالان بیاید و اگر در تغییر زمین نصیب را
ایشان کنایه کرده باشد از اجتماع میگذرد و از رده باشد و از جمله شرفیاد است
عالم سلطان که بعلت شرایح چه مقدار از او توقع خواهند نمود و ساز و بار و بای
ایشان چه گونه خواهد بود و صاحب عبادت نیز پیوسته و در اندیشه است که بسیار
شرب و دی و مقام غن و حیانت با او بوده باشد با او و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
بطور اجماع و اگر شایع از او غایب باشد مدام در فکانت که مبادا افتری
یا بوی با و باید شود و بدینگونه سایر اصناف را ببالد و اقیاس میتوان نمود چه
مراتب خیال و فکر را در دنیا نهایت نیست و شخصی که این مال و ثروت یکیشان را در
بیش باشد از این اوقات هم مسلم خواهد بود و آنچه از اوقات مال را بجا ذکر شده

از اوقات بسیار موی آنچه او بایست میکند و در دنیا از مراد و رحمت و اهل و کد و
بجانات عدوت نماید میشود **و از آنکه** در بیان صفات ایشان چون داشتی که عبادت
از صفات است که زاید بر قدر و قدر و درت باشد در صفاتی که بحسب شرح و معرفت بر
دست اینکس لازم باشد چنانچه سابقا اشاره بان گذشت و ایشان عبادت از احوال است
در وجه غیر و ترجیح و بکار بر خود و با وجود احتیاج بحال و احوال از صفات ابرار و
اعلام و حقیقتی و در کلام مجید مستاین جمعی با نصیحت نموده که و نیز از روی علی
انفسیم و توکان بهم خصاصة یعنی آنکه دیگران را بر خود ترجیح میدهند و بعضی
ایند و از غیر بر خود ترجیح اختیار میکنند چنانکه خود فقیر و محتاج باشند
گویند که این کرمه در شان هفت نفر نازل شده که در جناب احد نشینی بر ایشان قایلند
و مقدار بای بهم رسید که کفاف بکنش و بیش بود یکی از ایشان اب را کشتند و بای
که از من نشسته تراست و آن دیگر تر کشتند و بای که من بخورم و همین از او بای
هفت نفر کرد اینکند و هر یک از آن بر خود ایشان را اخبار می نمود تا آنکه هر یک بشناختند
و از اب بخشیدند و بای که بای نازل شده و از بعضی خواص منقول است که شبی سی و سه نفر
در ویل تزد او جمع شدند بود و فرقی چند از آن داشتند که کفاف ایشان هر یک سفر
در میان افکنند و ناچار در پیش او درند و جراح تراخاوش ساختند و از برای چیزی
خوردن با هم نشستند چون سفره برداشتند ملاطفت میداد که آن همه بحال خود
باقی بود و اصلا چیزی از آن کسند چه هر یک دیگر بر خود اختیار میکنند و در
تناول طعام غیر از بر خود ایشان را میفرمود و نقل است که فغیری نزد عارفی آمدن چیزی
طلبیدها و چیزی نداشت که با و دهد برخواست و قیری از قیرهای سقف خانه کشید
و بفقر داده مرا هم معذرت از او خواست نمود و الله الموفق والمعين **باب**

او می یابد که نعمت با همه تمام او میداد و میفرمود و رعایت کند و نعم حقیقی دانست
 اوست و بشد کان که بحسب ظاهر بسمت عطا و انعام انصاف میدادند و حقیقت و
 چند که حق تعالی ایشانرا سستی بکرد یکم فرمود و نعمت را بر دست ایشان جاری فرمود
 و حال بعبادت از فرج و سر و دست برایشان برورد و کار و چه نعمت برایشان کرد
 بر هر چه شغف و غنایت الهی است و برین خود و عمل عبادت و از قیام و اقدام آن
 بداند و در نعم و مقصود او بود و باشد و ان شاکر فی ذل و زبان و سایر خواص
 میداد و استاد و لیون و مقصد و برضا و یکی است از برای قاطبه خائف و اما زبان
 قبل از اظهار و برایشان شکر گذار نیست باز کار و او را یکی که دال بر وظیفه شکر است و
 اما جوارح و توان استفاده نعم الهی است و در هر یک یکی و طاعت و احسان و از
 و سبیل ساختن آنها بر او کتاب کناه و معصیت حق آنکه بعضی گفته اند که شکر گفتار
 زبان بر نهان و داشتن عبودیت است که از مسلمانان چند و شکر گذاری کوشش نهان
 نموده و عیون است که آنها را شنود و بدینوال شکر سایر اعضا است **نظم**
 تر از سوزن مژگان و ناله های نگاه اشارت است که دوزی نظریه بدیدنی
غالب و دوم در فضیلت شکر محققان آنکه شکر را فضیلت بسیار میباشد چنان
 ایات شریفه و اخبار بان اطلاق است و حضرت احدین جل شانهد و قرآن مجید شکر
 بذكر خود مقرر فرموده که و اذا صکر فلیذکر و اذا شکر فلیکبر و اذا کفر فلین
 یعنی مرا یاد کند بطلعت و یاد کنم شما را بر محبت و عنایت و شکر نعم مرا بجا آورد و مرا
 نعمت سکند و نه چنانکه الهی میفرماید ما یفعل الله بعد ان یکرم ان شکرتم و انستم
 یعنی خداوند تعالی چه میکند بعد از آنکه شما را بکرم و نعمت و شکر و استقامت
 تصور توان نمود از عذاب کردن شما اگر شما بکرم گذاری قیام کنید و ایمان بجا آور

و حق تعالی از وی نعمت را بر بندگان بازاری و نظریه شکر منوط نموده چنانچه در حق
 از برای که بعد فرموده که و لکن شکرکم لا ینکرم و یحق لنا ان که شکر خالص است از اخلا
 برورد و کار قدیم چنانچه میفرماید و ان شکرکم یحیونکم و باید دانست که هرگاه آدمی از برای
 که با و کار است شکر و بوظیفه شکر گذاری قیام نکند هر ایمان نعمت از او و معصیت و
 خواهد بود و سخن یکی از کار است که انعم و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 طبیعتش که در او انصاف نیست یکسان پس با بازاری شکر بقیه بجا آورد و در حد
 آمد که بالشکر و م انعم **غالب و سوم** و در هر یک فضیلت شکر میاید و آنست که هر که شکر از نعم
 گذاری نعم الهی مانع و حاجب نیست جز غفلت و جهل بحقیقت نعمت و شکر نعمت الهی است
 آمد که بعد از معرفت نعمت و ادان حقیقت آن و غفلت او بر از انرا شکر بسیار چند
 بسیار شد از جمله آنکه هرگاه نعمتی نسبت به همه عام و شامل حال همه باشد و احدی را از
 اندکی و تفاوت نداشته باشد و مان از آنست که شکر از نعمت الهی را بدو
 با غفلت یافت نمیشود و شکر که از برای نعمت شکر شکر خدای بخای آورد و حال آنکه اگر
 یکدم خلوا دی گرفته شده و راه ترقی و تفس قطع کرده و راه بسته و بیک نفر میرد و همچنین
 اگر در تمام کرم مجبور شود و یا که متغذی نباشد و استیفا شده باشد و یا که در فقر و بیکار
 و اگر احدی بیکار از دنیا نماند و با فقر و نیاز شود و بعد از آن از آن نیاز دنیا
 ان وقت نسیم و نعمت بسیار و همت برادای شکر از برای آن بسیار و در حقیقت انصاف
 با خدا ندارد و این است چه تا بر این شکر گذاری آدمی موقوف خواهد بود
 با که نعمتی از او سلب شود و بعد از آن ستره کرد و حال آنکه شکر نعمت در سایر احوال
 بر دست نعمت فرض و لازم است و از اینجاست که شخصی چنانکه شکر خدا بازاری فوت با حشر
 و درویشی و بدین نمیکند و چون ضعف با صبر و پاکو و یا و دولت دهد اگر او بدو بگویند

شود انگاه آگاه شود که قدرت با صمدان را چه گونه نفیست و در اغال بکران قیام نماید
 چون آنگاه و اعطاف الهی بپایان و افراد نعم بر کافری خادم و در حال عالم و فراوان
 لایم مردم مان نادان نعم عامه و نعمت عید نماید و از این جهت بکران اقامت میکنند
 مگر کاهی که نعمت مالی بکسی غایب شود و بان مشخصا صواب بدین همان دانست و
 شکر خدای روزان و اندر سایر نعم را از لوح خاطر محو و زایل سازد نفیست که شخصی
 نزد عارف است لب بگوهر و رنگا و کشود و از درویشی و بی برکی خود قدری اظهار و
 عارف گفت ای حقیر که گویا بشی و ده هزار در هم بتو داده شود گفت نه گفت خوشتر از این
 که گشت باشی و ده هزار در هم بتو عطا کنند گفت نه گفت راضی میشوی که دست و پای تو بریده
 شود و بیت هزار در هم بتو عاید شود گفت نه گفت بخواهی که دیوانه باشی و ده هزار در
 بتو دهند گفت نه عارف گفت پس چنان کنی که از پروردگار خود شکایت نکنی و حال آنکه
 متاع صحت و تندرستی تو از این داشته است که نعمتان بچاه هزار در هم رسیده
 باشد و ما شایسته که این آسمان و اعظم بر یکی از خلفا داخل شد انفا خلیفه گوید
 ای پسر دوست داشت و بخواست از آن بنویس خطاب با بن آسمان نمود که موی خط کن
 مرا این آسمان گفت اگر این گونه ابراز نمود و بگوید ای صمد اسم الله خود را بگو و الا
 همچنان نشسته بمانی و اینجا ای خواجه که خلیفه گفت تمام مال خود را بیدهم
 گفت اگر از فرزند بگردانم و بگویم که داری دست بر نداری تو بدین چه
 میکنی گفت دست بر میدارم این آسمان گفت پس خوشدل مباش ببال و ملکی
 که قیمت یک کوزه آب نباشد و از اینجا معلوم میشود که نعمت پروردگار بخیل
 شان بر بند خود و در یک کوزه آب و در حال تشنگی هر تر است از ملک عالم تمام
 و چون دانستی که سبب کوتاهی خلق از ادای وظایف شکر نعم حمل و غفلت است پس

علاج آن آسان و متکرر است در اصفاف نعم خفیه و نظر کاشتن بجا جمعی که از اینکس
 عاجز و کدر باشند بدین بارالشا حاضر شده مشاهده احوال بیماران و جمعی که
 با نحای الام و اسقام مبتلا اند نموده نعمت صحت خود را اطفال ایشان استنباط کند
 و بجا آورد بوی آنکه نظر عین نموده شکر خدایی رفعت عقل و شعوب بجا آورد و همچنین
 در مقام بر و فتنه ایمنی و با ندیکه بالا ترین اوز و های خفستان خاک است که بار دیگر
 ایشان را جبرای دنیا اگر همه بگویند باشد باز گردانند تا کند کار توبه و استغفار و
 تدارک حال خود نماید و صالح بر مراتب عبادت و طاعت هر ایچه تواند افزود پس
 اینکس بر نعمت حیوان و مهلت و در اجل شکر خدای عز و جل بخوارد آورده اند که
 ربع بن سیم که یکی از مشاهیر زمانه بود و اعظم عباد بود در خانه خود قبری
 حفر کرده بود و همه روز و پنجشنبه در گردن خود میافکند و در محد قبر میخوابید
 و میگفت ربنا و جنتی لعن علی صالحا بر و در کار با و دیگر میزبان بر گردان تا نشاء
 علی صالح تدارک کنم بعد از آن انحد بر سجود و سجود میکند ای ربع ایچده و سجود
 کردی بتو او بدین مهلت را نعمت دان و بعمل صالح قیام نمایی پیش از آنکه استدعا
 باز گشت کنی و از توبه قبول نکنند و التماس نرود و سر ضایع است و دنیا و **نمایند**
 چون ندکوردند که شکر بر آدمی در همه حال خود و در لازم است اگر کسی گوید که بر
 مصایب و بلا و مضنای دنیا شکر بعمل چون توان داد و حال آنکه بر بلا صبر باید کرد و
 و صبر مستغرق بر امر و از امید باشد و شکر مستلزم شرف و سرور است و این هر دو
 عند وجهشان هرگز نباید و جواب گوید که میتوان بود که نسبت بملک چنین چیزی
 نکند حاصل باشد و از جهت دیگر فرج و خوشحالی بر صبر بران از حیثت کدورت
 باشد و شکر از حیثت فرج و در ضمن هر گونه بلا و کدورت باید و دست میدهد

اگر عقود دارد که باید عاقل بر آنها خوشدل بوده و وظیفه شکر الهی بجای آورد **اول**
 انکه مصیبتی بخاطر مراد می رسد و دنیا ساخته میشود میتواند بود که ازان بزرگتری
 بوده باشد چه مقدورات الهی غیر متناه است و اگر خدای تعالی آن حادثه را که بر او
 مستولی شد مضاعف و سیف و بارای که بود که در مقام ممانعت در آمدن از استقامت
 نماید پس باید شکر بجا آورد که ازان بزرگتری بر او نگذاشته **دوم** انکه ممکن بود که مصیبت
 واقع مصیبتی بوده باشد یعنی که خلل بر خیرات ایمان آنکس پیدا شده باشد و مصائب
 دنیوی نسبت بان بنایت سهل و آسان است پس باید با جهت شکر خدای عز و جل بجا آورد
 نقل است که شخصی بسلطان گفت و شب دزد در خانه من آمد آنچه منافع داشتیم بدزد
 سهل گفت شکر خدا کن اگر شیطان در دلت نهاده بود داخل میشد و نقد ایمان ترا میدزد
 چه خواستی کردن و از اینجا است که حضرت موسی علیه السلام در غایب گشت
 الله تعالی افضل مصیبتی که در حق بار خدا یا مصیبت مراد درین من مقرر و خیرای آورده اند
 که شخصی از علمای سلف از کوچه بیکدشت اتفاقاً داشت خاکستری از پشت پای می رسید
 سرش فرو برد و چنانچه بعد از آن او برده و هر چند شکر گذاشت و گفت که مرصدا ن بود
 که ایش بر من ریخته شود اکنون که خاکستری اکتفا شده است نعمت عظیم که بیک
 ان قیام باید نمود و ما فرستاد که شخصی از ارباب قلوب گفتند که ازان در رشتن آ
 بنماز استقامت فرمودی گفت انم استعطون المطر وانا استعطی انچه حاصل معنی انکه
 شما در فکرانی که ازان در رشتن و من در اندیشه ام که آمدن سنا از آسمان در رشتن
 چه وقت ان نیز رسیدن است **سوم** انکه هیچ عیب و ایرادی نیست مگر انکه اخیرش
 نا اهنر ممکن باشد و از مصائب دنیا فانی یافتن با مو و چند که وقوع اینها بر ادبی
 انسان میسر شده باشد پیشتر است و مصائب آخرت موید و مستر اند و احیاناً با آنها رصند

تخصیص بتسلط صورت نمیزد و زیرا که اسباب مصلی در آخرت از اهل مذهب بالکلیه
 زایل و بر تعلق میگرد و شخصی که عقوبت در دنیا واقع شود و جای داشت از بود و گاه
 خلاف این است که بزرگتری در آخرت معاقب و معذبت شود چنانچه حادث و اخبار را از
 ائمه اطهار و صلوات الله علیهم بر آن دلالت میکند پس در هر حادثه و ولایت که در دنیا حادث
 شود باید شکر نمود که با عزت بنفاده **چهارم** انکه هر کونه بلائی که بر او در دنیا واقع
 میشود مستحق است که قلم تقدیر را از بی طریقی جز بر صحنه احوال او نوشته خواهد شد
 بود و ایست باور بسدا کنون که باور رسیده از وقوعش قانع گردیده و از کل با بعضی ان
 خلاص یافته است و این معنی در حقیقت انچه از نعم است و شایسته است که ازان ادای
 شکر نمود **پنجم** انکه هر کونه مصیبتی که بر اینکس روی میدهد البته مشیت و ایمن از
 مصیبت پیشتر است زیرا که مصائب دنیوی و مایط و وسایل تدبیر برای آخرت از دو وجه
وجه اول انکه هر یک از مال و فرزندی و پیوندی و اعضا و جوارح حق چشم که هر نیز
 ترین اعضا است گاه هست که سبب هلاکت اینکس شود بلکه عقل نیز گاه باشد که سبب
 هلاکت و هلاکت آدمی گردد چه جماعت ملاحده و اولاد عقاید فاسد در رو و خیرات
 متنا کنند که کاش در دنیا طفل با دیوانه بود ندی و معقول و آراء خود در احکام الهی
 و ضوابط شرعی مقتصد و تقوی نکرد ندی پس هر اینه از اسباب مذکور در دنیا از
 اینکس معدوم و باطل شود باید شکر داشت که مفر و بخت نیست و صلاح حال بوده است
 پس او را باید در باب حسن خلق و اعتقاد دینک بجناب حق تعالی داشت و وقوع بلا
 و مصائب دنیا را محض حکمت و عین مصلی دانست و بیکر الهی در عرض حال قیام و اقدام
 نمود چه چکنهای پرورده کار بنایت و وسیع و صلاح حال نیکان اعلم است از ایشان
 و عزت است که در روز قیامت چون از باب مصیبت مشاهده مرائب اجر و ثواب خود کنند

انگاه داشتند که آنچه در دنیا برایشان واقع شد عین لطف و کمال عنایت بوده
 مانند طفل که چون جدا بویغ و زرد و صد و هزاران کمالی که در ایام طفولیت
 تحصیل کرده واقف شود شکر از پدر و استاد حق و یاری تنبیه و تادیبی که در
 صغر سن او مانده بوده و ندانند و زبان گوید و در حقیقت بلا و محن دنیا که بر او
 واقع میشود از این قبیل است که حق تعالی آنکال شفقت بندگان را نادیده
 و از غفلت و محنت و مشایه پدر را فرزند و استاد را شاگرد بلکه بر این چیز بهتر است
 سلوک نمایند و مر ویت که شخصی بخند من مقدس بنوی صلی الله علیه و آله آمده
 معروض داشت که اوصی با رسول الله و وصیت کن مرا ای رسول خدا انجناب فرمود
 که لا اثم الله فی شیء قضاه علیهکم یعنی خدای تعالی منتهی سزاوارد را بجز بر شما حکم
 کند که نایب از آنکه از وقوع مصایب و نوابی بر شما بد اعتقاد شود بدست عیناب
 اذن و چه آنچه خبرت و صلاح شماست فیما بین و او گوید بعد از آن حضرت
 نگاه بنیاب آسمان کرد و بستم نمود چون از عیناب ن پرسیدند فرمودند عجیب لقضا
 تعالی لا یؤمن ان قضی بالشر و من قضی کان خیر له و ان قضی له بالشر اصبر و کان خیر له
 ملخص معنی آنکه تعجب دارم از قضا و حکم کردن حق تعالی از برای بند من خود اگر حکم
 کند بواسطه آن نعمت و مستحق راضی باشد باین و رضا خیر است و اگر حکم کند از برای
 او بخت و بلا صبر بر آن کند و صبر نیز خیر است **و بعد دوم** آنکه مایه اسباب حال و
 آدم چنانچه سبق ذکر یافت محبت دنیا و نیست و سرانجام اسباب نجات و از و طه و ماله
 و سن و دل و مستلذات فانی و دنیا برداشتن است و آمدن نعم فراوانی که بر غیظ مملو
 و خیر عیب و آنکه بلا و مصیبت درین با آن صریح و مخلوط میباشد باشد موجب دل
 تمام دنیا و حصول آسایش آن میگردد و بخوبی که دنیا در نظر ایکس عین لطف است و بدین

و در آن حال مقارفتش بر او روان و راحت و مسکنم بر دل بمایست صعب و دشوار و ایضا
 هرگاه مصایب و نوابی در دنیا بر او میسر شود لایحرم خاطرش از غفلت بان مترجم و
 کبیده گردید و عزم و لبستی و میوانست بلذات فانی را نمیکند و چنان میشود که غضا
 حیوان در نظر بن عیناب زندان آید و استخلاص نفس را از سکاره ان عین لذت شمارد
 قبیل شخصی که در دنیا از و طه حبس خلاصی میباشد باسد و از اجابت که بر او
 هر دو سر حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله فرموده اند که الذی یسجن المؤمن
 و جنة الکافر و رضی رضی بلای دنیا یعنی آدمی را حاصل است که بایدان شعوف بوده و
 خدای عز و جل نماید و از نظر برسد و مستغفار میشود که انعام بر او در دنیا خالی از کجی از
 سه فایده نیست که کفر و معصیت با او باشد نفس با دفع در عین الموت و اینها همه نصیبی
 چندند که طاف از او فرست و دانند مصایب کیاست همه را نعم عظمی میباشد و شکر برود
 در هر حال زبان سپرد **باب دوم در حقیقت و بجا**
 و خوف و طریق تحصیل هر یک و ذکر آثار و حال خوف و ترجیح هر یک از این دو حالت
 و در این باب شش بنام است **فصل اول در حقیقت و بجا بیاید داشت که در حقیقت**
 از امید رحمت و غفران الهی داشتن است نهایت ناچا است کسی را که امید بر رحمت
 او داشته و او را چشم آن باشد که گناه او امر زمین شود از او تمام بعضی اعمال صالحه که
 موثر است در حصول امانت و زرقن در گناه و معاصی که باعث زوال استعداد
 مذکور است از او چنانچه جمیع همتش صرف آن باشد و همگی اوقات او صرف آن شود
 چه بدو آن تقوی یابد و بجا مرتب بخت و بجز بیاور و امید میثمره از آن حاصل
 نمیشود اندک مثلاً کسی که نمی پشاند بر زمین و در وقت خور از آب و عهد و از رین
 و خاشاک پالند سازد و کیمایهای پیکان را که باعث فساد و زرع است از آن دور کند و

و بعد از آن بشنید و اشتغال برد و کرم الهی و لطف او را در بار خود شنید داشته باشد
 که در وقت در وقت غله مثلاً او را حاصل خواهد شد این امید را او با عقل
 مدوح میداند و خوب میشود اما تا کسی که فراغت را شعاع خود سازد و مطلقاً
 مختل شفت و راحت و تعب از حقوق و تمام سال همت بر آسایش و راحت خود بگذارد
 و هر یک اوقات خود را صرف هوی و هوس و لهو و لعب بگذرد و باشد پس نشاید و
 اشتغال برود که خدا تعالی از برای او روزی خواهد داد و بآیند و بواسطه او خدا حاصل
 خواهد ساخت و به آنکه سعی و کندی در آن نموده باشد طبع از داشته باشد که مثل
 آنچه یکی که شب و روز در سعی و تعب و کد تمام گذرانیدن است حاصل شدن باشد
 از برای او نیزه آنها حاصل شود هیچ شک نیست که این معنی حقاقت و فریب دادن خود
 خواهد بود نه رجاء و امیددی که مدوح است پس دنیا و راحت کاه آخرت که الدنیا
 من رعة الاخر و در زمین زمین است و آنچه که در آن کاشته میشود ایمان و طاعات
 و عبادات ایست که بآن داده میشود و پاک ساختن نفس از اخلاق بد و صفات ذمیه
 و باز داشتن از لغاهی و اسوئاشایسته بمنزله دور کردن شکر ریزه و خاشاک از
 آن زمین و کندن گیاههای چکانه که باعث فساد و راحت است و روز قیامت وقت
 دو است بر ظاهرشند که رجاء و امید مغفرت بعد از حصول و تقیه استیابیت و از
 حضرت حفص بن عمر بن جابر بن عبد الله بن انس بن مالك بن ابی بن حنیفه
 فی سبیل الله اولئک برجون رحمۃ الله ظاهر ترجمه و الله اعلم انک انک ایمان آورده
 و انک از دنیا خود در کمال عقاید و شرایط ایمان اختیار و مناجرت کرده اند و در
 خدا چنان نموده اند انچه عبادت میدادند و رحمتی میدادند یعنی اینان ثابته اند که
 نظر بر رحمت الهی کار دارند و مراد آن نیست که ایشان بوجود رجاء اختصاص داشته باشند

چه غیر ایشان نیز امید میدارد لیکن اختصاص ایشان بشایستگی امید و رجاء از برای
 تنبیه بر آنست که نوع غیر ایشان رجاء است و از طرف اتم و مخیر فی ادم حبلى الله علیه و
 اله و ریت که الاخری من اتبع هواه و غلب علی الله یفرح الله به و یحببه کما است که از پی
 هوی و هوس نفس رود و بی آنکه عمل صالحی در پیش انداخته باشد از وی رحمت و
 غفران کند پس بر خدا باشد از آنکه شیطان ترافیب نهد و بجهنم رجاء و امیددی که
 قریب از شنیدنی تسلی نموده از سیادت باعمال صالحه و کرده از پسندیدن بازماند
 و نظر کن بر حال انبیا و اولیا و مستغنی که در اقدام و طاعات و صرف عمر در عبادات و محفل
 سکن و شب و روز خود را از آن قانع نمیداشته اند با ایشان رجاء و امیددی که مآب رحمت
 و مغفرت حق تعالی حاصل است حاصل نموده و بمنشیانند اند که بان اکتفا نموده
 محفل ایفاد و تعب و مشقت نسود بلکه بمرای شمول و رحمت و مهربان طاعت و اعم
 امر و شل و از تو را شل تو عالم تو بوده اند انفا پیش چون پیدا گشته اند که امید رحمت
 و مغفرت او را اقدام بعمل صالح محض عز و وسعه است با وجود قیامت امید و رجاء
 جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات میکنند و شیب و روز خود را با رغبتی
 داشته اند فقال الله التوفیق لله و الله اعلم انک انک ایمان آورده
 دنیا از استیاب رجاء و طریق تحصیل آن مخفی نمائید که دو کس را تحصیل طاعت رجاء کمال
 انظار و احتیاج است یکی شخصی که با سر و نا امیددی از رحمت الهی بر او فایده استیلا
 یافته دست از طایفه عبادت و طاعت برداشته باشد دیگر کسی که حالت خوف را
 غالب آمده و رادای طاعت مخفی اوطاع نماید که ضررهای مایان بر خود و عیال
 خود از آن غایب میشود باشد و این دو شخص از داده اعتدال بطرفین اوطاع و تقرب
 که هر دو نموده اند به الله و ایشان را احتیاج میباشد به الهی که بر هیچ اعتدال ایشان

و از او دانستیم که بر او بی معصیت و گناه و بافتاده و دست از وظایف
طاعت الهی کشیده و مغرور و مجرور و مستعجل است و باطنش استمال و غلبه بر حق
حق و غیره از هر قائل است و در طبع او بجز از او و به حق و امور و بی که از او و بیجان
در او و در چیزی دیگر مناسب نیست و از آنجا است که گفته اند باید که در اعراض حلق
حکیم اختلاف بوده و تشخیص در این بواطن تواند نمود و نامر که یک را بدوای مناسب
که از برای این امر نافع باشد استعمال نماید و آنکه در وای که برسد که سبب زیاده
مرض گردد و چه مطلوب حالت وسط و نه اعتدال است در او صفاتی و اخلاقیات
و حقوق و این دو کار نباید با کثر حلق اسباب و جانی طلق بکار برود و از آن جهت که شکل
که توان چیزی را بشان سپرد بلکه کمال بسیار لغو در تحریف نیز شاید که فایده بحال
ایشان نکند و بجای ده حقایق رسانند و سایر اسباب را بجا نماند و آنکه در حق
مایوس و نا امید یا شکی که خوف را و مستولی باشد چنانچه مذکور شد استماع
شود و حالت را بدو طریق بر او غالب میشود **طریق اول** اعتبار او را برای
چیز است که اینک نیک ناسل و نیک نماید و احسانا الطاف الهی و مرایای خدای است
او که در باب سابق مذکور شده و چون بر او قیام و عیال کرم که شامل کافه خیر
ادم است اطلاع یافت و بر غیای حکمت که دست قدرت ایزد و بدو از حق ایشان
بکار برده است واقف گردید و از آنجا که جناب مقدس او از برای او بی نهایت
آماده کرده است آنچه او بخواهد و در بسیار در دوام وجود مانند الان تناول
خدا از دست و انگشتان و امثال این و آنچه در حق او ضرورت باشد نهایت سوختن از
خلقت او است چون پوستکی بر او و در یکی حد فاجعه و سرخی لب و سایر امور
که خدمت آنها اصل خلقت خلقتی یافت و فطرت آنکه در بطن جلالی و ذی انبیا از

از او قوت میسر شد و گاه دست عنایت و لطفا و از بندگان در امثال این و فایده کثرت
نمیکرد و باشد و از کمال شفقت بنفسان مرایای ذی و مغفرت و مایه حسن از ایشان
را می بخشید چه کرده و از حق خواهد شد که ایشان را به اهل ادب می دانند و بعد از سر آمد
و مانند بیکر اگر او بی از روی دقت نظر کار و میباید که اسباب سعادت از برای اکثران
در دنیا مهیا و آماده گردید است بخوبی که اشغال از دنیا بعلت موت و فنا برایشان
ناخوش و کران میاید و چند که برایشان ظاهر شده باشد مثلا که معذب نخواهد بود یا
حشری بواسطه ایشان نخواهد شد و علت که است موت و عدم جز معارف نعم که معناد
طبیعی گردید امر دیگر نیست و اگر بپیش نظر واقع تواند شد که کسی از نعمی که در دنیا
ناور یا معلول بر حق نخواهد بود پس هرگاه حال اکثر حلق در دنیا که غالباً مقرون تغییر و
سلامت است بدینو الجاوی باشد ضمن غالباً آنکه امر حشر نیز بدین هیچ میکشد باشد
چهره مدبر دنیا و عقبی همه ذات اقدس به همتا است و چون در مراب مذکور ادبی ناسل
کند اسباب رجاء و رجوا و حاصل شود **طریق دوم** تتبع ایات کریمه و احادیث مؤید که
در دست رحمت الهی و غفران نامشایر او و او شده چنانچه حق تعالی در کلام مجید
میفرماید **ان ربکم لذو مغفره** **للشائس علی ظلمکم** یعنی بدوستی که برزود کار و نوری
محتاج ازین است مردم را بر طبعی که از ایشان بر نفس خود و توقع خیر یا بد بسیار کتاب
معاصی و اقدام بنمای و نیز میفرماید **قل یا عباده** **ان الذین آمنوا علی انفسهم لا**
يَقْتُلُوا اَنْفُسَهُمْ **وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَنْفُسَهُمْ** **وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَنْفُسَهُمْ** **وَالَّذِينَ كَفَرُوا اَنْفُسَهُمْ**
نظم کرده اند و در فتنه های خود بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت بنمای نا امید
مشوبه با در حقیقتی بدستی که خدای عزوجل میامرزد و گناهان را بنامه که او
نیک امر زین و مهر ناست بر بندگان خود و غیر این و کتاب احیاء العلوم آورده که

اسلام محمد باقر علیه السلام میفرمود است با حجاب خود که انشاء الله القرآن مقولون
 او حجابی بدین کتاب الله عز وجل قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اقموا على انفسكم ولا
 تفتنوا من وسم الله وسم الله وسم الله يقول ارجو انی در کتاب الله قوله وکتوف
 بعطيتك ذلك فترضى يعني شما ای اهل عراق عرب میگوید امید مند ترایی که در کتاب
 الهی است این را است قل يا ايها الذين آمنوا اقموا على انفسكم لا تفتنوا من وسم الله
 واما که اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله میگویند امید مند و باقی این است
 که وکتوف بعطيتك ذلك فترضى يعني مرا بداد از آن خواهد داشت تو پروردگار
 تو ای محمد انقدر که راضی شوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله نایک کیل ذات است
 او را حق باشد راضی خواهد بود و رضای او وقتی حاصل خواهد شد که جمیع
 است و امر بدین شود و روایت شده است در کتاب کاتبه انجنا بنبی صلی الله
 علیه و آله که فرموده اند لولا انکم تذبذبون و تستغفرون لكان الله خلقا حقیدا
 ثم يستغفر الله فيغفر لهم يعني اگر نبود آنکه شما گناه میکنید و طلب آمرزش
 مینمایید هر آینه خدای عز وجل میافزید جمعی را که مرتکب گناه شوند و طلب آمرزش
 از او نمائید تا بآمرزش و انبیا را و میفرستد خود را ظاهر سازد و نیز از آنحضرت
 مرویت که بعفرت الله تعالى يوم القيمة مغفرة ما خبط قط على قلب احد حتى ات
 البشير ليطاوع له رجاء ان تصيبه يعني مرا بداد از خدای تعالی که ناخشان را و در
 قیامت امر بدین که هر که بخواهد کسی خطا و گناه باشد تا آنکه شیطان را امیدوار
 تمام دست دهد که با و تفرج خواهد رسید **نظم** کرده و دهد یکوای گرم عزاز
 کو بد نصیبی برم و بعضی کتب معتبره مسطور است که مردی کا فرائض پرست
 شی دارد حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام سن طعامی را و طلیبد

آنحضرت فرمود تا اسلام بناوری از طعام بدمم که فرمود انفسی بکرمه و راه حق
 در پیش گرفت از حق تعالی آنحضرت و حلی رسید که با او طیبی و با این چیز بی ندادی کو
 بنظر این او را مضنا و سالست که با وجود کفر با و ولی میدهم و این شرط که بفرمای
 کردی با او نکردیم اگر بکشاید و از طعام میفرمودی چه خواستی شد حضرت ابراهیم علیه السلام
 بعد از رسیدن و حج الودع و عقبای نمود شتافت و از انبیا و از طعام تکلیف کا فرائض
 عثمان سوال نمود آنحضرت صورت و حج و انفر بر فرمود که وکتوف که گناه خدا بقیان
 با من چنین معاصی که گناه اسلام بر من عرض کن حضرت گفتین کلام اسلام نموده آن مرد
 از خلوص و عین و معانی طوبی و ذریه اسلام رسید **نظم** ای کرمی که از آنرا شیب کبر
 و ترسا و طوبی خود داری دوستا از آنجا کن محروم تو که با دشمنان نظر داری
 بجهل انبیا و آما و دوست و رحمت و عفران پروردگار دنیا است و از برای
 بدکاران بقتل و کشتن بدین سبب نامت و نند کارایان و انبیا و مذکور به نیم آید
 بر مرده و لان وادی خوف و این آغاز و بدین خواهد نمود لیکن صلی الله علیه و آله
 او باب عز و خوف و حجاب چیزی از اینها میشنید باشند چنانچه سبق ذکر باشد بلکه
 صلاح حال ایشان مختصر است در استماع انبیا و خوف که عنقریب مذکور خواهد
 چنانچه حال ایشان بعینه از قبیل سلام بدخواست که هواری باید خشونت و درستی با او
 مسلول داشت و اظهار و ملائمت و ملائمت با او موجب خدا داخل میگرد **نظم**
نظم در حقیقت خوف و علائق آن نباید داشت که خوف عبادت از آنرا و
 اندک دلالت بسبب توقع و انشغال از امری ناخوش که اینکس در زمان ایند داشته
 باشد و چون امر مذکور بر چند قسم باشد لهذا از باب خوف نیز در این معنی مختلف اند
 بر بعضی از خوف بسبب مجرم اجل پیش از قیوم و آما حاصل است و بعضی از خوف بر بخلاف

در جوی و بعضی از اهل علم جناب پروردگار برضای و سر برایشان در حین عقلت و بعضی
از سوره خافه و بعضی شافیه و گاه هست که در خاطر بعضی از اهل خوف حقیقت آنچه حق
از آن دست داده است بصورتی بسته باشد چون حالت سکون موت و سوال است
و یکی و احوال قبر و احوال عشر و موقوف بموقف عرض پروردگار و بجز شدن از
اشتهای احوال عقلت افزاید کار و این نوع بالا از این است خوف و مخصوص از باب
معرفت است و اقسام دیگر خوف اهل عبادت و تقوی و سایر خلق است و بعضی
ثبات که خوف را آثار و علامات چند است که در بدن و جوارح و صفات دیگر
ظاهر میشود اما بدین چیز از قبیل ضعف و زدن و بیخوشی و گاه کشیدن و گریستن
و گاه هست که خوف بر طبع غالب آید و هرگز اینک از شدتش بترسد و صاحب
بذلک رسد و گاه باشد که میل بطبیعت و مانع نماید و باعث فساد عقل و ضبط
و مانع شود و چون قوت بهم رسانید و قوت و تامل و تامل و تامل از تحت آید
میکرد و اما جوارح پس موجب مستحسان از او بحکاب گناه و ایمان بمعصیت می
کرد و باوای و ضایق طاعات بواسطه نماز و کثرت و استقامت از برای آینه
محرکشان برآید و بعضی عجیب و خور و پستی را که مانع فساد اعمال است از این که
و ابل می سازد و از اجابت که یکی از آنها که گفته اند خوف من بیک و بیع عینیه بدل
انجاف من بزل مانع از لعقاب علیه ملحق معنی آنکه صاحب خوف از نیت که کریم کرد
و چشم خود را از آتشک بماند بلکه صاحب خوف است که نزل کند آنچه را که از عقوبت
آن می رسد و سخن یکی از اهل علم حکایت که در خواب شبها هر بینه و من خاف الله هر
ایده حاصل معنوی آنکه هر که از چیزی ترسد از آن میگریزد و و میشود و کسی که از
خدای تعالی ترسد نزد او میگریزد و باو نزدیکی اختیار میکند و اما صفات پرباش

منع شوائب نفسانی و نگه داشتن حسنی و روحانی میگرد و گناهانی که در طبعش و بعضی
بوده اند ناخوش آیند مانند حس که چون بر هر الموده شد و طبع شخصی که کمال میل و
رضیت بان داشته باشد میگرد و ناخوش گردد پس یکی شوائب نفسانی از آنها بفرست
خوف سوخته شود و صفت فرشتی و شکستگی صورت رسد و نمایم بکبر و جفای
همه صفات که نیکو که تمام حقیقت صورت اندیشه غایت شدن و بگویم برای این خبا
ناسوی باقی ماند و مراد بثلث و در لفت و بجای آمدن نفس و محاسبه اوقات اختصاص
بر باید **نمایش چهارم** پوشیدن نماز که مرتبه خوف را در طرفین بسیار شدت فریاد و
افراط که هر دو رسد و سید و مدوح آن همان حد وسط و طریقه حد است **اما تقریبا**
پس آن خوف فاحش و ترس فیل است که چون اینک استماع این صدای از زبان نماید
از غایب مشاهده کند و خطی بکشد و شتابان شود و همان حال رفتی و کریم اندکی
او را دست میداده و چون سبب مذکور از دست غایب شود همچنان دل در دست
بفتاک رجوع کند و بفرستد از خوف باز تبه و گرفتار است و شباهت تمام دارد بچون
نازل که با سبب قوی صیقلی زنده تا سافت بیداری کند و صاحب این قصد رساند
و مستحق است که چوب مذکور را بفکد که اینی کند که آن اسب را ستا که ساخته برست
طی منزل نماید **اما افراط** پس از خوف نیست که نبایث قوی شده از حد اعتدال تجاوز
کند تا آنکه بترسد و با سبب از حمله ای منتهی شود و ای حال نیز رسد و علم است
چهار و از اقدام احوال خبر و گردانیدن مانع و عاقل بسیار و گاه هست که برض وضع
حال و چون و حال که اینجاد و این ریشه از خوف شبیه است بزدن و از اطفال که خواهند
او را نادیده کنند بچوبهای بسیار قوی که از توانا و خفا که در بد و عاقبت بهار است رسد و
هر دو اینجاست بچوب غریغ و عقل ناپسندید است بلکه حالت مدوح و کمال همان خداوند است

زیر که فایده خوف اجتناب از شایه و مجامعت نفس و مداومت ب فکر و ذکر و تحصیل ایثار
 سعادت ثلاث و اوصاف مذکور است مستلزم حیث باشد با حسن بدن و استقامت مزاج و غیره
 در وجود اینها فادح باشد و جمع شود و شایه مرود و بعین ارباب بصیرت نامحجود
 حواهد بود **فایده پنجم** در تحصیل حالت خوف بدانکه تحصیل ایثار بدو طریق میتوان
 شد **طریق اول** تا نسل و اعتبار و انباشتی میشود از معرفت و شناسایی پروردگار و صفات
 عظمت و جلال او و دانستن آنکه اگر او تمام عالم را بپاک رساند و بوزن طبع و
 عقوبت افکند هیچ وجه باز نماند و واحدی در معرض منع او و بپشتواند
 امد و ایمنی و بدانکه ذات اقدس او از هر شیئی مستغنی و بی نیاز است و آنچه را در
 عالم ابر اسیر نماید چون و چرا در آن بکشد و از حقیقت فعال او سوال نمیتوان
 نمود و ینکار همه از اعمال و کردار خود سوال کرده میشوند و بپایان شتاب و عجل
 میکردند و از اینجاست که حق تعالی در کلام مجید میفرماید **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ**
الْعُلَمَاءُ یعنی اینست و جز این نیست که آنکه از خدا بترسند و بپشت خوف
 و خشیت اقصاف میدارند علما و دانشمندانند پس وصف ایشان بپیش و دانستن
 برای صفت خوف فرموده تا ایشان بان باشند که خوف باعتبار معرفت و دانستن حال
 میشود و از جناب مستطاب بفرموده صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود **إِنَّمَا أَغْلِبَكُمْ**
بِاللَّهِ ان شاء الله یعنی و از غلبه ترین شما بذات اقدس خدا ترسو گزین شماست از او
طریق دوم تذکرات و اخباری که در باب خوف وارد شده است و ان بسیار است
 از آن جمله حق تعالی میفرماید **وَحَافِظِينَ أَنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ** یعنی از آن ترسید که شما
 مؤمن باشید پس امر بخوف فرموده اقتضای باز ترسندگان واجب نموده و ایمان را
 شرط آن قرار داده است و لهذا تصور نیست که مؤمن بالکلمه از حلقه خوف و خشیت

عاطل و غاری باشد هر چند قدری قلیل و خوفی ضعیف باشد و از سید کوبین و رسول
 نعلین صلی الله علیه و آله و آله مأثور است که فرمود **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَا يَجْعَلُ عِلْمِي عَزِيمَةً**
وَلَا يَجْعَلُ لِمَنْ يَدِينُ قَادِرًا یعنی ایستادگی در دنیا اخفته و در آخرت در دنیا است
 یوم القیمه خلاصه معنی آنکه خدا تعالی فرموده است که بر بند خود و بر سر فراموشی
 او رم و دامنیت نیز از برای او جمع نمیکم پس اگر در دنیا از سن این باسند از عقوبت
 منزه اندیشد و در دنیا است او را بر سلام و اگر در دنیا از سن خائف باشد و در دنیا
 او را این گردانم و نیز از اجتناب مرویت که **مَا سَنَ قَطْنَ أَجَبَ إِلَى اللَّهِ مِنْ قَطْنٍ** و معنی
 خشیه او قطره دم اهر بخت فی سبیل الله یعنی قطره نیست که نزد خدا تعالی بجز آن باشد
 قطن آنکه که از ترس خدا انداخته شود با قطع خوف که در راه حلالی بخشد
 شود و مستقولست که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کاهی که باوهای بیجا
 نمیدوید و نه ببارک متغیر میکردید و باند و برون میکردید و بشد میفرمود
 همه از خوف عذاب الهی و از اجتناب مرویت که فرمود **مَا جَاءَ فِي جَبْرِئِلَ قَطْنَ الْأَوَّلِ**
 بر عهد فرقا من اجتناب و بعضی جبرئیل هرگز پیش من نیامد مگر آنکه از ترس پروردگار
 قهار خود میلزدید و آورده اند که در حق امام جعفر صادق علیه السلام احرام حج
 میبست خواست که نلبیه گوید رنگ مبارک من متغیر شدن گفتند ترا چه میشود ای
 فرزند رسول خدای فرمود بخیر احمد خدا را لبیک گویم و بپوشم غیر جواب بپوشم
 و در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون البیس مرود درگاه الهی شد و در معرض
 لعن بادی و در مدح بیل و میکائیل علیه السلام عنایت کریمت و بر حال خود مضطرب
 گردید و جبرئیل ایشان رسید که چرا اینقدر کویه میکنی و سبب اضطراب شما چیست
 گفتند از عقوبت ناکاه و سطوت و سلطنت تو پروردگار این نیستیم حق تعالی فرمود

چنین باشد و هرگز از عقوبت نماند و در حدیث آمده که حضرت ابراهیم
خلیل علیه السلام چون نماز ایستاد صدای طیش در او و از مسأله
این میل شد و می شد و او در اند حضرت داود علیه السلام و او در اند حضرت داود علیه السلام چون
از خوف الهی غریب نوحه و گریه میکرد و گفت روزی پیش از آن که او را طعام و شراب
امسالک میفرمود و از سبب اثر زنا از اجتناب میفرمود بعد از آن که صبح میرفت و
منبری چنان نصب میکردند و فرزند خود حضرت سلیمان علیه السلام را میبردند
میبردند که با طراف بلاد و کوه و درشت ندا کنند که هر که فوج او را ببیند
در جمع حاضر شود پس خلق عظیم از آن و سخن و طوبی و وحوش و سباع و بهائم
جمع می شدند نگاه داد و علیه السلام بر بالا میرفت و اصناف خلق طبقه طبقه بر او
احاطه می کردند و سلیمان علیه السلام همچنان بالای سر او ایستاده می شد پس در آن
بزرگنمایی می کرد و در آن می کشود و مستحمان آغاز گریه میکردند بعد از آن اظهار احوال
قیامت و احوال عشره وصف بهشت و دوزخ و عذاب قبر و برزخ میفود
پس از هر طایفه گروهی عظیم هلاک می شدند و از رقصی منقول است که حضرت
داود علیه السلام روزی با جمعی از کس بزمه موعظه بصورت انجمله
می فرمود و کس از صفات خوف بر ندوده هزار کس با او معاشرت نمودند و او در آن
که آن حضرت را و کثیر بود چون حالت خوف بر وی سبب می یافت مضطرب و حال
او بای می افتاد آن و کثیر بر سینه و پاهای او می نشستند که مفاصلش از آن
نیاشد و با جمیع استقامت ایستاد و آثار درین باب موجب طول کتاب میگردد و هرگاه
احوال انبیاء و اولیاء که بهترین خلق خدا بودند و خوف باینتر شد با شدت تر و بطریق اولی
در احوال خود بدین بصورت بیکر و از تحسینات نفسانی و تمکینات شیطان در گذر

و سبب نیایش را مستعد اندازی بناد و اصلاح خال و از خوف خرو و غفلت
چنین ببال **فصل ششم** باید داشت که اختیار و اشتهار فضیلت هر یک از خوف و رجاء
بسیار دارد شده و شاید با عقل اینک را سنگ عارض شود که افضل کدام یک از آن
دو حالت باشد بعضی از باب تحقیق و در این باب گفته که گفتن آنکه خوف افضل است
یا رجاء در حقیقت خطاست و این بان مانند که کسی که در دنیا از جهت استیجاب در رجاء
گویم که ناانجه است از برای کسند و اب از برای نشند و هرگاه و این دو حالت در دنیا
حقیقتی جمع شوند باید نظر کرد و آنچه اغلب باشد در حق او بر آن که کسی که اغلب ببال
ناانجه است و اگر شکلی اب و اگر مرد و مساوی باشد و ترجیح از هیچ طرف نباشد
ان و اب در فضیلت مساوی باشند بر خوف و رجاء از این قبیل است چه اگر غالب
بر طبع اینک است این بودن از عقوبت و موافقت الهی عز و جل باشد خوف افضل خواهد
بود و اگر بر رجاء استیدی از رحمت الهی غالب و مستولی باشد بر رجاء تر خواهد بود
و هرگاه شخصی از کمال روح و تقوی بجهت انواع و اقسام و در هر دو شان باشد شایسته
که خوف و رجاء او هر دو موافق و مساوی باشند و از آنجا است که در صفات ثنوی
و از دست که خوف و رجاء او باید با هم تری باشند که هر دو را در میزان امتحان و
معیار اعتبار بکشند هیچ کدام بر دیگری بجز در آنجهت و صفای باقی لغز حکیم است
که این خفا الله خفته لوجه بتر الشکلین بعد از ذلک و ارجع الله رجاء لوجه بذوی
الشکلین و بعد از بعضی ای فرزند خدا بتمالی بر من بختان ترسی که اگر در در و قیامت
مشغول در جز و ان هر دو او را در عذاب الهی بهتر سبب باشد و امید بخدا
اینچنان داشته باشد که اگر کسی که از آن ان و رجاء او را در هر دو سبب باشد
حال تو کرد و در چون بحقیقت این معنی رسیدی پس باید دانست که حالت رجاء

با وجود قطع نظر از اعتبارات دیگر افضل از حالت خوف است زیرا که سلب
رجا از در پاری رحمت بهیبت بر میخیزد و خوف از در پاری غضب و دیگر آنکه در
در حقیقت ملائیم طریق مد و سنی و برهان محبت است چه ادوی استند و غیث
سکون کفی که کمال محبت با وسایل داشته باشد و همچنین هرگاه ادوی را با مایه حیات
فرا آمده شرف بر دختلنا از سرای دنیا شود و راغالی نیز بهیبت است که حالت رجا
و حسن ظن بر حجت خدا بر او غالب باشد زیرا که خوف در حق انسان نازل نموده
تا زبانه است که او را با اشتغال باعمال و مواظبت بر طاعت محمل و باعث است
و در آن هنگام وقت عمل گذشته است چه شرف بر او نازل طاعت و عمل دیگر
مستمر و مقدم نیست و چگونه در راغالی طاعت قصور اسباب خوف میشود
باشد و هر دو حال آنکه دل را از غفلت میخیزد و مرید را بهیبت مشکل بسیار
فایده انجم است و در راغالی پس موجب تقویت دل و طراوت بخش خاطر است و ملافا
الهی را بر ادوی انسان و محبوب میدارد و شاید نیست که کمی از دنیا مفارقت
کند مگر آنکه کمال محبت حضرت احدی جل شانه او است و پیراسته باشد و از
اینجاست که جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله لایموز احدکم
الا و هو بحسن الظن بالله یعنی نباید احدی از شما بگوید مگر آنکه کمال خوب و
استدینک بندهای عز و جل داشته باشد و ماثور است که یکی از خواص را که چون
وفات رسید بفرزند خود خطاب نمود که احادیث و اخبار در جوار بر من عرض
کن و مرا بپای رحمت کریم به هفت و جسد من بیشت را از برای من نفوس نمای تا
ملاقات برود و کار با حسن ظن و کان خبر میگردد **بناظم** اگر حاجی که میگوید
درین اگرستم بمحسوس که دارد دامن عفون نمی دستم **بناظم** **دوازدهم**

در قصر اصل و صفت طول اصل و مراتب آن و ذکر اسبابش و انواع و اشخاص و
در دنیا و در این باب چهار مقام است **مقام اول** بیاید است که قصر اصل عبارت
از کونای استوار و زیست در دنیا چنانچه در حدیث وارد است که اذا اصبحت فلان
تحدث نفسك بالمسأه و اذا امسيت فلا تخذك نفسك بالصباح و خذ من حیاتك
لموتك و من تحتك لبقائك فانك لا تدري ما اسلك هذا الحقیق معنی آنکه چون وقت
صبح بر تو بگذرد با نفس خود حکایت شام میکنی و چون شام کنی در مکر صبح بشارت
و در حال حیات بواسطه موت خود خیره بر داری و وقت حجت فکر او ان مرض کن
که نمیدانی که فردا چه نام خواهی داشت یعنی در سلك دنیا مشغول خواهی بود و
شماره و مادی خواهی آمد ترا در دست خواجه گفت یا ایما و خواهند نایسد و بیست
بود که مراد بفرزادهای قیامت باشد یعنی نمیدانی که فردای قیامت کردار و سلك
ترا میده بقول داده اند و اسیر خواهند نایسد یا بقوت افعال ترا و اعمال
ناشایست و در جگر اشتیاق و رامت نام ترا بشی خواهند گذاشت و از غلبه طریقه
درین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرمود انما الخاف علی حکم
اثنتین اتباع الهوی و طول الامل اثنا اتباع الهوی فانه یصد عن الحق و اما طول
الامل فانه یبسی الاخر یعنی بدستی که بر شما بی رسو مکر از و چیز بیعت نفس کفر
بر داری و است و در افعال و اعمال طول اصل که عبارت از داری از ذو و است
اثنا از بیعت هوای نفس بواسطه آنکه آن مانع میاید شما را از بیعت ذو مان بر داری
حقیر کسی را و دوسود و یکبارم را و دوسوی نمیشد و اما از طول اصل بجهت آنکه فرا
میاید از راغالی اثر را و فکر از یاد شما را میبرد و در باب شد است از آنکه
بن زد که کثیر بجهت بدو عید که بدستیا را از این خبر جمیع معتقدین میباشند

الله علیه و آله و سلم فرمودند لا یقبول من اسامة المشری الا شرا انما سئلوا
 الامل یعنی با تعجب نکنید از فعل اسامة که بگوید که چیزی جز دوستی که اسامة
 و طول اسل کفر است و از آن حضرت نیز مرویست که فرمود اکلمکم بحب ان یدخل الجنة
 قالوا نعم یا رسول الله قال فصر وامن الامل ویتوالجا لکم بین اجناسکم وامنوا
 من الله حق الحیاة یعنی با تعجب مکنید از آنکه داخل بهشت شوید و بیعتادت جاوید
 رسید گفتند ای رسول خدا ای جناب و رسول از روی خود را در دنیا کوته
 کنید و خیال اجل را در میان مرد و چشم جاری دهد بدین معنی همیشه مرگ پیش نهاد
 شما باشد و از خدا عزوجل حیا کنید چنانچه سزاوار جای او است **نمایش دوم**
 در مراتب اسل مخفی نماید که خلوص و مراتب طول اسل و قصر آن مختلف و متفاوت است
 چه بعضی هستند که از روی بقا در دنیا همیشه میدانند چنانچه حق تعالی شاره
 بان نموده که قوله اخذهم لوقبض الف است یعنی دوست میدارد یکی از ایشان
 که مدت هزار سال در دنیا معرماند و بعضی هستند که غشای ایشان رسیدن باقی
 عمر طبعی است و زیاد و بران اسل ندارید و بعضی هستند که اسل ایشان یکسال بیش نیست
 و تعداد ایشان زیاد و بران بواسطه خود نمی کنند و هرگاه ما محتاج یکساله ایشان
 انجام گیریم بان اکتفا نموده در دنیا و بعد از آن نکوشند و بعضی هستند که اسل ایشان بقدر
 یک فصل از فصل سال است که همین تیر و پامور و رستان با تابستان خود نموده و در
 مقام ذخیره بعد از آن نباشند و بعضی هستند که اسل ایشان از یکبشانه روز بیش نیست
 چنانچه و انما به استعداد از برای فردا نیستند و از حضرت عیسی علی نبیا و آله و
 علیه السلام ما ثواب است که لا یتقبل الرزق عندنا کمن خدا من اجالکم فیما فی منه
 از زانکم مع اجالکم و ان لم یکن من اجالکم فلا یتقبلوا لاجال غیرکم معنی از برای

روزی فردا و در هر روزی که میباید چیده شود اگر از عمرهای شما بود و حیثان شما در
 مقدور باشد پس روزی مخصوص بهر شما خواهد رسید و اگر داخل عمر شما نباشد پس در فکر و
 اندیشه عمرهای دیگران میباشید و بعضی هستند که اسل ایشان در دنیا یکساله بیش
 نیست چنانچه در حدیث آمده است فلا یحدث فکسک المساء اشاره بان گذشتن است و
 بعضی هستند که بدلائل مهابت پروردگار و نظیر برست عیدهای روزگار و قیامت
 گاشته اسل یکساله است هم در دنیا داشته باشند بلکه همان هجوم اجل ضابطه العین و طبع
 نظر ایشان باشد چنانچه از معاذ بن جبل بنقولست که چون جناب مقدس بنویسند
 علیه و آله و سلم حقیقت ایمان از وی سوال نموده رجواب جز نموده که ما خطون خطفوا
 الا نخت انی لا انما باخری یعنی هرگز قندی بر زمین نردم مگر آنکه کان بدم که قدم
 از برای آن خوابم زده یعنی بقدر و کام زدن بقا و نیک و در دنیا هر که از برای خود قرار
 ندارد و بجای اسل مردمان چنانچه مرقوم قلم بیان کرده بن مختلف میباشند و
 چنان نیست که شخصی که اسلش در دنیا یکساله باشد مثلاً مذکور شده اسل او باشد
 با آنکه اسلش یکساله و بگوید است بلکه در میان ایشان بحسب اختلاف مراتب اسل و در حدیثی
قال عز وجل خا و ن عظیم میدهد **نمایش سیم** در ذکر سبب طول اسل میاید
 که سبب طول اسل آدمی در دنیا و چیز است **اول** محبت دنیا و میل و خاری و لذات آن
 زیرا که چون انسان را سواست و الفت بمسئلات دنیای و هم رسیدن مقارن از آن
 بود که گمان میاید پس خواه از فکر کردن و خیال هر که سبب جدایی است از دنیا
 دور میدارد و بجهت آنکه چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد فکر امری که سبب زوال
 است بخاطر داده نمیدهد پس همیشه در فکر بقا و دام و در نیاست و هم اوقات او صرف
 از روی همتیه مانع است از آنکه بشود مثل اهل و مال و اسباب و سبب آن و آنچه از آن

فیل باشد چنانکه فکر او مستغرق آن میشود و امری که بخاطر او میسر شود
 و اگر بر سبیل قدرت بخاطر او خطو کند که میباید بود و توفیق و انبیا پیش پای او
 و بعضی اعمال آخرت نیز مستعمل میباید شد چون فرار بقا و وای چیزی داده است
 بناخیر میباید از روزی بروزی و از ماهی به ماهی و از سالی بسالی و بنیکوید چون
 ایام جوانی که وقت کار نیست بگذرد و بسن کسولت برسم و انعام خواهم شد و چون
 توفیق وصول بان سن یافت میگوید چون بسن شیخوخت و او آن بیری برسم و چون
 بان نیز رسید میگوید فلان عمارت با تمام رسد و چون آن نیز شد میگوید تا
 فلان فرزندی خود را دانا دکم و از فلان سفر مراد است تمام و همچنین توفیق و مدارد
 منافات را از نهای میباید اندازد و از سالی بسالی حواله میباید و هرگاه از شغل
 که باعث ثواب و نفع است فارغ شد شغل دیگر او را پیش میباید بلکه شغلها تا یکبار
 میبیند که راجع اجل و رسید و میباید در فرصت هیچ کاری نماند و او را از این عقی
 عاقل بوده و اصلا استعدادی از بر لایان نکرده تا بهسولت زندان تواند داد
 و چیزی که با و میماند حیرت و ندامت حسین است و آخرت که چرا بر او چه مسلک
 داشته است و وذلك هو المختار ان المدين **دوم** جمل حقایق امور چه گاه است
 که اینکس بعین نادانی اعتماد بر شتاب و جوانی نموده و در یکی مرگ را با حداثت
 سن مستبعد شمارد و این جاهل فکر نمیکند اگر عمر آن پیران اهل ولایت خود
 را بشمارد هر اینده از عشر هم آن شهر کتر خواهند بود و وقت ایشان بهمان سبب
 که مرگند و جوانان بیشتر کار کرده و فتنای ایشان بیشتر از پیران معلی است و
 گاه باشد که آمدن مرگ را ناگاه و در میزدند و از راه نقصان عقل ندانسته اند
 که مرگ از هر پنجشنبه نزدیکتر است و اگر او بی یمن یا غنی میبرد ی که رسیدن اجل را

وقت مخصوص و زمان معین از جوانی و پیری و سر ناک و کورنا و سفر و حضر میباید در اند
 در مقام استعداده و غافل از غافل و در خواست استعداقت جمل و حجت در ناست که ادبی
 را بطول اصل و قند غفلت گرفتار کرده و مناجات با خدا کرده و الحق میباید و در
 و توفیق او را شکی و شبهه نیست غایت بر خود قرار نمیدهد و در این خیالت که همیشه
 تشییع جنان دیگران میکند و تشییع جنان خود را فرض نمیکند زیرا که مرگ دیگران را
 مکرر دیده و الفتن بان گرفته است فاما مرگ خود را الفتن و این هرگز نداشت **نکته**
چهارم در بیان غرور و افشای آن میباید دانست که غرور عبارت از میل و رغبت نفس
 انسانی است با آنچه خاطر خواه طبیعت بوده باشد بواسطه شبهه باطل که شغل نموده
 مغرور خواهد بود و ظاهر نیز انواع غرور سه نوع است **نوع اول** غرور و تکبر که
 فرشته ایام فانیه و نباشد اند و میگویند تقدیر از سیه است و دنیا فانی است و آخر
 تسبیح است پس دنیا بطلان از آخرت است و با وجه ایام دنیا را بر سرای عقی و حجاب
 اند و این قیاس در حقیقت فاسد و باطل است چنانچه بیان آن مذکور میشود و
 عاجز این غرور و عدم قبول داشته **نوع دوم** تصدیق با ایمان یا بمعنی که ایمان حضرت
 ابراهیم کاوراجل شاعر و فتای دنیا و بقای عقی که در همین ایام کونیه قرانی اشاره
 بان فرموده است او غافل و قبول کرده بعین الیقین صدق جفنی و اعتقاد ثقی
 و حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله طایفه چند اقامت را بر این معنی جبر
 داده و ایشان تصدیق با ایمان نموده ایمان او و دین خود در مقام مطالبه دلیل و
 برهان در نیامدند و این نوع ایمان ایمان عوام الناس است و اینکس از یقین غرور
 میرسانند و این تصدیق نازل از تصدیق طفل است پدر خود را در آنکه بودند و
 مکتب خانه نصرت است از بودن و در آنجا که روح وی باوصفا که جهت بصیری را

مقدار آنکه و هنوز برنده عقل و ترجیح از سید است **فهم** در این است از بدلیل و برهان
 باینجه که میسازد قیاسی که سلطان در دل او تربیت داده از روی بصیرت بی برد و
 یقین بی طاعت آن حاصل کند زیرا که قیاس مذکور از دو اصل ترکیب یافته یکی که در
 تقدیر است و آخرت نسبه است و از حق و بیان واقع است دیگر آنکه تقدیر از
 نسبه است و این محل تمیز الیه است که تخلف نادانان فریفته میشود و بیانگر حق
 بصیرت نموده بظاهر بی برد و در واقع و نفس الامر چنین نیست بلکه کویم اگر
 تقدیر است نسبه باشد هم در عقدا و هم در مقصود و در انصاف و در بقا و نسبه
 خواهد بود و اگر تقدیر نسبه که باشد نسبه بهر او است و ترجیح بر او ندارد
 چرا که این معنی و بی شک فریفته این کلام است خود در وقت محاسبه و محاسبین میگردد
 بقدری که در دوهم نشد میگویند باشد و در حال اینگوید که بقدری آن نسبه
 تا از محاسبیت بردارد و هرگاه او میگوید و طیب از شال و اطعمه لذیذ و سبزی
 لطیف او را منع کند در حال اجتناب و اعتدال میکند بواسطه خوفی که از مرض
 در زمان آینده او حاصل است و در انصاف نیز ترس از تقدیر خود که تیار و قنای
 لطیف است از برای نسبه که هم مرز است و در زمان آینده و بخار و جوان و در محل شاف و
 از آن سفر اند بواسطه آنکه توقع نفی که بعد از این بایشان شاید غایب شود و ایشان نیز
 بدختر و الیمت از تقدیر بواسطه توقع نسبه برداشته اند و هرگاه ده دوهم باشد در
 ثانی الحال ایشان باشد و یک دوهم شده موجود بین ما جنوالت لذات دنیا و از عینت نسبت
 مدتی آن بمدت لغز قیاس میگویند چه ستمهای عمر او در دنیا و دنی مدالی باشد
 بیش نیست و این مدتی در حقیقت عشر و شری از هزار جز از این وقت نخواهد بود چرا که
 که یک دوهم تر از خود نماد در برابر هزار دوهم میگویند باشد بلکه نسبه بیست و یار

که از برای آن مدتی که در دنیا است و در کفایت آنکه تقدیر از نسبه است غلط کرده
 است و منشا این غلط و قول از تقدیر علم پسند که بر سبیل اطلاق گفته می شود و مراد آن
 امری است خاص و مخصوص میز و در آن انصاف و معنی واقع غافل گردیده چه کسی که در یک
 تقدیر از نسبه است مراد شرافت که تقدیر از نسبه است که ساوی و مثل در تقدیر بود
 باشد چه چند و صریح باین مقدمه میگوید باشد **فهم** در این است که در دنیا اجتناب
 بمستلذات و شهنشاهات از طین و شاد کاسته و ایشان جوایز که بر حیرت ایشان اعطاء
 کرده زعم و عقیدشان آنکه سبب ایمان از عقوبات اخوت است بخان خواهند یافت
 پس او را ای راضی که در اوقات خود و صرف شنوات و سبب میماند و این طایفه
 با کفار و عیسی و در یکدیگر که ایشان نیز حیثیت دنیا را بر اخوت ایشا و اختیار نموده
 لذات فانی را بر نسیم ابدی مقدم داشته اند بل کایان از کفار است راست چرا
 که اصل ایمان ایشان از عقاب و فیه و عذاب محمل پذیر خواهد داشت و ایشان را
 از دنیا و رخ اگر چه بعد از مدتها باشد نصیب خواهد شد چنانچه ایشان را از آنست
 اطهار علیهم السلام بر آن دلالت دارد و نهایت باز در سلاک ارباب عز و در مقام سید
 و کویا که ایشان بدانند که بجز ایمان از برای فوز و غیر و زی کافیت چنانچه حضرت
 احدی جل شانه ایشان فرموده که وَأَن تَقْعُدُوا لِمَن نَّابِ وَأَن تَعْلَمُوا أَنَّمَا هُمُ الْمُتَعَدُّونَ
 یعنی بدستی که من از دنیا ام از برای کسی که توبه و انابت کرده و ایمان آورده و با اعمال صالحه
 قیام و اقدام نموده باشد بعد از آن هدایت و راه غایب یافته و نیز تفریب نماید و انصاف از
الْإِنْسَانِ أَنَّهُ لَا يُفْلِحُ إِلَّا بِالْإِيمَانِ وَبِالْعَمَلِ الصَّالِحِ یعنی بنا بر اینست که کسی که ایمان و عمل صالح
 و انابت کاریت مگر آنکه ایمان آورده و با اعمال صالحه قیام نموده باشد بعد از آن
 هدایت و کویا که در دنیا اقدام کرده باشد پس بعد از غفران جناب یزدان در جمیع ایام

قرآن سوط است بر عمل صالح و ایمان نرانیان به نفعی چه آن در این باب کاتبی
 بیست **فصل** در بیان معانی از مؤمنان و ایمان که خدا تعالی کریم است و
 تبارک و تعالی و اشیاء تمام بر این غفران او حاصل است و کثرت ایمان و کثرت ایمان
 در ستمهای و محنت که میاید و ایمان با یقین مغز و شدت بسیار ایمان ناشایست
 شود و مغز و رخورد و اوج و امید ناسود و حقیقت این طایفه در این باب
 و غفران حضرت بزرگان بر زبان آورده و خود و ایمان مستمال ساخته اند کلامی است
 بی غیر که بحسب ظاهر و در این طایفه است و اگر نظر هر شی بودی هر یک از این
 مغز و نیت و شیطان ملعون آدمی را فریب نمیورند و مکر با ایشان از این حیثان
 نصیحت نما و جناب معتمد بنوری صلی الله علیه و آله بیان حق سبحانه در ضمن
 حدیث که از این جناب هر ویست حقیقت این دعا را و اشکافته اند که الکبر من دان
 نفسه و عملها بعد الموت و الا من من ابع نفسه هو اعم و تمت علی الله یعنی عاقل
 هو شمس کسی است که نفس خود را مستغادر فرمان خود ساخته از در قید عبودیت
 و مذلت میدارد و از برای مراد نوشته از این اخیر و پیش فرستاده و
 احق است که از پی هوی و هوس نفس رفت خود را طفیل فرمایند از ساز و بوا
 وجود بر عمل از روی محبت از خدای تعالی نماید و محقق نماید که بمنی مذکور عین
 عز و است چنانچه سبق ذکر یافته نهایت شیطان لعین نام از تغییر خود از برای
 اغراض و احوال از این ناسیده است و دیگر آنکه باین شخص آن که از این اخیر کرده
 و کرم و فضل الهی مغز و در فریفته شده باید گفت چوبست که بر این کرم و فضل
 خدای عز و جل در مہمات و نبوی اعتماد نمیکنی چه هرگاه معانی قصد از ارتکوب
 چرا بایدا از برای دفع شر و خیلها سازی و وسیله آنکه زنی و او را بکرم الهی متوجه

تا کفایت تر از تو میگوید باشد و هر که در حاجتی در دنیا دست دهد که نیت
 بدون صرف قدری از سال صورت ببرد چوبست که در تحصیل ایمان و کمال و جادها
 میسازد و بر چادر و این مقام نیز اعتماد و بر فضل خدای تعالی نماید تا از این کمال
 یا امدادی است و فرمایند که بدون تق و طلب بقدر احتیاج مهملای تو نماید و حال
 حضرت چون در دفتر قرآن فرموده است که **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** یعنی کسی که
 بر خدای عز و جل توکل و اعتماد کند پس جناب مقدم او کافیت آن شخص را برای مغز و
 فی الدن و الآخرة را پنداشته که حق سبحانه و تعالی کریم است در حضرت و پس و در دنیا
 کرم او را سزاوارتی میگوید و حال آنکه سنت الهی با تقییر و تبدیلی نیست و بر فرد کاردینا و
 عقبی هر دو یکی است **فصل** در بیان کمال این عمل بطلبند از تو تر و تر و غیر از این طلبند
 اوان فکند که کار است اینها همه شوند عمل بطلبند **باب** در بیان
 در حقیقت نیت و عمل از حج این بر عمل و بیان نیت و نیت و در این باب
 سه نماز است **فصل** در حقیقت نیت باید دانست که این باب تحقیق گفته اند
 که نیت عبارت از بصر و این قول نیست که در وقت نماز و در وقت بگویند شد
 نماز میکنم یا و ن میدارم باید در گفتن قیام میبایم تقریب بخدا و معانی این الفاظ
 را بخاطر گذرانی چه این مجرد حرکت دادن زبان نیست و حکایت نفسانی بلکه نیت در حق
 بر آنکه باین نیت است و میل باطنی این باطنی غرض و مطلوب است که عبادت
 از حصول رضاء و قرب حق است و این را بکلیت و میل هرگاه او را حاصل نیاید بجز بکلم
 باین کلمات و مقصود معانی آن بهم نمیورند و سید و بکلم او باین کلمات در احوال از انبیل
 گفتن سیر خواهد بود که اشتباهی بتمام بهم میرسانم و سارا باین معنی است که او را
 باین کلام اشتباه و میل مذکور بهم رسد و شاکش کسی که دل او از نیت تحقیق فارغ نباشد

عاشق میشود فلان را و قدم در پای او می‌دست و اطاعت او می‌نماید بلکه راهی از برای بنده
 آوردن میلان و در غایت خاطر بجزئی و اقبال دل بسوی آن نیست مگر تحصیل تشنگی
 که باعث میل و اقبال می‌گردد و کور باشد و اجتناب از امور و کسی که منافق است و نفس
 بر آن کجاست نمی‌شود و بجانب فعلی و میل آن نمی‌نماید مگر بسبب دست او و در امور
 که سابق این داشته باشد و مربوط بان باشد بحسب صفاتی که غالب است بر او
 و احتیاج از جهت از او و کسی که صدق است پس هرگاه غالب شود بر دل مدتی مثلاً
 دوستی و میل به شوق نفس و اظهار فضیلت و روشاوردن طلبه علم با او
 و انقیاد ایشان سخنان او و اهرایمه او را می‌توان عقول دهد بود در سخن گفتن بقصد
 قوت و عرض انشا و علم و ارشاد و جمال و هدایت که امان بلکه در سخن گفتن او
 بخوار دهد و مگر بواسطه تحصیل مقاصد باطله و اغراض فاسد و اگر چه بر زبان
 آورد که در سخن می‌گویم تقریب بخدا و محاط کردن در معنی از او ما ذام که نقش صفات
 مذکور را از لوح خاطر بر تعلق فلان از اصلا اعتباری بر غایت او نخواهد بود
 و همین هرگاه دل تو زده بشود غافل و غافل باشد بکمال لذت دنیا و هر چه هست خود را
 مصروف تحصیل آن داشته باشد و بجز نخواهد بود که هر چه میل خود را از تنویر اقبال
 بخانه از برای دوست و ری میل خاطر خود را بسوی آن بلکه در حوصله خود در نماز از روی
 تکلف و خود را بر آن داشتن خواهد بود و گفتن شکر که نماز می‌کنم از قبیل گفتن
 سیر خواهد بود که آشتی با هم میرسانم و گفتن فارغ دل که عاشق میشوم بحالا
 نیست کابلی که در عبادت بکار نواند آمد و بر وجهی که محاط و میل خاطر و اقبال دنیا
 نباشد و قطع و منع آنچه منافق اخلاص و تقرب است از خاطر شده باشد میسر نیست
 تا دل خود را با کلیه از او دور دنیا و فکوان باز نکردن و دلان خود را از لایق

بصفت و سینه و تنه بال و ناز و قطع نظر از خطوط طاعله و بنوی کنی **نظم** ان غما
 تو قبول است که هنگام قوت دست برداشتن از سر دنیا باشد **نظم** باین دفعه پوشیده
 فلان که از اخلاص و انجاء مستفاد چنین میشود که گفت از اصل هر است و مقبل
 ان از فضل علی پیش از نظر بی شیعیه و سنی و ایت شدن است از جناب سنی طالب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده اند نیت المؤمنین خیر من علم و علما در توجیه
 این چنین چند وجه ذکر کرده اند **نظم** انکه مراد نیت من اعتقاد حق و است که عباد
 از ایمان او باشد و هیچ شان نیست که ایمان او بهترین اعمال است زیرا که اثری که بر آن
 مترتب میشود جاوید بودن در بهشت است و عدم آن باعث جاوید بودن در دوزخ
 بخلاف نماز و اعمال حسنه که ایمان نیست و باین نتیجه و رفع اشکال دیگر از آنچه در نیت
 بر حد و حد و ایت شده است نیز میشود و نیت این حدیث بر این وجه مستفاد است که
 نیت الکافر شر من عمله یعنی نیت کافر بدتر است از عمل او **نظم** انکه مراد نیت که نیت
 فی عمل بهتر است از عمل نه نیت و این نتیجه را ذکر کرده اند که بهتر از نیت نیت است
 ان می‌کند که در آن شین نیز به الجمله خوبی باشد و در عمل نه نیت مطلقا خوبی نیست
نظم انکه مؤمن نیت بسیار میکند که زمانه را برای آن می‌نماید که مؤمنی از او بعد
 آید پس برای که او را از او بگذرد نیت بهم رسد بیشتر باشد از برای که از عمل حاصل
 سیر **نظم** انکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که در نیت تنها عقاید مرتب
 نمیشود بلکه اگر نیت خیر است بر آن ثواب مرتب است و اگر نیت شر است وجود من مثل
 عدم است و عقاید بر آن مرتب نیست بخلاف عمل که من عمل نیتاً لذت خیر است و من
 عمل نیتاً لذت شر است پس بر این اعتبار نیت بهتر از عمل باشد **نظم** انکه نیت کار و دل
 و عمل کار اعتقاد و لا شرفا اعتقاد پس عملش نیز افضل باشد و حضرت احدی می‌گوید

شأن نماز را وسیله یا دعو و ساخته چنانی که میفرمایند الصلوة الذی یحیی یعنی
 برپایه ارای می نماید نماز را بوسیله آنکه وسیله یاد من باشد و ظاهر است که مقصود
 اثر است از وسیله و غیر اعمال دل از نظر مردم مستحضر است و احتمال زیاد آن نمی
 گنجید بخلاف عمل اعضا که اغلب غرض و نیت است پس از هر یک در عمل بهتر است از عمل
 اعضا **سوم** آنکه مراد است که نیت بعضی اعمال مشکل و مشایع و جهاد و اشغال آن
 غیر است از نفس بعضی اعمال خفیفه مثل تلاوت این و تصدق بدین و آنچه
 از این قبیل باشد **چهارم** آنکه لفظ خیر در حدیث اسم تفضیل نیست بلکه مدعی آنست
 که عمل مؤمن خیر است از جمله اعمال او و این توجیه از علم الهدی سید مرتضی
 علیه الرحمه منقولست و این دفع میشود شافی که میان حدیث مذکور است
 و میان حدیثی که از جناب مقدس نوی صلی الله علیه و آله روایت که افضل
 الاعمال احصایا یعنی بهترین اعمال عمل است که در آن مشقت بیشتر است چه مدلول
 حدیث مذکور تفاضلی آن میکند که عمل بهتر باشد از نیت زیرا که مشقت در
 بیشتر است و همچنین دفع اشکال کرده از حدیث کرده اند که نیت الکافر شر من
 عمله نیز میشود چه بنا بر این توجیه لفظ شریف در این فقره اسم تفضیل خواهد
 بود و حاصل معنی این خواهد بود که نیت کافر شریت از جمله اعمال او **و غایب**
سوم در بیان تقدیر او مشورت بسبب تعدد نیت معنی نماز که اعمال آدمی
 از فضل و قول و حرکت و سکون و فکر و ذکر و جلب و دفع منقسم به قسم است
 طاعات و مباحات و معاصی **فصل اول** طاعات و آنها در اصل حیث و استکمال
 ثواب منوط و مربوط به نیت اند اما اصل بی نیت که نیت کند عبادت تفریحی
 و اگر نیت بی نیت کرد و نیت قصد را کند طاعتش معتبر است و اما استکمال

نواب و زانو اگر بسبب تعدد نیت خبر است در آنچه می تواند بود که اینک
 در بعضی کلمات چندین کار و خبر و غرض نیت کند یا از این می بینی که جمله است
 ثواب یا و باید می شد باشد سلا مشق و در سجده طاعت و ممکن است که اد
 چندین نیت بان کند آنکه در سالک اعمال خاص منقسم کرد **اول** آنکه اعتقاد
 کند که سجده نیت است و کسی که در آن داخل شود همانست که بر نیت زیارت
 پروردگار خود عمل شایسته است باشد و باید می شد با نیت حضرت رسالت
 پناهی صلی الله علیه و آله و در ضمن حدیث شریف بان و بعد فرموده است که نیت
 فی المسجد مقتدر الله و حق علی المرء ان یزیر یعنی کسی که در مسجد بخشیند
 همانست که بجا آورد زیارت حق تعالی فایز شدن باشد و نیز اولی است و احادیثی که
 زیارت کرده شود آنکه که ای ذر از زیارت کنند خود را **دوم** آنکه انتظار نماز و
 بعد از نماز و دیگر چنانچه بعضی از مفسرین بر رابطه ذکر کرده و نامطلوبان تفسیر
 کرده اند **سوم** قصد در عبادت و بجز میا ز و اشک و گوش و چشم و سایر اعضا و جوارح
 از حرکات و ترددات ناشایست چه اعتکاف در مسجد کف نفس است که در حقیقت
 بمعنی بودن و استیلا است و آن نوعیست از عبادت و از نجات که مشتمل بر
 و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که در عبادت استیلا بجلوس فی المساجد
چهارم اقبال بر چنانچه از الجلال عز اسمه و ملازمت و جدت از برای فکر و دامت
 الحزن و از خود دور داشتن عواین و علائق که نفع این مقصد اند بعبادت و
 گوشه گیری در مسجد **پنجم** تجربه بواسطه اشتغال بذكر الحق شنیدن این یا یاد او و
 دیگران بان چنانچه در حدیث آمده که من غدا الی المسجد بذكر الله او بذكره کان کالجاهل
 فی سبیل الله یعنی کسی که در مسجد رود که ذکر حق تعالی عباد یا بسبب او بگریه یا رختنا

کند میباید شد و شکل کسی که در راه خدا میبرد و میگوید باشد **مکرم** الکرمه که
افاده بطریق احدی بطریق او نمیرود و باطنی است که چه سجد یا یا خالی از آن نیست
که شخصی نماز و روزه و غیره شروع کند با رکعت امری شود که شرعا جایز
نباشد پس او را امر بمعروف و نهی عنکر و امر با خدا کند تا در آخر و قیامت شریک
و بهیم گردد **مکرم** آنکه قصد کند که شاید در سبقت و عطا و برادری ایمانی
و با خدا بدست آورد چه آن دو واقع از جمله مستقامات است و در خیر است معنی
از برای برای عقوبت و سجد یا شایسته گاه اخوان دین و ملکی از باب یقین است **مکرم**
آنکه در آن زمین ترک نماز و سجد یا و سبب خیا از خدا و بیم از آنکه دنیا
در خانه خدا چیزی پیدا شود که باعث هتک حرمتان گردد و بجهل و غیور و
تکبر نماید بطریق مذکور در سایر افعال و طاعات عمل میکنند اما در جبهه حق
نیست مگر آنکه چندین نیت صحیح و غرض شرعی در آن راه داشته باشند و این سبب
ثواب اعمال میباشد و حسنات او و در معرض از یاد و فرقه در میان **مکرم** و **مکرم**
سبب احاطه و در راه از برای و مشورت سبب نقد و نیت مضاعف میشود چه هر چه
میلای جیست مگر آنکه در آن نیتی بلکه نیتها میتوان کرد و این سبب از محاسن
طاعات شد ثواب جزیل و اجر جمیل را آن مرتب کرد و پس شخص غافل میباشد از این
معنی غافل بوده و مانند حیوانات و غایب از مقام بتنی صحیح و غرض ملایم با سوره
اقدام نماید یا چیزی از سبب احاطه و نبوی و الحقیق و ناچیز شمارد چه در روز قیامت
او را در معرض خوار از هر خورده و نابریک و مغیر و قطره در میان و درند که این کار
چرا کردی و بعد از آن چه بود چنانچه حدیث شریف الدینا حلالا حساب و
خرامات عذاب بان ناظر است و در حدیث نیز آمده که ان العبد لیس الا یوم القيمة

عن کل شیء حتی عن کل عینیه و عن فئات الطین با صبه و عن سده فلانیه
ملحوظ معنی آنکه بدستی که در روز قیامت بنده را از همه چیز سوال کنند حتی از نیت
که در چشم خود کشیده و یا رجه کلی را که در دست او هم باشند و فرودستی که نیامده
بر او و خود مانده که غرض قوا از این کارها چه بوده است و نیز شایسته است که این
نقطه لغزافه جا آورم القيمة و رجه انش من الحقیقه معنی کسی که عطر و استعمال
بوی خوش از برای غیر خدای عزوجل و او را از این کار منظور بود و کار نباشد
در رقیات بخش و را بدو بوی او از مراد استعشش نباشد پس استعمال عطر و فیه
امر است سبب احاطه نهایت ناچار است که او را در آن نیتی واقع شود شاید کسی در روز
جمعه و سایر اوقات عطر بکار برد و بتواند که قصد ثوابان نعم مستلزمات دنیا باشد
یا آنکه غرضش از آن عطر و سبب دای مال باشد تا اشالی و اقوال بحال و حسد بر دنیا آنکه
غرض بعضی باشد و تا در دین خلق جا کند یا آنکه باین عمل قصد کند که در آن جا ثواب میل و
رغبت باو هم رسانند و این غرض و قصد بسیار از امور نباشد و در آن میگذرد این
مقاصد است که استعمال عطر و بعضی نیت کرد و اینها سبب در قیامت از جبهه
بدو نخواهد بود مگر آنکه منظور همان قصد او باشد که عبارت از نیت و نیت بوده
چهارم یعنی بعضی نیت نهایی است در روز قیامت از عذابان سوال شود و او را چه
از گردن سبب معاصی نمیکرد و فاسد از نعیم آخرت بهمان خدا را او که فرستاده شود و
استانها تغییر و قصد های نیک که در استعمال عطر میتوان کرد نه نیت که قصد کند یا
پیر و سنت سنته پیغمبر و اصلی الله علیه و آله و تعظیم سجد یا که خاتمه نیت و را
هم نشان داد و آن را از نماز و روزه محظوظ شوند و قصد کنند باین دفعه بویهای نیت
را از خود که موجب نیت و از این معنی میگوید و نباشد و نیت کند سترام نیت خود

که در میان سلف و بوی معنی نیست و عیب تا شود و بسبب او مرکب معصیت
 نکردند چه مگر خوردن و معنی معصیت خلط و زهر و حال آنکه احتیاج از آن نداشت
 میترانند در آن معصیت شریک خواهند بود و قصد کنند آن معاویه و تقویت و نافع
 خود را تا آنکه مرتبه شعور و فطرتش میافزوده باشد و از آن مقامات در پی حبیب فکر
 بر آید بماند این بجهت آنست که خیر و اقبال این اسو و دنیا فرض میتوان کرد و عاقل شود
 که معامله اخوت و طلب سعادت و طبعش غالب باشد از امثال این بیانات طاهر تر باشد
 بود و شخصی که خاطرش بر مستلذات دنیوی چیزی دیگر مگرداند و نباشد هرگز از قصد
 در خاطرش خطور نمیکند و اگر با لغزش در خاطرش کند بدان رغبت و میل که سبب آنست
 در دلش دست نمیدهد و بفرمان حدیث نفس او را از اثر اب هر چه هست و از او توبت
 سد حلی نباشد و محلی نیست که مباحات دنیوی بسیار است و همه را بطریق مذکور قضا
 میتوان کرد و بر همان این خطا آنکه برگردد هر دو سر اخضر و خاتم الانبیا صلی الله
 علیه و آله در ضمن وصیتش او را در عقاباری رضی الله عنه فرموده اند که را ابداد
 لیکن آن که کل معنی سینه یعنی ای بود را بداند که در هر معنی را یعنی باشد بفرمان او
 و صورت صاحب کیناست باید که هر امری را بفرمان بفرمانی کند و قصدی خیر
 سازد تا جواب آن خیر و در پی بینا فتنه باشد حتی در خوردن و آشامیدن و خوابیدن
 و در خلافت چه باینها همه میتوان قصد تقویت بر عبادت و تقرب بدین
 احدیت نمود زیرا که آنچه سبب باشد از برای بقای بدن و فراغ دل بر این جمله اسو
 معینه بر دین محسوب می باشد **قسم سوم** معاصی و مناهی و اینها از اصل حرمت بسبب
 نیت خیر بر آن نمیروند پس نباید جاهل از عموم حدیث انما الاعمال بالنیات توهم کرد
 که معصیت بسبب نیت خیر در آن طاعت میگرد و مانند شخصی که مرکب خبیث کشتی بود

بر اسطه رعایت خاطر دیگری با شراب خوردن برای وقافتن و خاطر جوی باران و
 از قبیل آنکه از آن سال دیگران اطعام فقر آید یا انزال حرام مسجد و یا طریقی باشد و
 باعث اخلاص و خود قصد خیر نموده است و اینها همه جمل و ناذرات و نیت را در اخرج این
 از ظلم و عدوان از نیت نیست بلکه قصد خیر بخلاف قانون شرع این نیت است دیگر والله
 التوفیق و بعد از آنکه ائمه الحقیق **باب** **حقیق دوم** در حقیقت
 اخلاص و بیان صفات و یا و بی نظای اسباب و اثار و اوقات و اقسام این خصلت بدعاقت
 و طریق معالجه و اخرج از این طبیعت و در این باب باز ده ناید است **فصل اول** در حقیقت اخلاص
 بیاید آنست که اخلاص و عمل عبادت از کون است بقصد و نیت که خیر باشد از جمیع
 شوائب و امیر شها و احباب قلوب عمل خالص را بعضی تعریفان دیگران کرده اند بعضی
 گفته اند هو تیره العین عن ان يكون لغير الله فيه شوب یعنی بری و پاک ساختن عمل
 از آنکه غیر خدا و در آن تصبیح بوده باشد و بعضی گفته اند هو اخرج الخلق عن معاصی
 الحق یعنی بیرون کردن از خلق است از معاصی که با حق تعالی کنند و بعضی گفته اند هو ستر
 العمل الخلاق و ستره عن العالمین یعنی پوشیدن داشتن عمل است از نظر خلائق
 و صفاتی و پاک ساختن از جمیع نقائص و عیای و گروهی گفته اند ان لا یزید ما له
 علیه عوضا فی الدارین یعنی عمل خالص آنست که اراده نکرده باشد و تقواسته باشد
 بعمل آید آن بازایان عمل موصوفی از خدا تعالی نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه
 بلند و مرتبه ایت نهایت است که در آن میتوان رسید و اشارت بآنست کلام قدس
 اصل یقین حضرت امیر المؤمنین در حال سناجاة با جناب قاضی الحاجات که ما عباد
 خوفا من نارک و لا لیسنا فی جنک و لکن وجدنا اهل العبادة ضعیفون یعنی عبادت
 نکردم بخلافت و عذاب نروده بواسطه طبعی که در پشت بود استم و لیکن با فتنه و الا

انکه عبادت کمین بهیادت تو قیام نموده **مناشی و غیر** چون دانستی که اخلاص بجز رسید
 قصد قربت است از جمیع شواهد و عمل و بنا بر این هرگاه کسی از او کند بدین خود را
 مثلا و ملاطفت کند با قصد قربت خلاصی خود را از مشقت نفقه و کسوف او یا
 از شش خلق و زبانی کا دهائی و یا انکه قصد کند بحضور مردم یا با ابواب طبع
 عرض ثواب الهی و ستایش ایشان او را در آن بر وجهی که اگر ستایش مذکور و ملحوظ و منظور
 او نباشد قصد کند که او را بعمل نیاید و اگر چه اندک رغبت به ثواب الهی نمیداشت
 محبت و رغبت به ستایش مردم او را بر آن نمیداشت که قصد کند از او جدا یابد یا انکه کسی را در
 در نمازهای سنتی مثلا و عبادتی در بعضی قصدها بوده باشد که همیشه بآن قیام
 داشته است و اتفاق افتد که در وقتی که بآن قیام داشته باشد جمیع حاضر شوند
 و او در آن وقت عمل مذکور را بر خیزد و سبکتر یا بدین اوقات دیگر و بسبب حضور آن
 جماعت در آن وقت در خور و زبانی سرت و نشانی احسان نماید بیکم ایشان باین
 عادت او اطلاع یافته اند و اگر چه دانند که اگر ایشان حاضر نمیشدند نیز عمل مذکور
 از او ترک نمیشد و منظور آن در آن بهم نرسید و از آن قبیل است و در آن داشتن قصد
 قربت نهایت بر همین منظور و افندیج رود تا انکه در این ضمن قصد فراموشی بسبب
 حرکت سفر او را دست دهد یا انکه پیاده شود و خواهد که این تقرب کرازی را
 از خود تخفیف دهد پس بنا همه امور است که خلل دارد در قصد قربت و اخلاص
 کامل و بالجملة هر عملی که قصد شود بآن تقرب و حصول رضای الهی را و ضم شود بآن
 انخطوط دنیا عیبتی که ترکیب یابد باعث بر قیام بآن عمل از عرض دینی و غرض دنیوی
 بیش در آن صادق نخواهد بود و اخلاص در آن بعمل نیامد است خواه باعث غرض
 قوی تر باشد خواه ضعیف تر و خواه مرد و مسالوی باشند **مناشی سوم** یا بدین

که بینا روی از علمای خاصه و عامه بر آن رفتار اند که هرگاه در عبادت حصول ثواب از روی
 یا اخلاص یا از ثواب عقاب الهی قصد شود آن عبادت صحیح نیست و گفته اند که این قصد
 مستلزم منافات دارد با اخلاص که عبادت را منحصر حصول رضای الهی و اطاعت فرمان
 اوست و کسی که قصد حصول ثواب یا اخلاص از عقاب نماید هر اینه قصد کرده خواهد
 بود جلب شمع و دفع ضرر از خود نه محض رضای الهی و اطاعت خدا را چنانچه کسی که تعظیم شخص
 نماید و ثواب ستایش او کند بواسطه طبعی که در سال او داشته باشد یا محبت تربیتی که او
 را از اهلانیت و از ازا او باشد هر اینه او را در ارتعاع غرض نخواهند گفت و از جمیع که در
 این باب مبایله بسیار کرده اند سید رضی الذین علی اربط و این است قدس الله روحه و
 جمیع از ستاخرین علماء و از ائمه و لد جامع این کتاب حشر الله مع الائمة الاطیاب و اکثر
 مصنفات خود افاده نموده که این قصد باعث فساد و بطلان عبادت نیست و مسافاتی
 با اخلاص نمیدارد و از ادعای خود ثواب و عتاب امری نیست که مخالف داشته باشد
 بقرین و حصول رضای الهی و چون مخالف تواند بود و حال آنکه خود در کلام مجید صریح
 اصغریای خود بیان کرده است که کما یسار و غفور فی الخیرات و یکدعوتنا ربنا و نهیانا
 یعنی بود نمایان که سارعت بیکر و نذر را سو و غیر و سبوا اند نما و بواسطه رغبتی که
 در ثواب ما داشتند و جهت ترسی که از عذاب ما آید او بود و نیز در کلام مجید فرموده
 و اذعوه خوفا و کفرا یعنی بخواهند خدا را و ببناد او کنند دنیا ترسی که از عذاب او
 شما را هست و بواسطه طبعی که ثواب او دارد و روایت کرده است شیخ بزرگوار و محدثین
 به مقبول کلیتی بحمد الله و کتاب کافی از پیشوای خلائق امام جعفر صادق علیه السلام
 که فرمود العباد و الله قوم عبیدوا الله عز وجل خوفا فذلک عبادة العبد و قوم عبیدوا
 الله تبارک و تعالی طلبا للثواب فذلک عبادة الاموال و قوم عبیدوا الله خوفا فذلک عبادة

عباده الاخر او هي افضل العباد و هي عباده كن كذا من سه صنف اندك و هي
 عباده خدای كهند و قصد ایشان تر از عذاب است و این عبادت بندگان است كه
 بواسطه تاديب خدا و نكاح با امر و نواهي ایشان قيام مينمايند و برخی عبادت اوقيام
 مينمايند بواسطه خوارش ثواب و اين عبادت خود و زانست كه از برای بدست آوردن
 امرت بعمل قيام مينمايند و جمیع عبادت او را برای عبادت خداوند بواسطه محبتی كه با او دارند
 و این عبادت خود و سندانست و از ادكان و مقربان و این عبادت هيچ عبادت تمام است
 این عبادت اشعار بان دارد كه آن دو قسم اول از انصاف هيچ و از نديش صحيح باشند چه
 عبادت باطل صحيح و عبادت صحيح نيت پس مطلوب كه صحيح عبادت است كه هيچ كه بقصد
 حصول ثواب و خلاصی از عذاب عمل اند باشند ثابت باشد **ما يوحى** و حقيقت
 زيا چون دانستی كه اخلاص عبادت از اقدام بعمل است بقصد قربت باي كه مستوجب محال
 برضی ديگر بوده باشد پس بايد دانست كه خدا اخلاص را دوست دارد و طلب جاه و ستايش
 و دودل حلق بسبب ظنا عبادت و صفات نيك در خود و آنچه را بآن واقع ميشود و از
 بسيار نوع دارد و ظاهر مردمان را ميخاند چيست **اول** و ياد دهن بجهت بدست
 اظهار ضعف و زردی بپوشان تا آنكه تلبیس کند بخلق بسیار غافل و خود را در امور ديني
 و آنكه استیلاي خوف آخرت او را با تصور كرده است و تا آنكه با ظواهر ضعف مردمان
 بقلبت اكل او پي برده و زردی رنگ استنباط شيب بذارش كند و نزد بگشت با ايمان
 خدا ناتوان دانستن و لهيا را برآمده كودن تا آنكه مردمان باين صفات استلال
 بر خدا و وفات او ميگردانند و اينها همه اسباب چند است كه چون برآيد
 ظاهر شود مردمان استنباط اسوال مذکور با آنها نمائند و خدا قهر مآني وی را
 با نقول و صفات مذکور و اعي و با عت است و از انجاست كه حضرت عيسى علي

نبي الله و عليه السلام با صواب خود و زود كه از اصنام احد كو نماند و نه ناسه و بجهت
 و بجهت شعله با زيبات تر از انرا كه صايم و اذ اعطيت جميعه فليخف عن غماله و اذ
 فليخرج سقره فانه فان الله يقسم الشاكا يقسم الرزق خلاصه معني آنكه در زنی كه احدی از
 شما بر او باسد بايد كه سر و ريش و لهياي خود را چوب كنند تا مردمان در نهايت كه او
 و زون است و چون بدست راست خود عطا يي كند از دست چپ خود چيزي دارد يعني در
 اخلاص و صدقه بايد نهايت سبالتنود و چون نماز كند او پرده در او فرو افكند كه خدا را
 زانجا كه در ذوق را در میان خلايق تقسيم ميگردد و شاد را بزرگوار و در میان انبيا
 تقسيم نموده هر كس بضيمن برساند يعني در تحصيل ان احتياج بان نبست كه كسي با ظواهر زهد
 و عبادت پردازد و نماز و روزه را بوسيله فقر قرب اين و آن سازد **دوم** و با نري
 و هيئت از قبيل سر بر افكندن در وقت راه رفتن و تالق در ركعت و بافتن از سر خود
 در پيشاني و پيچيدن پوشي تا آنكه مردمان ظاهر سازد كه او با ناطق و پير و مستأ
 و اخلاص اجتماعت اوليا ميدهد و از انجمله است رد او را بر آي تمامه انداختن بنا
 بخلاف و انما يدرك مبلغ احتياط و و عرض نموده رسيد است كه از قبل از راه احقر از شما
 و تا آنكه با نشان غير مكرور مردمان از انجا شاخته انگشت نماي مردمان شود **سوم**
 و با بقول و گفتار چيزي اشتغال و عطف خلق و سخنان حكيمانه بزرگوار بودن و حفظ
 اختيار و انار تا در وقت مكالمه و گفتار بكار رود و باين سبب كمال علم و شدت اعتماد است
 چيشان ظاهر مردمان شود و از ان قبيل است حركت لهيا بذكر خدا و مجالس و مجامع
 و امر بمعروف و نهی از منكر و اما كرمند كرم و بخدا و لهيا بصد از ارم ختم تا مردمان قوت
 خود را در علوم ديني ظاهر سازد و با بقول بسيار است و با بول از حصري نمايند **چهارم**
 و با بول با نند طول دادن قيام و قراوت در نماز و طيله ركوع و سجود و ترك التفات و ترك

نماز گذارد قرائت خود را طول دهد و ترک التفات بجواب نماید و همچنین شخصی
 که خادش در اخراج احساس و کواست از در قلب و جبین دوی جاری شده باشد
 و چون دیگران را و اطلاع یابد از نیک و جنس مرغوب یا دانا یا دانا و امور و طبع
 خلق شود و همچنین دوزخ داری که روزه خود را از ذمیحه عیبت محافطت کند
 بواسطه رعایت خلق برادر برای احکام عبادت و اینها همه از بقوله برای محرم است
 زیرا که متضمن تقدیر رضا جوئی خلق است بر رضا جوئی خالق و گفته اند صاحب
 احوال شخصی نمائند که در حضور پادشاه و ارباب جاه و رفو نشینند بعد از آن خلا
 از هلاکشان آن پادشاه در مجلس حاضر شود پس او وضع نشستن خود را تغییر ندهد
 و از برای ادب جلوس اختیار نکند بر این معنی در حقیقت متضمن تقدیر رعایت حکام
 بر پادشاه **دوم** در باب آنچه در ترک نقصان عبادت عمل نماید نهایت ایثار بان در
 حکم احوال و اتمام طاعت باشد تا مدت طولی در دو کوع و سجود و تحسین نیست در
 رفع دست نهاده و از کار مخصوصه و قرائت و طولانی که خلاف اعتقاد او برده اند
 و همچنین از او کردن بندگی و کفایت که اینها را بواسطه رعایت خلق کند و اگر
 با اختیار خود میبود هر آینه بفعل اینها رغبت نمیشود **سوم** در باب آنچه از نفس و اقل نیز
 بیرون باشد از قبیل نماز جماعت پیش از هر کس و قصد صف اول و جانب راست امام
 و آنچه از این قبیل باشد و اگر چنانچه کسی میبشد و مراقبت خلق منظور نبود هر آینه او را
 باکی نبود که در کجا ایستد و چه وقت در نماز داخل شود **نماز هفتم** محتوی نماز که در
 باعتبار آنچه بواسطه آن واقع میشود نیز بر چند قسم است زیرا که مرآت را از عکس
 غایب مقصودی خواهد بود و القرون از قبیل دست آوردن سالی یا ماهی یا غیره و بگو
 از اضرار این نیز برسد و وجه است **اول** آنکه مقصود از اینها ممکن و قدور و فعل معصیتی

اینکه در این باب آنچه در این باب مذکور است در این باب مذکور است

بوده باشد مانند شخصی که اظهار و روح و تقوی و مقاومت بر سن و بفراغت کند و
 از نشاء و اسالی شربه تا آنکه بختاب نماید و غرضش از آن آن باشد که بخت است اسالت و
 و مانند معروف و مشهور و شده با جو سبیله منتجب قضای شریعت با بصایت
 سو قوا باشد از این مثلا با و بر غرض خود با آنکه او را و صایا و ایثار و انضباط او در
 و مردم و در میان خود و با و بسیار نام داشت و از انکار نماید و چنانچه بعضی از اصحاب
 صوفیه شغفه خود را در نظر خلق برای اعمال امل و روح و صلاح و تحقیق با خلاق
 از باب خود و فلاح میباید و بکلمات احقا یقین امین و مواعظ حکمت آنکه بر شخص خود
 و بسیار اند و منظور کلی از این مقدمات آنست که خود را بر کبر و جویی و ستند
 در جمیل و ایلام وصال گشتند و اینجا عبادت بخت نزن مایانند چه طاعت و
 عبادت جناب اله در سر مایه حق و حق و دولت معصیت و گناه ساخته اند **دوم**
 آنکه غرض از اینها در التخطی با حق باشد از خط و خط و نامانند و فصلی مایه عبادت تکلیف
 در او و در ذریع جیاه یا شریفه از قبیل شخصی که اظهار زهد و تقوی کند و بموعظه و
 ارشاد مردم و انان اقل نام نماید آنکه مردمان مایه با و عطا کنند و آن در و صلیش
 و رغبت بهم رسانند پس نیست که منظور و پیدا شده بجای آنکه در او در و از قبیل
 شخصی که در درخواستن و خیر شخصی عالم را طاعت عبت داشته باشد یا در مقام اظهار
 علم خود شود تا آنکه سیل بوصلت او کنند و این نوع از دنیا بپندموم و در شرح
 حرام است بواسطه آنکه طاعت الهی را وسیله طلب اسباب و عظام دنیوی نموده است
 نهایتا و زینب سالی که تربیت فرات زیرا که مطلوب از این و ابرویت فی نفسه
 سباحت **سوم** آنکه مقصود از اینها در التخطی با حق و دخی نباشد نهایت اظهار طاعت
 و عبادت کند تا با او مردمان بدین نقص و تقدیری را و بگویند و از زمین خواص

و اولیا شمرند و مانند شخصی بنیاد دوراهی میرفته باشد و چون مردمان بر
 او مطلع شوند ترکه تعبیل نموده با دام تمام رود تا آنکه در خفتش بگردد که او را
 اهل هو و بوقا دانست و همچنین شوح طبع ستم ظریف که بی طایفه و ظرافت آقا
 کند و در جند و فقهه فرو رود و هر و اهره ازان کند که با او مردمان او را
 پیغمبر و سبیل روح شناسند پس خند ختم کند با ستغفار و راه کشیدن و اظهار
 اندون و کویچه بسلیا را در می خافل است و در دنیا و حق تعالی بر صبرش کما مست
 اگر در خلوت بیو و هر آنکه خند بر طبعش گران نبوده و لب با ستغفار بعد از ازان
 نمی کشود و مانند شخصی که جمعی را شامه کند که ایشان شب زنده داری کنند
 و بر روزه های سختی و تصدقات قیام نمایند پس با ایشان در این احوال و واقعه اختیا
 کند تا بنیاد استیفاء بحال دهند و بعد از آنکه انسان را اسلوف سازند و اگر به
 مراقبت این معنی منظور بود بهیچ یکن از احوال مذکور اقدام نمی نمود **نایب هشتم**
 بیاید آنست که اصل صفت را برد و قسم است جلی و خفی را بای جلی آنست که او را
 را او می دارد بر اعمال و طاعات بی قصد ثواب آخری و خفی تر از آنکه ازان است
 که بجز در را بر طاعات اقدام نمی کرده باشد نهایت طاعاتی را که منظور از آنها رجا
 الهی بوده است بر اینک سبک و اسان سازد از قبیل شخصی که شب زنده داری
 سعاد او بوده باشد نهایت را و سبکین و شاق باشد و هرگاه سیهامی او را وارد
 شود از اطلاع او با جمعی حالت سبک و سبکی از او وضع شده از روی نشاط
 طبیعت و شب بیداری بسیار و صفت میفوده باشد و این معنی را دانسته و فهمیده
 که اگر امیدواری از ثواب آخرت بودی هر آنکه بجز خاطر جوی میماند بران
 اقدام نمیشودی چنانچه سابقا اشاره بران مرقوم قلم نیاوریدیم و خفی تر از آن ^{صفت}

از رویا که مراقبت خاطر خالی هیچ وجه و با صلح با تخفیف و تسهیل آن بر اینک
 مؤثر نباشد نهایت با وجود این معنی و باید برده دل و کینه خاطر همان و سست تر باشد
 و صلاست احوالات آنست که ادبی سرور و خوشدل شود هرگاه مردمان بر طاعات مطلع
 شوند و اعمال را بر او دانستند چه بسا شخصی که در اعمال خود کمال اخلاص داشته و او را
 اعتقادی بر اینها طریقی خلق نباشد بلکه این خصلت مرد و طبعش را بشود و عمل را
 همچنان بر وجه اظهار انجام رساند نهایت هرگاه بعد از ازان مردمان بر وظایف طاعات
 اطلاع بهم رسانند او را این معنی خرابید و نشاطی و طبعش ازان در این احوال خراب
 الحقیقه دلالتش میکند بر این معنی که سرت از نظر او این است زیرا که اگر خاطر
 با التفات مردمان تقبلی نمیداشت نهایت در هنگام اطلاع ایشان احوال میبود و
 نشاط او را دست دهد پس این معنی کاشف از آنست که صفت را با مراعات خلق و رابطی او
 بنیان برده است از قبیل همان بودن آنست که در دل شک و بعد از آنکه ادبی حالت سرت
 را بنیاد اطلاع مردمان بر اعمال او و رجا در یافت و از این بعضی خود که عبارت از
 ناخوش داشتن از اطلاع خلق است بر اعمال وی ندارد و خود هر آنکه این معنی عمیق تر از قوت
 تغلیب از برای طفل و بای که شیمه و دیاطن نباشد میگرد و همچنان اندک اندک افقا
 کند که ادبی چیزی چند از آثار اجماعی بر خود تکلف کند که مردمان بران آگاه شوند
 نصیح باو نماید و بر زبان بنار از قبیل اظهار بعضی شایع و اوصاف که از آنها بر اعمال
 و طاعات اینک می توان برد مانند اظهار ضعف و لاعزیز و زودی بشیر و اسالان
 چنانچه سبقه کریمان بر سرت و فرج بعثت اطلاع مردمان بر وظایف عبادت از
 علامات را خفی خواهد بود نهایت بیاید آنست که هرگاه قصد اینک بنیان داشتن
 اعمال از خلق بوده باشد و حق تعالی که مظهر جلال است از بر بندگان خود ظاهر و

اشکار سازد و از این معنی است لال بر لطف و عنایت خدا تعالی نسبت بخود نموده و بنا
 سبب خویش حال و سر و دست و خویشی اندک و نفی باحوال او نخواهد داشت
 و از علامات و باغواهد بود و همچنین هرگاه اینکس ظن غالب داشته باشد که لاله
 یافتگان بر اعمال او قنای و پیروی او در این اعمال خواهند نمود و اجری بواسطه او
 که منشا و معدد کار خیر شدن و بواسطه ایشان این اقدام نموده اند و منشا خیر
 گردید و این سبب او را از اطلاع ایشان بر اعمال او نشاط و فرح دست دهد ان
 نیز بدستور نفی نخواهد داشت **غایب** بسیار باید داشت که ادبی گاه هست که غایب
 را بر وجه اخلاص شروع میکرد و باشد و بیخ غرضی از اغراض فاسد انرا مشوبه
 مزوج نشاخته باشد نهایت در تالی الحال افات چند نهانی و را غرض شد طاعت
 مذکور را از وجه اخلاص ساقط و عاقل سازد و افات مزبور بر چند وجه
 صورت و وقوع می یابد بعضی جلی و بعضی خفی پس بیان افاد را بتمام ضرورت
 تا ادبی بر هر باب از ان افات واقف شدن و امت طاعت و از لوث ان مفاسد پاک
 دارد **اول** آنکه ادبی قصد نماز کند مثلاً بر محض اخلاص و کمال اقبال بر حضرت
 ذوالجلال و نظر کردن خلوق در خاطر و خطوری نمیداشته باشد پس شخصی در خلل
 اجمال بر او داخل شود یا احدی از خطار بر او نظر دارد پس شیطان با و گوید که نما
 خود را بیک کن و استعمال خضوع و خشوع در ان نمای تا شخص حاضر بدین وقار
 و تمکین در نگیرد و جعفر و مذمت اقدام نماید پس با یعلت هیئت خضوع و خشوع
 در نماز بهم رساند و عبادت را با داب تمام بجای آورد و این دایست که در بین عبادت
 غرض شود و مرتبه اخلاص فاسد میسازد **دوم** آنکه ادبی این افت واقعه در
 مقام حد و از ان بود و باشد و طاعت شیطان در این وسوسه نکند و در حین

نظر

نظر حری همچنان بر وظیفه اخلاص و نماز ستم نبوده چنانچه باید بفعل نماز اشفاق
 داشته باشد پس شیطان در معرفت و بصیرت و خبر خواهد رسید که هر چه می بینی
 بیشتر و خلقی خواهی داشت و این دایست از طاعات بعد از او و در ان وقت بشود و
 مردمان بان عمل میکنند پس اگر عمل نیک باشد ثوابش از برای تو خواهد بود که بانی و
 نایب ان شدن و اگر بد باشد و در و و بالش نیز بر تو باشد که منشا و معدد ان بود پس
 طاعت خود را نیک ساز شاید که و را دایست و خضوع و تحسین هیئت مقدماتی
 و در این بین و ان هم و شریک کردی پس با یعلت عبادت و بحسن ادب را داند و این ستم
 در واقع از خنده اول خفیف تر و دقیق تر است و شاید که جبری که از خنده اول و در سب
 نمودن از این خنده مسلم کرد و این مرتبه نیز بمن ریا و منافق و وجه اخلاص است چه
 ایزد هرگاه حالت خشوع و حسن عبادت را امری محبوب و علی خوب میداند باشد که
 بزرگ ان از دیگران را بخی شود پس چرا او برلی خود بان راضی میشود و وقت خلوت و ان
 خود نمیتواند بود که دیگران نزد او از نفس خویش غریز را باشند پس این معنی نیز بمن تلخیص
 از المیزان است چه مقصد شخصی میباشد که در حق خویش پای دار بود با طش بغیر ان
 هدایت منور گردد و بر نواشته ان ریا حنا حوالی بر و ان نابد و را چال بجواب قنای
 فایز و دستکار خواهد بود **سوم** آنکه ادبی از برای ان نیز گاه شده باشد و اندکان
 خنده و سکین شیطانت و بر این معنی واقف شده باشد که مخالف میان خلوت
 و مشاهد مردمان در وظیفه عمل از افراد دایست و آنکه اخلاص است که
 عمل نماز و خلوت و جمع میان هیچ او شود و ان حضرت پروردگار بجا کند که بوا
 نشا حد مردمان استعمال خشوع که در سایر احوال اعتقاد او نبوده نماید پس
 تلخیصات شیطانی و تحسینات نفسانی میان کند که در وقت خلوت نماز و اسباب

اقبال بعض خشوع و خضوع گذارد و از این عمل موافق اذات مقرر و خلوت
برنجی که در حضور مردمان تعبیری در عبادت میان اوقات خلوت و ملاقات
و این معنی ترا فراد رای همان اوقات پنهان است زیرا که صاحب احوال نماز
خود را در خلوت نیک گذارده است تا آنکه در جمیع جایگاهها و مکانها و در هر
این دو حالت از او واقع نشود پس انقطاع و توجیه خاطر او در خلوت و ملاقات
خالق بوده و جهت خود را در آن صورت و در این معنی پنهان ریاست بلکه کمال
اخلاص و طاعت است که آدمی در انشای عمل مشاهده مردمان و حیوانات او را
در یک مرتبه دانسته و در این باب و در خود نیاید و با جمعی جناب بنوی صلی الله علیه
و آله ایشان فرموده که لا یحکم ایمان العبد حتى یحکون الناس عند معتزله الا باع
یعنی ایمان بند مرتبه کمال بهم نمی رسد تا آنکه مردمان نزد او معتزله استزاد نباشد
یعنی ایشان را در حال اشتغال عبادت با حیوانات یکسان داند و در طریق اخلاص
و طاعت طاعت را در اقیقت مخلوق چنان باشد که انسان و حیوان را یک چوب را
چهارم آنکه آدمی کمال اخلاص در جمیع مردمان مشغول نماز کرده و مطلقا ایستاد
بجانب ایشان نداشته باشد پس شیطان عاجز از آنکه با او وسوسه کند و گوید
که از برای مرا قبل مردمان خضوع و خشوع میکنی چه شیطان دانستد است که
از شخص بعلت نیلین با اخلاص اطاعت او متولّد گردد و فریب و راه در این باب متولّد
خود بر دیگر پیش آمد با و گوید که فکر کن در مرتبه عظمت و جلال پروردگار
و پادشاهی که در مقام خدایت بیام میداری و از اندیش از آنکه نظر امتحان و در دل
تو کار و توان و قوا و افاضل و جبر است پس با جمیع حضور و طلب آدمی را دست دهد و عجله
خشوع و سکون جوایح مقلّد گردد و کان بود که صد و در احوال از او عین اخلاص است

و در حقیقت عین خدعه و سحر است چه خشوع و اقبال را اگر بر اسطه نظر و عظمه
و جلال او بکار بودی ایست که با جمعی در حالت خلوت نیز ملاقات او بوده و در جمیع اوقات
مفاد است از او متولّد می و حضور و در خلوت و صفتی هفت کام حضور مردمان ندان
باشد و علامت خفای لطف از انوار این است که حضور و با جمعی حیوان و در خلوت
ملاقات نور خفا پرورده حضور و بکار سبب ظهور آن باشد چنانکه حضور و حیوانات
سبب احداث امر می شود و توانستند به ملاقات او که انسان در احوال خود و تقاضای
حضور را در جمیع حیوان پنهان باشد باید شد و است که حضور و عظمه و عظمه از خود
و با صفت نکر و در مرتبه اقبال اخلاص می رسد است و این نوع از کمال را در دو کمال
و کمال و صفات و کمال باشد که در غایت خفا بر صاحب خود نیز می رسد باشد و بیرون
او را که از آن نتواند نمود چنانکه از جناب مقدس بنوی صلی الله علیه و آله و عظمه
که فرموده که اگر شریک الشرفان الشریک الخفی فی انتمی من وجب التمل علی الله صلی الله علیه و آله
الظلمه یعنی دو را باشد و هر یک را شریک همان که بدست می که شریک حق تراست
در است من از رفتار و هر چه بر سنگ نرم در شب تاری و راق از یکایک شیطان سالم
عین می اندیشد مگر کسی که بوقت نظر و کمال بصیرت او استند بوده الخافه و عینا
پادشاهی احوال او و شایسته باشد و اگر شیطان حیوان از برای عمل و طاعت را ملا
است و در جمیع کار او ایشان غافل نیست تا آنکه ایشان را بسبب تعلیمات خفیه بهمان
و اقامه و در انداز و نهادن و در حدیث آمدن که کسان من عالم اتصل من عباد
سنة من جامل یعنی در رکعت نماز از عالم به طاعت او عبادت یکساله جامل و مراد
بعالم کس است که دانا باشد و قایم اوقات اعمال و مفاسد آن طاعت **چهارم** آنکه در عبادت
و در وجه اخلاص نام با تمام رساند و دیگر بعد از فراغ از آن رغبت باطن را در از برای

و در میان هم رسانند و بعضی از اعضا و مطالب او که محسوس بر روی
 جوار است و در حیز حصوله را بدین شیطان در معرض خدعه و تکیس او که بدین
 توانا کنون بر وجه اخلاص با تمام مقرون شدن و صفای عز و جل از او در بیان ارباب
 اخلاص ثبت فرموده است پس آنچه بعد از آن او را عارض شود قاضی در مرتبه
 آن نخواهد بود بلکه با شغف از روی سقعت در جوی نزار برای تو حاصل
 خواهند شد پس عمل را بر دمان ظاهر از انساب منطوق اشارات نشان بعلین
 باشد پس با شغف ادبی طاعت خود را بر خلق ظاهر و اسکار کند و این معنی نیز
 فلان و عمل الت هر چند عمل گذشته باشد از قبیل صفت عجب که آن نیز بعد از عمل
 قاضی محسوس و مسجود خدا و آن سکر در چنانچه سبق ذکر یافته و در حدیث آمده که
 شخصی بعد از آن حضرت بنویسند صلی الله علیه و آله عرض نمود که صفت اهل بیت رسول
الله یعنی روزی که از یقین و اذوقه داشته ام حضرت فرمودند ما صفت و الا فطرست
 یعنی روزی که داشته و انظار هر یک در آن یقین و حقیقت در روزی بوده چون از
 اظهار نموده ضایع معلوم باشد که اظهار اعمال و خصال خیر از کسای که مقتدا
 و پیشوایند که هر که متحقق شغف دیگران باشد و قصد جوارشاد و دامنایی
 با عمل خیر نباشد نفی نماید بلکه آن از جمله سنن و محسب شرع مدوح و محتسب
علائق و هم در بیان مفاصد و با تحقیق نمائاد که این صفت مردود و خصلت نامحسوس
 از دمای مفاص و مشتمل است بر بسیار از مفاصد و لغات **الانحلال** آنچه تعالی
 جنای می دارد و آن تبیین و مکر و خدعه است بواسطه آنکه عوایق خود را در
 نظر خلق چنان بیندازد که او محاصر و مفقود و فرمان الهی است و در مسلك اولیا و خیر
 خدا منظم است و حال آنکه از اجالت بری و از حلیه اخلاص و عقیدت غافل و

عاری است و تبیین و مکر و خدعه و مفاصد و لغات **الانحلال** آنچه تعالی
 هرگاه شخصی از این فریب از احدی نماید که خود با نرجه شغول الله او را باشد و بمر
 انجالت و انجالت که وجه مذکور را از خود تبرع کرده است تا آنکه بصفت کرم و سخا
 مشهور گردد و در تحریف و توبت خلق این وسیله از برای او بعد از این بعد معصیت گردد
 خواهد بود **الانحلال** آنچه متعلق به جناب پروردگار است و آن است که هرگاه او می
 بسبب و انصاف و انصاف است خدا را و اوقات خلق را پس در حقیقت استیلا کرده خواهد
 بود چنانچه در عجل و العباد باشد و در حدیث آمده که چون شخصی استعجال نماید چنان
 برود که در عجل باشد بلکه خطاب فرماید که انظر الیه کیف یستقر فی عینی نظر کنید
 با خبر که چگونه این در مقام استیلا در آمدن است و من الی الله است که در قید
 بندگی با داهی بوده باشد و صبح ناشی بر سر خدشکاری چنانچه وظیفه ارباب خدمت
 و برادر پادشاه بایستد و در واقع منظر او را استادن ملائکه غلامی یا کیزی را دیده
 پادشاه باشد پس قیام او در خدمت استیلا و مشی باشد نسبت پادشاه چرا که آن
 قصد تقرب و ادای حقوق نمودن کرده است بلکه از برای و چون غلام یا کیزی بود و
 پس در واقع کدام استحقاق و استیلا با الا را از این استیلا بدو که کسی از بنده کار
 قصد نموده باشد رعایت و مراقبت چند تا توانی را که هیچ وجه مالکیت و تصرف
 و ظهور و شری نباشد و با از برای سمت ظهور می یافته مگر آن بند ضعیف از برای
 انجام مقام خود قادر و قوی تر از حضرت عزت جل شانه شناخته است و کومیا
 چنین پنداشته که آن بند حقیر و اوار است بی تقرب یافتن تر او از طلب تقرب
 و درگاه حضرت اله که ندیده مذکور را بسبب از قبیله و یا او را خود ساخته است و
 از انجاست که جناب استیلا بر بنویسند صلی الله علیه و آله و آرا را در انصاف نمایند چنانچه

در حدیث ما ثور است چه آدم هرگاه از فعل سجود و رکوع و خضوع و خشوع قصد
تغریب بحق تعالی کند غیر او را قصد کرده خواهد بود و اگر با غرض از برای غیر حق
سجاده و تعالی سجود کند و پیشانی بر زمین نهاده و نه کافر شدن باشد کفری محلی
و غایب از غایت را با کفر نیست حتی پیشانی بعلت آنکه بر آن تعظیم و توقیر خلق را در
دل خود قصد کرده و آن معنی نشانه ای رکوع و سجود و نماز نموده است پس کوبیا
که مقصود بتعظیم از کرده اوست و بوجوه خلق است و هرگاه قصد تعظیم الی الوجل
ذابل شود و تعظیم خلق را کند پس ایالت نزدیک خالق است و باید تعظیم بر
یا الملائکه و شرک خلق شدن چنانکه در حدیث نبوی شایان بان گذرشته **و**
انما یجدون طاعتنا و اعمال و سقوط انما از وجه قبول و اعتناء است و محرم
کشتن از جانب ابر و ثواب و در آمدن در معرض محط و عقاب چنانچه حق تعالی
در کلام مجید میفرماید فمن کان یرتبه الفاء و یرتبه قلبه عمل عباد الله انما و لا یکن له
یضایة و یرتبه احدی یعنی هر که استبداد کند که او را که ثواب پروردگار خود کند پس بیا
که بکند عمل شایسته و شرک نشاند و عبادت پروردگار خود احدی را و از جانب
نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود قال الله عز وجل من عمل لی عملا الشک
فیه غیر لی فبوله کله و انما من بری و انما الضیاع لایغنی عن الشک خلاصه ضمون
انکه گفته اند است خدای عز وجل که هر که از برای من عمل کند و دیگر را پس در آن
عمل شراب سازد پس آن عمل همه ازان اوست و من از او بیزارم و من بی نیان تریم
نیان از من از شرک و هیچ وجه مرا احتیاج بان عمل نیست و نیز از آن حضرت است
که ان انوف ما اخاف علیکم الشک الا صغر معنی خوفنا که ترسنا چنانچه میترسیم بر شما شرک
اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود و یا انکاه ان صغیر او فرمودند

که خدا تعالی در روز قیامت وقتی که جزای اعمال بندگان را میدهد مایل را بسجده
که او هبوا الی الذین کنتم ترابون فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم
یعنی برپدید بوی کسبانی که برپای سجد و در عملهای خود را در نظر ایشان بقصد
اشفاق جلوه میداد و پس برپیدای می آید و نزد ایشان مزد عملهای خود
را و هم از آنجانب روایت کرده اند حدیثی که خلاصه معنوی آنست که در روز قیامت
پیش از همه کس سجد را نزد خدا تعالی بر نداری که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که
او را در آنجا آگشته باشند و کسی که او را مال را ضعیف شدن باشد و او بدل کرده باشد
حق تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی بان مرد قاری کرده گوید ترا فوق ادم تا قرآن
اموختی که بدلی ای خداوند و مولای من فرماید بان چه کردی گوید با خدا یا از او
نماز قرات کردم و در اطراف شب تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بدلی چنین است اما
برای من کردی بلکه قصد توان بود که مردمان گویند که فلان کس قاریت و قرآن
سجده اند ترا امروز بر من حق نیست و ابرار عمل همان مدح تو بود و پس بان شهید
خطاب فرماید که من ترا فوق شجاعت ادم گوید بدلی چیست ان در راه تو جهاد
کردم تا مرا کشتند خدا تعالی فرماید قصد نزد جهان ان بود که مردمان گویند
فلان مردی شجاع است پس ترا پیش از ان مدح نصیبی نیست و بان صاحب مال
خطاب فرماید که ترا مال بسیار ادم بان چه کردی گوید با خدا یا بفقده کردم و
صدقه ادم فرماید چنین است و لیکن قصد توان این بود که مردمان گویند فلان
مردی بخیر است پس ترا امروز نصیبی نیست و مزد تو همان شای مردمان بود پس حق
فرمان دهد تا مرده را بدو زجر برند بعد از تسلط او بآب سمیت و برپایان چنانچه بعضی از اهل
تحقیق گفته اند مثل کسی است که بر پنج وزعت بسیار و طی ثقیب و فراز سخن دوست

رو کار مال اندوخته و از مضبوط ساخته باشند تا در روز شرف خود و از درگاه
 رحمت و استغفار کسبه غلبه و احتیاج از چهره احوال ایشان را قاطراتی وی را
 خافل ساخته از کین خیزد و در جم و دیوان کسبه را در بوده سنگ ریزه و خرف
 پاره چند بجای آن ریزد و آن کسبه را همچنان بر روز و خور و غنی و توانگر خیال کند
 تا روزی بمیرد و در وی کسبه را برگرفته بیاورد و شتابد و سر کسبه را کسود و در آن
 جز سنگ و سفال چیزی نباید و شوش و افغان بوزارد و خواب حسرت از درگاه
 فرو یارد بر زمین بخواهد و اینان محض غرور خود و فرشان باز دارند و با یکدیگر
 از کداز و طاعت می اندازند و پای و غری را نیز در طریقه می گذارند و بفرستند
 کال می و جلد و ساختن برکه و مسجد بکار برده و شوارع و سبل بنای ریاض
 بر بلر دست است لازم می شود و در حال و در موقعی از انواع طاعات سعی و فواید
 رسانند در لیالی و ایام دقیقه از عبادت و سیام فروغ نگذارند و کسبه جنات را
 از نفوذ طاعات بر کرده و جهت خیر منافع جنات در روز بار و عرصات سر مایه
 خود می شمارند که ناکاه طواری و نیای دین را با بوسیله کنند سمعت و ریای نهان خا
 اعمالشان را می یافته کسبه عمرشان را از نفوذ حسنان میبر و از در و از شهرت و
 شای خانی که در بازار و قیامت نادر و از سنگ و سفالت بر می سازد و از چنان
 مسکن را دل خوشی که ذخیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بخور سعادت آید
 برافروخته اند و فر دایح جناب کعبه سالن و معد و عید الهی در دکان ثواب و عقی
 کشاید و سادات عدل و ادا دکان عباد و بعضیون الیوم یخترت ما کنتم
 ندانم نهاید شتران استید ما بجز باری شمع نعیم سرمدی آن جای خیزد و نفوذ
 اعمال را از کسبه زغری در مع کاه ان و خدا حق فرود نماند کاه آگاه خواهد شد

که در تمام هیچ وسیله باطل بوده و کسبه و خواست و نایب شایر شید و میا
 سر مایه اعمال بخون دل اندوخته تمام و بوده است پس و انوقت دست حسرت خال را
 انیدی بر سر خواهند که و لباضوب میدان بی لبی خاییدن ان با حسرتی علی مافوق
فی جنبه الله خواهند بر آورد در سجده سر زشت و سلامت از ملائکه و عرصات
 قیامت از غنای هر دو سال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و است حدیث
 که لحقن منوشت است که در روز قیامت ملائکه الهی شخصی مرآت و اینها را نام نمانند
 ای کافر یعنی ای بنی دین ای فاجر یعنی ای فاسق ای عادی یعنی ای پوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار
 هیچ چنان کردی که بگردی که هر مایه طاعات الهی شمع دنیای دنیا خربیدی و اقیب و
 و غایت دلهای مردمان کردی و طاعات پروردگار استهزا نمودی و خود را مجبور بخل
 ساختی بجهت بخشش از خدای عزوجل و خود را از باری بستان از استی بسبب شفاعت و
 زشتی پیش خدای تعالی و تقریب با ایشان جستی بعلت ویری از درگاه الهی و ستایش ایشان
 خواستی بسبب مذمت روح تعالی و رضامندی ایشان طلب کردی بجهت غرض از باری
 محظوظ و غضب خدای تعالی با کسی پیش از تو از پروردگار بچند و زیاده که چنین با او معامله
 کنی و انجام اخراج فاسد را بر خود شوی و می مقدم دانی اما خدا الله و ایا که من ذلك و
 عصمت و ایا که من طرق الممالک قانونی در سجده در سجده عرف و با چون دانستی که این
 حصدت دست و صفه ناشایست موجب جبط طاعات و ابطال اعمال و سبب محظ
 و غضب جناب و دلایل است و آنچه ضررش با خورنده و خطرش باین مشابه باشد
 لازم است که کسی از باب تکلیف در دفع آن مزاج خود کوشد و از برای استعمال از
 د و اعای نافع که اجبای امراض قلوب میریبت ساخته اند فوشند چه را در و میباید خلقت
 و اوایل شوی و نایست صفت عقل و قلت تمیز و نظر کاشتن بر سینه طبع و موقع اند

خاوی مشفق میباشد و چون در احوال مشاهده میکند که خلق همه بواسطه
یکدیگر خنودارایی میکنند و اعمال نیک خود داد و نظر هر یک بر جلاوه میدهند باین
علت خواهش نفع و پیری و او مستولی میشود و این معنی در طبعت ثابت و راسخ
سکروند و از ضرر آن وقتی آگاه میشوند که بر تبه عقل و کمال میرسد و در اینجا
مرض ریا در طبیعت از آن چیز مزاج گردیده است پس هیچ اخدی نیست که محتاج باشد
و قطع ماده فاسد و ریا از مزاج نباشد و سبب اصلی این مرض ملک فحش است و فحش
جاه و مال و حب دنیا و پیروی سیر الزوال است و چون علاج هر یک از این در وقت
در احوال خود سبق ذکر یافته در اینجا ذکر علاج مخصوص ریا اکتفا میشود و علاج
این مرض بدو طریق بعمل میخواهند اولی و علی **اول** علاج علی باطنی که گوئیم این
معنی ثابت و واضح است که او می قصد چیزی نمیکند و رغبت در آن بهم نمیرساند
مگر کاهی که گمان برود که در ضمن آن غیر و منفعتی مستقر باشد و نفس را زایل و زایل
لذت و شهوتی سیکرد باشد خواه در حال و خواه بعد از آن پس اگر اینک دانست که
اینچنین هر چند اکنون لذت و غیر زیارت نهایت عاقبت الامر ضرر و مملکت خواهد
بود با ضرر و نفع و طبع رغبت از آن خواهد نمود و دست خواهش از آن کوتاه خواهد شد
مانند شخصی که دانسته باشد که غسل شیرین است فاما هرگاه دانست که از آب سرد
الوده اند چنان است که از آن اعراض کرده و وی از ذرات برینا بدین حال در نظر
قطع رغبت از ذرات و باید به سوال خواهد بود چه هرگاه او بی بر غایت ضرر و خطر
این صفت بد عاقبت و دنیا و آخرت چنانچه مرقوم قلم بیان شده واقف گردید و آنچه
شاید از منافع دنیوی بعین دایره نماید میشد تا مراتب اخروی و عظیم ابدی غیر از این است
موانع نمود هر ایتمه مقاسد و ممالک آن بر او ظاهر و نمایان خواهد گردید با وجود

طبع نظر از آنچه در ضمن رعایت و مراقبت خلق از فقر و حواس و تشویش فکر و ملال
خاطر با وسوسه زدند که استرضای طبایع متفرقه مردمان اهریست که دست اینک
بنایان عینوند رسید جدا می هر چند چیزی را از خود خوشتر و سازد و جمع و کمر را
و بجای این باشد بواسطه آنکه خوشنودی بعضی در ضمن بخشش دیگران بعمل میاید و کسی
در بعضی رضایندی خلاف بیب و تاب خوشنودی خال و دایه لایم مستوجب بخود
غضب الهی خواهد بود و استرضای خلق را نباید از آن نخواهد بود و دیگر آنکه جدا کردن
او از مدح و ثنای ایشان در جهت حصول و خواهد شد و حال آنکه مدح ایشان او را
جلب رذایل و طوایع است بواسطه او هرگز نمیتواند شد و نفی از آن در وقت کمال احتیاج
ضرورت و در صحت قیاس است او باید نخواهد کرد بدو طریق عالیه مرض طبع و توقع از خلق
چنین خواهد است که او می داند که بخیر قلوب مردمان بیطا و منع و نفع و ضرر همه دست قد
الهی است و در حقیقت را در این جنبه مقدر و امدادی نیست و شخصی که دین نفع بدست
آید و روزگار را در هرگز از فتنه مذلت و اعانت خلاصی نیاید پس بر ابداء عطای و کثرت
بروردگار بواسطه اسید فاسدی از مردمان که گاه همه عاقل و مدبر و کثیر خطای می کنند
دست برداشت و باید بدش دانست که هرگاه او در وظایف عبادت سالک طریق اخلاقی
باشد مقتدر مردمان او را موجب عصیان او نزد خدای تعالی نمیکرد و سبب تعقیب
اجل او نمیشود و روزی مقرر او را در عقد نعمت و اخیر نمیتواند انداخته
سبب شقاوت او نمیشود هرگاه از آداب مساوت باشد چه بندگان و چه عاجز و ناتوان
چنانکه بواسطه خود مالاک خبر و شر و نفع و ضرر و حیث و ممان نیستند بلکه مثل
و عقل و تجربه همه اخبار از آن می کنند که هرگاه شخص روحانی و عاقل و عالم طایفه
طریق عقیدت و اخلاقی را بدین جناب احببت غرض می و در محبوب اصناف و صفاتی

ازینک و بلیکه اصل کفر بیفرنا بدینا چنانچه طبعات خلق بالتمام در مقام توفیر و
اکرام او دارند و استدعای برکت از فیض عالی او نمایند هر چند خیر و عینا باشد و
شخصی که مراد از او ایضا مشوب با غرض فاسد و بیروی باشد حق تعالی مردمان
را بر باطنش گاه سازد تا بر فساد عقیدت و شست نبش اطلاع یابد و با بعلت هر یک
ترسد و یا بسبب و زحمتش جمله باطل و ضایع گردد و آورده اند که در زمان نبی اسرائیل
شخصی با خود گشت بخدای سوگند که بنیادش بر و در کار بخوی قیام و اقامت نماید که
او این اندوخته مسکون منتشر شد همه کس را بان یاد میکرد با سندی اول کسی که
داخل مسجد و برای عبادت میشد او بود و آخر کسی که از مسجد بیرون میرفت او بود
و چنان شد که روزی شب بصلیام و قیام همان اشتغال میداشت و در همه وقت
علم طاعت و بندگی بسیار داشت مدتی مدتی بدجال بدین حال میگذاشتند و در ظرف
اجرت هر که او را میدادند بآن بطعن و تفرین او می گذاشتند و در محطاب یا مولی او را
مخاطبه میکرد پس با خود گفت که خود را تا چندی می بینم و عمل خود را جمله باطل و با
سلاطه می کنم بخدای عزوجل قسم که من بعد در طریق عمل کمال اخلاص و شایسته و
و با کوشش و چشم توفیق از شهرت و جاه مردمان دور بونتم پس آن شخص بسیار شربت جلالت
عملی که بر اعمالش میافزود بسیار فرموده باشد خلق را حسن اعتقاد بوی خاص کرده
و چنان شد که هر که میگذاشت این دعا از او می شنیدند که رحم الله فلانا الان اقبل
علی الخیر یعنی خدای رحمت کند بر فلانی که اکنون بر خیر اقبال کرده و بر یکی احوال
دو می آورده است و حق تعالی و قرآن مجید را شان با یمنی تفرین فرموده که ان الذین
استولوا علی المؤمنین سیجعل الله لهم الرحمن ودا یعنی بدستی که آن کسانی که ایمان
آورده و با احوال صالحه و کردار خیر قیام نموده اند و بدستی که خدای تعالی از برای

ایشان دور و در زمان محبت و دوستی قرار و عهد و از جمله معالجات برضی است که
که صاحب اختیار و حقیقت این مثل استل نماید که مرگ و غنای باقیتر شود که بسبب علی
رضا مندی یا دشت جلیل القدری و تحصیل نماید و با حقیقت و رسالت متفران درگاه
او را بدینان شخص عمل مذکور و وسیله و ضایع می بردی کناس را را دلالتش سازد
و خود را با در و در خطه عقوبت و سخط این پادشاه اندازد و هر شبهه ای که در جلی و باطن
بمعقل و صفات و برهانی قاطع بر پی فطرت و کلامت او خواهد بود و ضایع می
او را مورد ملاکت او خواهد بود و ضمن خواهد شد که مرگ رضا مندی کناسر چه
احیای و انظار است با وجود قدرت و تحصیل رضا مندی و خوشنودی پادشاهی
چنین بین این قبایل که به چهره ابدانیکس عمل خود را که سرایه او را اندنیم ابدی است
و سبیل خورشیدی مخلوق ضعیف سازد و او را چه احتیاج و رجوع است با چندی
ناخوان با تکن و قدرت و دوست او و رضا مندی پروردگار عالمیان و چون در
خاطر کسی را اینانیم ابدی و در جیات آخر وی صورت بندد و سعادت اخرون در لوح
نقش پذیرد و در لایم قریب اعتبارات فایده جمل از غولها و خود و در برای همش در
و دنیا را بنای و زکاد را از فتنه باقی بقدرت برخواهد نمود و روی اقبال و امید از غیب
طریق احوال بر میسازد و از زمین و آسمان قلب و خلق فراخ بال و رفاه حال در می یابد
توضیح علاج علی و ان با نظر فیه میباشند که اینکس خود را با احتیای احوال و بهمان
طامعانان نظر خلق معناد کنند و سر پرده های استنار را ستند قیام کرد و او خوش بر اینها
افکنند آنکه نفس را اطلاع الهی بر احوال خود قناعت نموده در مقام خواست اطلاع
خلق بر اینها در نیابد و در حقیقت هیچ معالجه مرض و بار نافع تر از احتیای عملی نیست
و اینجمنی اگر چه بکلیت حال و احوال مجاهد و ربانیت نفس شاق و دشوار میباشد

غایت هر کس صدق بر سبیل تکلیف و بخود زده و صبر بر آن و در بعضی معین بر او
تخفیف خواهد یافت و انوار الطاف از سبیل ایشان رسا حواشی بر توامداد
خواهد داشت پس از این مجامع و در پادشاه و از جناب حق تعالی توفیق و هدایت
چنانچه در قرآن مجید میفرماید وَالَّذِينَ جَاءُوا فِتْنًا لَمْ يَدْنُوهُمْ سُكْرًا وَلَا مَسَكْرًا یعنی آنکه در
حجابها نکرده اند و در مقام ریاضت و توبه نفس در آمدند هر سبیل ایشان را بطریق خود
راه نمای خواهم نمود و الله و فی التوفیق و بده از مة التحقيق **باب دوم**
نمایند اول بیاید داشت که صدق حاصل نیست حیدر و صفییت غایت پسندد
حضرت عزت جل شانه در معرض ستایش جوی باشد صفت فرموده است که وَجَاءَ
صَدَقُوا مَا جَاءُوا اللَّهَ عَلَيْهِ یعنی آنان مردان خدایند که راست گفتند در آنچه
عهد و پیمان از ابا خدا تعالی بستند و از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
مروست که ان الصدق یهدی الیه البر و البر یهدی الیه الجنة و ان الرجل لیرید
حق ینیب عند الله صدق و قال ان الکذب یهدی الیه الفجور و الفجور یهدی الیه
النار و ان الرجل لیکذب حتى ینیب عند الله که ابا الحسن ضمن آنکه بدرستی که
صفت راستی راه نمایی میکند بسوی یکی و یکی راه نمایی میکند بهشت و ادب است
راستی میکنند آنکه نزد خدای تعالی راست گویند و بدست میخورند و بدستی که دروغ
راه نمایی میکند به جهنم و وصف و مجور راه نمایی میکند با شی و دروغ و بدستی
که آدمی دروغ بگوید و سیر و نا آنکه نزد خدای تعالی دروغ گویند و بدستی که دروغ
عباس نقل است که از جناب و سالت ماب صلی الله علیه و آله سوال شد از حقیقت
کال فرموده ان کفارا حق است و عمل و حجب صدق و راستی و پروردگار جلیل و موقر

مدح حضرت ابراهیم خلیل علی نبیانه و علیه السلام بصفت صدق فرموده است
و از حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده است ان کان صدقاً یقربنا **نمایند دوم** در اقسام صدق
نمایند که صفت صدق در شش معنی است اول معنی **و اول صدق** در گفتار و چهره و رفت
و رفت هر شخصی ضرر و زیان است که سخن خود را از صفت کذب محروم و معنی بود و نیست
صدق و راستی مربوط نماید چنانچه در هیچ خطا و لغزشی نیست و کلمه یا کرد و نشهر
انواع صدق انواع مذکور است و این نوع را نیز در کال است **نمایند اول** آنکه آدمی در
گفتار و کلام اجتناب از مراب و ترفیق و همام نیز نموده حرفی که از او بیرون باشد در ضمن
نما و از استغناء بیکرده باشد صحت آن را که کذب میکند و سخن را بر خلاف واقع و سبب عباد
مکروه و قضا و قضای و حکام و صلح چنانچه سابق است که جناب نبوی صلی الله علیه
و آله کاهی که در عهد محاسبی از کفار میفرمود توبه و ایمان بقصد سوز و کرمی فرمود ان
انک انما خلک الله لیتوبوا و میفرمودند در این صورت کذب نخواهد بود و
از بعضی اهل علم و استقامت که شخصی از ظلم او و اطلبید او و رخانه بود و زن خود گفت
با کشت خود و این دو زمین کشت و دست خود را بر آن بکشد و بگوید که ایجان نیست پس با
وسیله از دروغ گفتن اجتناب نمود و ظاهر را از خود دفع بکرد **نمایند دوم** آنکه معنی
صدق داد و ضمن الفاظ و عباراتی که با پروردگار خود سنا جان میکند و در حال عبادت
و بندگی بکار میبرد رعایت نمایند مانند آنکه در افشاخ نماز گویند و گفت و شعی
لذی خلق السموات و الارض چه ظاهر معنی است که در وی خود را در دم و جناب
خود را متوجه کردم از برای خدایی که از این است اسماء او زمین را پر و باطن او
دلش را یاد حق ماخل و باطن او را یاد دینی وین شغول باشد و این سخن که زبان او در
دروغ گفته خواهد بود و چنین در خواندن یا لا اله الا الله معنی ترا عبادت و بندگی کنی

و بعد از تحقیق این معنی و غایب از ظاهر و بر این اقسام نگاشته و ظاهر معنی
 دیگر سوای قصد قربت منظور باشد و این کلام نیز صادق باشد و بدین معنی است که اگر
 شخصی نام خود عبد الله گذارد یعنی بند خدا و در بندگی نفس و شهوات دنیا قیام
 داشته باشد و حقیقت آن اسمی نامی و لغوی معنی خواهد بود و لهذا حضرت عیسی
 علیه السلام اهل و در کار و طایفه با خطاب یا عبید الله یا عبید الله خطاب
 میداشت **صدق** در جهت و ارادت و مسائل آن در الحقیقه اخلاص نیست و
 صفای عقیدت است چنانچه ما می دانیم و ادای و با عیسی در جمیع حرکات و سکنات و
 احوال و اعمال بجز از قصد قربت و محض ذوالحال یا عبید الله که حظ از حظوظ نفسا
 یا شهواتی از شهوات جسمانی یا قصد مذکور محلول شود صدق نیست باطل میگرد
 و از شخص در سلسله روح کوایان اشکال میباید چنانچه حق تعالی در ضمن آیه کریمه
 و الله فیه انوار النورین لکاد یؤتی نبیه ما یشاء و فرموده است چه منافقان خطا
 بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده می گفتند که ما شما را می دهیم که فرستیم
 خدای و این سخن از ایشان راست بوده نهایت خدای عزوجل که ایشان را بجهت
 این که عینه تکذیب فرموده و حکم بدو فرستاده و سخن ایشان نموده و بلیان بود که این سخن
 را از خلوص نیست و صفای طوالت بر زبان نمی آوردند **صدق** در عریض و
 در قصد و همت چه آدمی که است که عریضیت کار و غیر نموده مثلا با خود گوید
 که اگر حق تعالی مرا مالی که است کند هر آینه تمام آنرا نصف از راه خدا صرف
 کنم یا اگر دشمنی در راه دین با من برخیزد با او بجهد و کتم و از قتل بخواهم یا اگر
 ایالت و لایحه من معوض شود هر آینه طریقه عدل و داد با کافران عباد مسلک
 دارم و آنچه از این قبیل باشد بر عرایم مذکور هرگاه معز و بقوت و بجزم بود

نزد و وضعی در اینها خاض شود و در وقت حصول امان و بوجوب عریضت خود عمل
 نماید آن عریضت صادق باشد و اگر عزم مذکور میل بحاجت معز و مستحق کند یا چون
 مرتب نماید و در مظهر و انجاء بعد از انقضای آن عمل نماید آن عریضت کاذب باشد مثل آنست که
 ان بنی النضر که از شیخا خان صاحب جوی نبوی صلی الله علیه و آله بودند در جنگ بدر فوق
 ملازمت و کباب بنی نضار و از انجمنی بنی نضار و از و حکیم پیوسته کشتند
 سوگواری که کرد و واقعه دیگر ماسعادت خدست پیغمبر صلی الله علیه و آله میسر شود
 خوشحال گواه باشد که در راه دین چه جان سپاری کنیم اتفاقا در سال اندک و در
 واقعه احد حاضر شد بعد از معاذ او را استقبال نموده با خطاب کرد که ای ابن
 ابی امیه و قصد بجای آوری ای ابی امیه و گفت و اما لایحه انجمنه از احد ما درون احد یعنی خوا
 بوی هشت هجری است که آن عریضی در وجه افرازی احد بشام جانم سپردن صاحب
 همت بلند و عزیز نشاء و چند همچنان برداشته و در میدان با مرفا الاستغفار نموده و با
 سعادت شاد و در یافت و چون بزد او را ملاطفه نمودند مشتاد و بیخ بر آید و آن
 و در آن حال نیز که بمذبحه و امانا همد و الله علیه و آله نازل کرد و بر ما فرمود است که
 پیروزان حضرت سید الشهداء صا و الله علیه و آله پیروز من کربلا ی پر بلا رسید اهل بیت
 و خواص خود را طلبید و ایشان فرمود که عرض میباید دل سپارم احدی جز از احدی نیست
 و عدد شاطفت سقا و شایان بنشیند او در دهن شاز از بیعت خود بجز از احدی
 اگر خواهم بدو بیعت میباید خود ملحق شویم ایشان یکی از صدق عریضت و خلوص نیستند
 بخدا سوگند که هر که از انجمنی اختیار و تهاجم ناجان غیرین شایانان کنیم پس
 بموجب عرایم صادق خود معول داشتند و علم سعادت در میدان شهادت افراشته
نظم خوشتر می کنی بهر باره زانین میزدی چون نیاید مرد با بی اختیارین میزدی

چون شهید بشن داد و گوی خود جا میدهد جای ندارد که بران زمین بپزد
 کبی **بج** صدق در اعمال و ان بان نحو است که کردار ظاهر مخالف باطن باشد
 بلکه اشکار و نهان ادبی یکسان باشد پس اگر شخصی هفت حق تعالی و خشوع در نماز
 ایستاده و باطنش از پر جوی و موسی و مستلذات نفس باشد هر آنکه در آن عمل
 صادق و متواضع بود و در روز قیامت در معرض عتاب باشد و آن خواهد دانست
 همین که گاه کوی در رفتار استعجال سکون و وقار میکرد و باطنش از نامتقی غافل و
 ذاهل باشد در اعمال نیز کاذب خواهد بود و سایر اعمال باید بمنوال قیاس باید کرد و آن
 این است که بعضی از خواص اختیار نشود ظاهر می شود و ندانم ابرو مانع بسبب
 حسن ظاهر است لال بر خصال خیر ایشان نمایند و در این معنی ایشان کاذب باشد
 و لهذا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در دعای مفرد اللهم اجعل بری
 شهر من علامتی واجعل علامتی جهانی یعنی با رضا با باطن مرا به ظاهر ظاهر کن
 و ظاهر مرا شایسته گردان **ششم** و آن اعلان در جان صدق است صدق در مقامات
 دین مانند صدق در صفت خوف و جفا و زهد و توکل و رضا و ایمانندان
 چه صفات مذکور را همه بیاید چند میباشد که بحسب ظاهر اطلاق اسم بر آنها می
 شود و یا با چند نیز میدارند چنانچه صدق واقعی کسی خواهد بود که در انصاف بصفا
 مذکور بعبایت و سننهای آنها میرسد باشد مثلا مقام خوف را که در جمله
 مقامات دین است سبب دعا و غایت میباشد و هیچ بند مسلمانی نیست که از آن بکلیه
 عاری باشد بلکه جمیع افراد خلق را مرتبه خوفی از خدای عز و جل حاصل است تنها
 نرا چنان که بعبایت و مقامات آن رسیدن باشند زیرا که هر کاه شخصی مثلا مرتبه از یاد
 غرض است دهد معلوم است که چگونه آثار و علامات خوف را از نظر احوال و نفس

اوضاع را و استبداد بیاید و گاه هست که بان سبب فرار برقرار اختیار نموده تر از فرزند
 و زن با جلا و وطن نماید و اسباب عیش و نشاط را و منقصر میکند و در وقت اینها
 هان خوف از تقصیر است که از او بظهور رسیده است پس اگر خوف و خشیت منتهی
 از جناب الهی نباشد اشتی چرا بایست در وقت سعادت و گناه اثری از آن ندارد و
 بر وی ظاهر نشود و تغییر حالتی او را دست دهد و در بار خوف برخی از احوال دنیا
 و اولیاء اهل الله علیه السلام می گویند که یافته بالکمال ایشان چنانچه خلو جفا و امان
 برین مردمان بر مرتبه رحمت و جفا بود اندیش علامت صدق در مقام خوف ظهور
 اندام مذکور است بر ادبی و حال در سایر مقامات دین در بمنوال است و الله الموفق
 والمعين و **بشعین** **بامس** **بمادوم** در بیان توحید و توکل و
 مراتب هر یک و عقایدان و طریق تحصیل توکل و احکام آن و در این باب پنج غایت است
غایت اول در توحید و توکل محقق نماید که توحید عبارت از یکپارگی ذات حق تعالی
 عز و جل است و توحید را چند درجه میباشد **اول** آنکه ادبی بریان لا اله الا الله
 می گویند باشد و باطنش از معنی آن غافل یا از آرد و لیسکر باشد از قبل توحید است
 و این افراد همین کار میکنند که صاحبش را در دنیا از قتل و غلب سال محفوظ میدارند چنانچه
 احادیث و اخبار بران دلالت میکند و دیگر اثری بران در دنیا و عقبی مؤثر نمیشود
دوم آنکه در بعضی از لغات مذکور بقصد حق میگرد از تکذیب و انکاران فارغ
 و غالی باشد و این مقام درجه کافه اهل اسلام است و فایده اثر در اثر است که گاه
 را از اضلوع در جهنم و جفا و پلید و عذاب نجات میدهد که بر احوال او دنیا بگذرد
 و بسبب ملامت و گناهان ضعف و قوتی در عقیدت و معاض نشود **سوم** آنکه
 حقیقت این کلام طبع بر سبیل کشف بر او واضح و لایح گردد و در بدنه غیبی و شایسته

لازمی معنی لفظ مذکور را ادراک نماید و این مقام مرتبه خواص و مقربانست چه
 ایشان هر چند در این عالم امور بسیار مشاهده میکنند اما وصف آن همه را از حیث
 افریدگار جل شانده واقع و خارج میدانند پس در حقیقت جز این فاعل مختار و صانع
 برود و کار هیچ شیئی را وجود نمیدانند و این مرتبه از توحید مرتبه ایست که حالت
 توکل بران مرتبه میشود زیرا که هرگاه بر این مرتبه بود که فاعل غیر از خدا
 اقدس الهی نیست و امور عالم از خلق و زلف و منع و عطا و فقر و غنی و ثبات و
 حیات همه بدست قدرتهای اوست و مستغنی از بدایع اشیای مذکور و بالتام صانع
 قدری است و مثل و نظیر و ترک و وزیر را بر قطع توقع از امل عالم خواهد کرد
 و روی اعتماد و وثوق بر درگاه اله خواهد آورد پس حالت رجاء و خوف و اعتماد
 و توکل و سایر مقامات دینی و ربانی یقینی یکس بر ذات اقدس او اختصاص خواهد
 یافت چه فاعل علی الاطلاق و مالک الملک بالاستحقاق جناب اوست و بندگان
 همه محقر و بنان اویند و اینها را من حیث الاستقلال قوت و قدرت و حرکت دادن
 دوزخ از کاینات آسمان و زمین نیست و هرگاه بامداد الطاف الهی مراد مذکوره
 بر اینکس کشوف و موهبها شود با القرون حالت توکل او را درست نمیدهد
نایب دوم در عبارت توکل میاید آنست که حالت توکل را درستند و ضعف
 سه درجه می باشد **اول** آنکه توکل اینکس بر خدای عز و جل و اعتماد و کفالت و
 عنایتش بر ائمه اعتماد شخصی باشد که بر ویکل خود پیدا شده باشد **دوم** آنکه حاکم
 اعتماد او و جناب احدیت جل شانده مشابه حالت طفل باشد اما در خود چه و غیر از
 ماد و کسی دیگر را نمی شناسد و هیچ غیری نمیگوید و اعتبار بر روی غیب دارد و هرگاه
 او را می بیند دست بپا میزند و اگر در غیبت ماد را و امری روی دهد که سبب

در جرح او برود با شدان لایحرفی که بر زبانش بگوید و ای ماد راست و این درجه
 توکل آخری از درجه اول است چه او حالت توکل را بعنوان کب و تکلف تحصیل نموده
 و از خیالات خود فارغ نیست بلکه او را التفات تمام بحالت توکل خود حاصل است
 و این معنی در حقیقت شغل نیست که او را از اعمال حفظ شغفت و بر سبب این مرتبه ایست
 و مانع میاید اما صاحب درجه دوم پس او در بعضی حال توکل از توکل خود قناعت دریا
 که خاطرش را تعلق و التفاتش بر توکل خود نمیشاید بلکه توجه و التفاتش بر خصوص جناب
 الهی است و بر روی نشانی و روی مجالی از روی غیری نیست **سوم** در اعداد عبارت توکل
 آنکه امری در قیامی حرکات و سکانات خود را از غیب نیست و دست عطا را اندر
 همیشه خویشتن و بر دست قدرت از بی سلاطه نماید چنانچه دست عطا را
 نیست و از اینجا جناب دیگر میگوید اندر این شخص کسیت که بقوت یقین و اطمینان
 باشد که آنکه اجرای حرکت و قدرت در جهان با جناب بزرگوار است پس همان صفت
 آن باشد که آنکه خواصی بقدر بلایی و تدبیر لغوی بر او معتقد و شدن است جبران با
 و مثل این شخص در مرتبه توکل مثل طفلیست که دانسته و فهمیده باشد که اگر با
 ماد نکند و در مقام طلب او را بپا نهد ماد او را بر طلبش و بقدر احوال
 او بنیاد و مشغول نماید و اگر بدان او نرسید هر چند ماد را و او را و انقوش شغفت
 خواهد گرفت و اگر بشناسد او را و طلبش را بپا نهد او را سرعت بپا نهد و او را و این
 مقام در توکل سنی و طلب دعا و گفت نفس از سبب میگوید بواسطه کمال اعتماد بر کار
 و عنایت خدای عز و جل نیست پس بدکان و از اینجا است که چون بر کزبت ملک جلیل
 حضرت ابراهیم خلیل را علیه السلام در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام با آنها خطاب
 نمود که اوع نیک حق جیک من النار یعنی برود کار خود را بخوان تا آتش بجایت دهد

انحضرت فرمود که عیسی علیه السلام سؤالی میفرمود که نیست علم او و جمال او را
 سؤالی که معنی او جوهر طالع پروردگار بر حقیت احوال دیگر احتیاج بدین
 و سؤالیست **غالب سوره** در غایت توکل و فضیلت آن هیچ شان نیست که هر کس
 آدمی دامت توکل بر خداوند و کار چنانچه شاید و باید و حقیر حصوله را بدو اول
 اعتماد تمام بر فضل الهی است و بعد از قید التماس بغير قانع و اسوده خود
 گفت و عبادت پروردگار که ملک ایجاد عالم و سبب فیض نبی نوع آدم است
 او را معین خواهد کرد و در فضیلت توکل این آیه کریمه را بخواند و بگوید
 ان ینجی الله حق تعالی فرمود که و علی الله توکل الاز کنتم مؤمنین یعنی بر
 خدای تعالی توکل کنید اگر شما مؤمن باشید پس از منطوق این آیه الهیه مستفاد
 میشود که هر که توکل کند بر ارحم الراحمین باشد و مسلک او ایمان
 نخواهد داشت و نیز بنفرماید من یتوکل علی الله فمحمده و من یتوکل
 کند بر خدای عزوجل پس کافی و بر خواهد بود او را و در جای دیگر میفرماید
 که ان الله یحب المتوکلین یعنی بدوستی که خدای تعالی دوست بدارد و ارحم
 توکل را و آنکه در او خود و ثوق و اعتماد بر فضل الهی پیدا کند پس کدام مرتبه بالا
 ثواب ترینه میتواند بود که صاحبش بهیچ سالی منقطع از خداوند نباشد و جمیع امور او کفایت
 جناب احدیت نمیشود پس یافته باشد پس کسی که حق تعالی تکفل کار و دوستان او را
 بود باشد لاجرم بر مرتبه فوق و فلاح و فیروز و نیاز و محتاج مستبعد خواهد بود چه
 دوستان او دوست خود را معذب نخواهد نمود و مراد از لطف و احسان و انعام
 و امانت از او بود و حق تعالی بفرماید ان الذین یتوکلون
 و ینصرون و ان الله مع الصابین

از ایشان میدارد پس بدین کار چندند ما شد که هر مستغرق در جناب او باشد پس گویند
 و توکل بر ایشان میتوان داشت و از قدس داین و رسول ثقلین صلی الله علیه و
 اله و ایت است که فرمود من ستره ان یکن اثنی الناس فلیکن بما عند الله و ثوبا
 فی صدره یعنی کسی که خوش داشته باشد که او بنیاز ترین خلق باشد پس باید روزی
 که از جانب خدای عزوجل از برای او مقرر است و ثوق و اعتمادش بیشتر باشد از
 آنچه در دست اوست و نیز از جانب مافوق است که در توکل تمام علی الله حق توکل روزی که
 کار بزرگ الطریق و غرض خاص و روح بطا نا خاصه معنی آنکه اگر شما توکل میکرد
 بر جناب اقدس الهی چنانچه شاید و انجام مبرم روز خود را با او بیکداشتید چنانچه
 باید هر یک شما را روزی میداد چنانچه برغان صحرای روزی میرساند که در وقت صبح
 نهی یکم از پی روزی میرود و وقت شام سپهر و بر یکم بر یکم **غالب سوره**
 در طریقه تحصیل توکل پوشیدن نماز که چون مرتبه علیه توکل از صفات اولیا و
 انقیاد الیک سرآمد صفات خواص خداست زیرا که مستغرق قطع علامه ثوق از خود
 و ثوق بر فضل و عنایت جناب بر ذات است لاجرم شیطان ملعون ندانند از
 ادراک این مرتبه عظمی و منزلت کبری یا نمیدارد و بطریق و وسوسه و تلبیس هر یک
 میفهماند که اگر مال دنیا جمع کنی و در مقام ذخیر با سیب در بنای گاه هست که نصیر
 و پریشان حال شوی و عاقبت الامر محتاج بستان از دمان گردی و در این ضمن را احاطه
 مذلت و اعانت دست دهد و چگونه روزی خود را از جناب خدای مانی و حال آنکه
 بچشم خود میبینی که فلان شخص ترا عطا کند و اگر خواهد ترا محروم بسیار در چگونگی
 چشم آید یا احسان بر دمان سپوشی و انجام مبرم تو هر در دست احتیاج و ایانت پس آن
 ملعون باین دنا و مال انشال و عیب در دل ادبی بیاندازد تا او را از مرتبه او را

و عاری است و چنانچه که از او را بداند آنکس که در آن واسطه محافظت و ضبط حقیر
 که نزد او موجود بود و باشد مانند ذنوب کردن و یا انداختن یا از برای دفع
 ضرر است که هنوز و بود و در دفع باشد مانند دفع و ذائق و آنچه بر ادبی جمله
 او و شود یا بواسطه ازاله و دفع ضرر است که او را نازل شد باشد مانند استعاضا
 دوا از برای دفع مرض پس مقصود حرکات و از این چهار فن که مذکور شده بود
 اعتقاد بود و شرط توکل در هر یک موجود میباشد **فصل اول** در جلب دفع و استعاضا
 ان بر سه وجه است قطعی و ظنی و وجهی **در وجه اول** قطعی و ان از قبیل استعاضا
 که مستنبات بقدر و مشقت الهی بر اهل اسنوط و موطر شدن باشد چنانچه که گفته
 آنها از هم نشاید مانند که طعام مثلا نزد تو حاضر باشد و تو گرسنه و محتاج باشی
 لیکن هایت دست بان در از کنی و گوشتی تو کلام و سوزد تو کل ترک سعی است و دست
 و طعام دور از کردن تو نیست از سعی و در زدن و همچنین جویدن و بلع از برای بعضی
 جنون و عین سفاهت و بلاهت است و داخل توکل هیچ وجه نیست بلکه سالیان هم
 و جنایات را داشت که صدای کمالی حالت سیری در تو حلت کند یعنی آنکه خورد
 از تو عمل بیامد باشد و این از قبیل است که بی انکاد می راعی کرد و در بعضی
 پاشیدن باشد توقع نماید که در راعی خود بخورد از برای او و بداند که بی تو
 برانند و اینها همه عمل و نادانی است الهی است پس توکل در این مقام بعد صورت نمی پذیرد
 بلکه بعد و طالات است اما علم پس با نظر به است که بدان که خالق طعام و دست و غذا
 و قوت و حرکت همه جناب احدیت است جل شانه و اوست که در حقیقت بتدکک
 الطعام می نماید و غذا از جهت میفرماید و اما حال پس باین خواست که همیشه
 دل و اعتقاد خاطر در این بایست و جناب مستبیا لاسباب باشد در دست و دندان

و طعام چنانچه اعتقاد بر حق است میتوان نمود و حال آنکه شاید در طاعت لشک و طاعت
 شود و از حرکت با لای غایب و وجه شان اعتقاد بر قوت و قدر و عز و کرامت و کاه باشد
 که با حال حادثه غرض شود که عقل و ادب و قوت و حرکت را باطل کند و چنانچه اعتقاد
 میتوان کرد بر حضور طعام و شاید کسی بر تو ساقط شدن طعام را از تو غصب نماید و از
 تشا و لخر و سازد و هرگاه اینها همه احتمال نمیرفت بماند و طاعتی بر اعتقاد بر فضل
 تا ستانای الهی نباشد پس باید بهمان امیدوار بود و تفرق و اعتقاد بر همان غرض و هرگاه
 علم و حال بد اینها نباشد پس دست طعام در او کند که در سلاک ارباب توکل از نظر
 یافته است **در وجه دوم** ظنی و ان عبارت از این است که از نیاید اینها مستبیا
 و برین باشد نهایتش بحسب ظن غالب استیلا بدین آنها در جناب و دل در دنیا و احتمال
 وجود آنها بدین مستبیاات غایت جید باشد مانند شخصی که در سفر از خانه و رفتن
 مفارقت کند و چنانچه بی نان و قوتی اختیار سفر نماید پس شرط توکل در این مقام از
 وی معذور و معذور است چه در اشتق نوشته در سفر نیست سفیه اولیا و اهل بیت
 و مرشد توکل بان زایل نمیشود هرگاه اعتقاد بر فضل الهی بوده باشد نیز فراد و نوشته چو
 که در درجه اول مذکور کردیم و همچنین هرگاه شخصی سفری و پنهان در معان یا بیابان
 شود و بی انکاد و طعام و در اینجا یافت میشود با ستم یا احدی در اینجا زد و نماید و گوید
 که من بر طاعتی تعالی توکل کرده ام پس او را این فعل خاص خواهد بود و در عیالات
 که بطوری و لاشعور یا بیدار بگویم **فصل اول** که اگر تمام و ستمی عند است سابعی باشد چنان
 ساور است که شخصی از غذا در دنیا یا بین از وطن خود مفارقت و بداند که در سفر
 اختیار نموده و با خود گفت که هرگاه از احدی بسبب نکم و از هیچ افرین روزی خود
 عفو اهرم را آنکه خدا بتالی روزی من رساند پس بکفله و در کار پنهانی که دانایان

میج مرغی با ورسیدن در یک سده که از الحرج و بلاکت رسد بر دست بد عابد
گفت بدو که اگر از این داوی و روزی قریب برسان و الا که قفس روح
سنگای حق تعالی و جی فرمود که عزیز و جلال خود سو کند که هرگز بنوروزی ندیم تا
داخل شهرستان نشوی و میان مردمان خشنی برانزد داخل شهرستان کردید
و در میان مردمان اقامت نمود پس شخصی جهت او طعام آورد و دیگر با الفقه
قوت آن شخص با نیکو و قوی میآورد و از آنجا آن قفس خود چیز دیگر را طریقی
حضرت عزت جل شانه و جی او فرستاد که تو خواسی که حکمت را بگشاید و بد خود
دردنا بر طرف سازنی ایانداشته که رسانیدن روزی را بدست بندگان خود
خوشه است از آنکه بدست قدرت خود بواسطه احدی واصل سازم پس
بنا بر این دوری از اسباب جلب و روزی بالکلیه معارضه با حکمت با لغد می نمود
و طریقی حاصل و سقاقت نمودن است و همچنین تجارت بقدرت کفایت هرگاه
اعتماد بر فضل جناب ذوالجلال باشد نه سال شایقی مرتبه توکل نخواهد بود **نوع**
نوع و بی و ان عباد ذوالجلال است و ملائمت اسباب چند است که رسیدن آنها
بمستبان مبتنی بر بعضی قرصم باشد یا آنکه بر تبیل یعنی علم و دان باب حاصل
باشد مانند شخصی که فحاشی نمیکند و گریز از دقیقه خفیه از برای دست آوردن
مال و هوای من خود را بصبر و قن داشته باشد و آنجا آن بالکلیه ادبی از
حلیه توکل غافل و طاری میسازد و این نیز وقت که با اسباب مذکور تحصیل
سال از جلال نمیکرد باشد پس اگر سال شبهه سال از آن جهت و در سبب
که آن حرام و کمال حرص بر زخارف دنیای مذموم است **نوع** در باب تعرض
برای اسباب ذخیره کردن و مال انداختن نباید دانست که هرگاه ادبی را مالی نماید

شود از کس یا طلب یا ارث یا غیر این پس او را در ذخیره کردن آن سه حالت است
اول آنکه بقدر ضرورت و دفع احتیاج در آنوقت از آن خالی گردانند و چنانچه اگر کس
باشد از آن تناول کند و اگر بیهوش باشد از آن بخورد و خانه مخصوصه از آن بخورد
اگر احتیاج میکند باشد پس با بقی یاد و بخواه و خیر و مضار و شرعی صرف نموده و غیر
از آن ذخیره ننماید و این مرتبه عین و فاست بموجب توکل و در واقع مرتبه است بلند
و در عبادت ارجند **نوع** حال نیست مقابل احوال که آنکس با اندامه توکل پرور
می کند و آن نیست که مال اندک و در آن کمال و بیشتر ذخیره و ضبط نماید و گفته اند
که از حیوان ذخیره نمیکند مگر سه صنف موش و مور و آدمی و بختی نماید که حالش مذکور
از شخصی مذموم است که در خاطرش از ذل ذخیره و انداختن نشویند و اضطراری راه نیاید
بلکه همان دلش شاک و سلف فضل الهی است و پس بر اگر از ذخیره نکردن مضطر
و مشق حال میکرد پس بخوبی که از وظایف عبادت و مراسم بندگی و طاعت او اشغال
و عیان شود پس در این صورت ذخیره در حق و عاقل واجب خواهد بود زیرا که فراغ
دل از عوالم و علایق ناچرخد شود از برای ذکر الهی اوست قبالت مهم و بسیار شخصی که در
سال او از ذکر حضرت ذوالجلال شاغل اید و بسیار شخصی که بریشانی او از این معنی
منع نماید و آنچه بحسب شرع او رسد و مویا پسند است هر حال نیست که آنکس را از
پاد حق باز دارد و خواه تو آنکری باشد و خواهی برکی و باید دانست که آنچه در باب
ذخیره کردن مرقوم قلم بیان کردیم همه حکم شخصی است که بچند و بیشتر باشد و اما
شخصی اعتباری که حیال دارد و صاحب اطفال باشد پس او از مرتبه توکل صبیب ذخیره
قوت یکمال از برای اهل و عیال بیرون نخواهد رفت و ذخیره زیاد و بریدن مذکور
شایق توکل است بواسطه آنکه اسباب معیشت بکار سالها نیز مکتوم میشود پس

ذخیره یکبار بیشتر باشد می شود مگر از ضعف بصیرت و من عقیدت و این معنی
 با قوت توکل جمع نمی تواند شد **سوره** ذخیره کردن از برای مدت چهل روز و کمتر
 و در این مقام علمای اعلام و اخلافت که با ذخیره در مدت مذکور شایسته توکل
 و موجب رساندن از فضیلتان می گردانند بعضی بر آنند که منافقت و بعضی
 بر آنند که منافقت و بعضی از باب تحقیق گفته اند که اخلاق مذکور و در حقیقت
 فایده کلی نمی باشد بعد از آنکه اصل ذخیره کردن بخیر می باشد با سبب که بعضی
 کلام در این مقام اینست که توکل عبارت از ترک ذخیره کردن است و این مدعی
 تمام نمی شود مگر بقصر اصل و کوفته ای از خود دنیا و با بقا مذکور شده است که
 خلق را در این باب تفاوت بسیار است و طبقات ایشان در احوال مختلف و تبارک
 پر افصل کسی است که اسلح کوزه تر بوده و ذخیره اش در دنیا بعد از قصر اسلح بوده
 باشد **سوره** از کتاب اسباب چند که با سببها آنها دفع خیر را از نفس پائیل بعمل
 تواند آمد و در اینصورت ترک اسباب مذکور شرط توکل نخواهد بود اما ضرورت
 مانند خوابیدن در آسگاه شب و حیوانات درین یاد و مکان که مجرای میل بود
 باشد باز بر روی که مشرف بر افهام باشد باز بر سقف سگته و اینها همه
 در شرع شریف نهی شده است و می گفتم آنها خود را در معرض تلف و هلاکت که آیت
 کریمه قرآن در منع آن ناطق است و کندن خواهد بود ادی گفته اند که تیره و
 استعداد آن برای ضرری که در دوران ایندن توهم می رفته باشد قاصد
 در تیره توکل است از قبیل دفع کردن اعضا پیش از وقوع مرض و استعمال الطسم
 و نفوذ قبل از سوج اذیت و مانند امور مالی پس باید دانست که مرتبه توکل را باید
 نمیشود و بعضی منافقت سال مانند جستن در خانه و قتل جمل است حکام بر آن قضا

و جستن پای شهر و حیوانات چرا که اینها همه اسباب چند است که سبب سنت و عادت
 دانسته شده است که منافقت اسباب از کتاب اینها بسبیل جزم باطن غالب بعمل می آید
 اند و از نجاست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشخصی که در منافقت شتر خود
 اقبال کرده می گفت که من توکل پیدا کرده ام فرمود بخاطر او توکل یعنی شتر خود را
 عقلا اگر چنین است او را می بندد و منافقتش توکل بر خدا می کن یعنی تعالی در قرائت
 خطاب بمؤمنان فرموده که **خذوا سلاحکم** یعنی با خود داشته باشید بجهت آن حذر
 از دشمن می شود مانند سلاح و اسباب جستن و در جای دیگر در کیفیت نماز خوف می فرماید
وکیا خذوا اسلحتکم یعنی در هنگام نماز خوف باید که با خود بدارند سلاح خود را
 و نیز خطاب بر حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرموده که **فأسرع عیالک** یعنی
 عیال خود را در شب حرکت و سپری کن و نیز خطاب بر نبی صلی الله علیه و آله فرماید
 برای دفع ضرر و گفاری و عادی در غار پنهان و تحقیق شده بود **اگر کسی که در راه**
 کسند سلاح خود را از برای خوف از دشمن بگیرد و در خانه خود را بواسطه شرم
 از دشمن در زمان بر بندد و شتر خود را بعلت خوف از کربخ عقلا کند پس چه
 اشیا را مستحق کل بر جناب پروردگار تواند بود و چه ملک صفت توکل بر او صادر
 باشد **و در این باب** توکل این جهت را و صادر باشد که بداند که اگر در خانه
 دفع میشد باشد بهالت جستن در خانه و مقتل ساختن آن مستحق شده خواهد
 بود بلکه خدای عز و جل او را دفع کرده است چه بنا خانه که در شب جستن شدن و
 صلیط انواع مبالغه بعمل آمدن و عاقبت نفی بر آن شریف نکردین و بنا شخص که
 سلاح با خود داشته و از دشمن خود را محافظت می کرده و با وجود آن مغلوب

کردن یا بقتل رسیدن باشد و یا شتری که چندین عقاب بردست از بسته شده و
 آخر کینه با کف شدن باشد پس بدین اسباب با صلا اعتقاد نمود بلکه اعتقاد در
 هر باب و سبب لاسباب داشت **فصل چهارم** سر و زوال و مرض و اندام و بیماری
 و امثال آن محقق نماید که اسباب از الی ضرر و دفع مرض از نفس برسد قسم انقسام میداند
اول فطری یعنی اسباب چند که در سبیل بقین از الی ضرر از نفس با آنها حاصل
 میشود مانند آب آشامیدن از برای ضرر و تشنگی و نان خوردن از برای ضرر و گرسنگی
 و تکیه و راسل در ترک این نوع دخلی نمیدارد بلکه در وقت خوف و موت و
 ملاک نفس جرم و فاعلش فاعلی است **دوم** و بی فطری اسباب چند که بجز دهم و
 محض خیال دفع ضرر بواسطه افعال یا عملی است مانند داغ کردن اعضا و طعم یا خنق
 داشتن و فال بد زدن و شرط و کل و این مقام ترک اسباب مذکور است البته
 چه اعتقاد و توقیف بر آنها نهایت تعقبات در ملاحظه اسباب که متناهی نیست
 و کل است در این باب **سوم** فطری یعنی اسباب چند که بحسب ظن و گمان دفع ضرر
 از نفس بر آنها سبب میشود مانند خوردن و حجامت کردن و سبیل خوردن
 و سایر اسبابی که در علم طب بواسطه دفع امراض و علل مضبوط و مقرر است
 و استناد اسباب در این باب موجب تقصیر و کل نمیکرد و در ترک آنها نیز حرام نیست و اینجه
 دلالت می کند بر آنکه مداد افاد برای مرض متناهی نیست و کل نیست **اول**
 قول بعضی بغير صلی الله علیه و آله چنانچه از اجتناب مرویت که فرمود ما من
 داء الا و له و له عرفه بن عرفه و جمله من جمله الا انتم یعنی هیچ مرضی نیست
 مگر آنکه او را و او را بود و باشد دانسته است از راه که دانسته و دانسته است از راه
 ندانسته مگر آنکه از او را و این نیست و معالجه آن است و معنی آنست که از آنحضرت نیز

ما ثوابت که فرمود نماز و اعتقاد الله یعنی مداوان کنند از امراضی که در دنیا
 و هم از آنحضرت روایت شد که فرمود ما من داء الا انتم الا انتم الا انتم
 با الحاح یعنی نکند شتم بر که و بی از ما انکه مگر آنکه بمن گفتند که امر کن است خود را
 بجماعت کردن **دوم** امر و فرمانها از اجتناب صلی الله علیه و آله چه در اجتناب از افاد
 شدن که جمیع کثرتی و از اجتناب کرام بعلیجه امراض و اسقام امر فرموده و مخصوص بعد
 بر نماز و امر فصد خود و مستغفرت که اجتناب روزی صیبت داشته اند فرمود
 که من اینچنین در در حال که از آن روزی داشته بود و حضرت با و خطای نمود که
 خرمای خودی و از او چشم سرجی داری صیبت در مقام ظرافت عرض نمود که خرمای
 و اجتناب دیگر بخورم که در آن از او چشم ندانم حضرت را از این حرف بستم فرمود
سوم فعل آنحضرت چه از طریق اهل بیت صلوات الله علیهم و آلائه است که حضرت
 بنویس صلی الله علیه و آله و در شب سر به می کشید و در میان حجامت می نمود و در میان
 و آلائه میفرمود و احادیث در باب مداوانی از علی علیه السلام و از ابان بلیا و است
 ما فرماید که حضرت موسی علیه السلام و آله و علیه السلام از آنی بهم رسانید خدی
 اسرائیل با حضرت گفتند که دای این از سر رفت و ما از او شناسیم و از آنکه
 با آنست علاج می کنیم موسی علیه السلام گفت استماله و امر که بکنم تا خدا من شفا کند
 کند و دای این از او حضرت بطریق الحاح صیبت حکیم علی الا ای جل شان و بی
 با و فرستاد که با موسی هر که ترا شفا ندیم تا با چیه گفتند اندام را شفا کنی موسی علیه
 السلام بان مداوانت نمود و از آنرا شفا یافت پس در خاطر موسی را اینچنین
 خلیل و جبرئیل با و رسید که ای موسی خواستی که حکمت مرا باطل سازی بسبب توکل که
 بر من داری کیست که ایداع منافع و خواص اشیا در عفا فرمود و او را بجز من نوده با

و در بعضی از کتب معبرین بنظر رسید که جماعتی نزد پیغمبر خود شکایت بردند و
فرمودند که خود را نزد حق تعالی و حق تعالی را نزد پیغمبر خود رسانید که ایشان بگویی که زمان
حاصل شد و بگویند که در ایام حمل خود پیغمبر را با عفت حسن صورت و نیکی بنظر
فرمودند و بنظر وقت آن در ماه سوم و چهارم از حمل است چه در ایام و قطعه در
شکم صورتش بریندود و حدیث وارد است که حضرت موسی علی نبینا و آل و علیه
السلام در ضمن مناجات الهی عرض نمود که پروردگارا داد و ستد ما از جانب کیت حق
تعالی و از جانب منست موسی گفت پروردگارا این را بیا چه کار کنی که در
عمل ایشان چه عجز است خدای عزوجل فرمود روزی خود را باین وسیله
ببخشید و بندگان را استماله بدارید تا استماله بدارید از جانب من بعمل آید پس فرمود
مذکور ظاهر و مستفادست که حق تعالی بیکت باله خود اسباب را برستی
سقوط نموده و هر یک را بر دیگری مربوط فرموده و ادویه همه مستحقان اویند
سجده تعالی شاه و جل و هاله **خاتمه کتاب** **در محبت الهی**
و در این خانه دو نماز است که کتاب بان چشم میخورد **نماز اول** یعنی نماز که
محبت الهی تعالی شانه مقصود کلی از مقامات دینی و مطلوب اصلی از مراتب
یقینی است زیرا که بعد از این دو جنبه که بر می آید نیست مگر آنکه ثمره این مقامات
مانند صفت رضا و توکل و امثال آن و پیش از این مقام نیز مقام نیست مگر
آنکه مقدمه از مقامات است مانند تقوی و صبر و زهد و امثال آن و در
اثبات محبت الهی از برای جناب حدیث غزالی از قرانی و احادیث نبوی ناظر است
از جمله حق تعالی و کلام مجید و رسانیدن حق باین صفت فرموده که یحیی و یحیی و یحیی
یعنی جناب حق تعالی ایشان را دوست میدارد و ایشان نیز او را دوست میدارند

و نیز در کلام عزیر پیغمبر ما ید و الذین آمنوا أشد حبا لله یعنی آنکه ایمان آورده اند
محبت و دوستی ایشان بخدای عزوجل بیش از محبت و دوستی نبوی صلی الله علیه و آله
محبت الهی و این ارتباط ایمان در ضمن حدیث شریف شمرده اند که لایوس واحد کرم حق بکون
الله و رسول واجب الیه تماموا ایمانی که ایمان کسی از شما تمام نمیشود تا آنکه خدا را بتلوی
بخندد و محبوب را نباشد نزد او از غیر ایشان و در روایت آمده که شخصی جناب سقا
نبوی صلی الله علیه و آله گفت که ترا دوست میدارم ای رسول خدای حضرت فرمود که
میتشای تمیز باشی از ائمه گفت خدای تعالی را ترا دوست میدارم حضرت فرمود میتشای از ایشان
و ما ترا دوست که چون ایام حیات با برکات حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آل و علیه
السلام با حق رسیدن تا قبل بفرمان ملک جلیل بواسطه قبض روح بر قنوج حضرت
خاکستر کردید ابراهیم علیه السلام با خطاب نمود که ای ملک الموت بموت عیسی بن مریم
که هرگز نیست است که باری با حق در این حق تعالی و حق فرمود که با ملک الموت با حق
بگویی که هرگز نیست است که باری ملاقات با حق را نخواهد پذیرا حضرت گفت یا ملک الموت
اکنون فقط روضه من کن که بر من خوشتر است **نکته** ما باید و هنگام نیاز است که یکدم
ای جان که این دعا را استخوان و مرویت که در این دعا است جناب رسالت صلی الله
علیه و آله آمده گفت یا رسول الله و زیادت که خواهد بود حضرت فرمود چه چیز از
برای تو می آید کرده اعلم و گفت غار و زودت بسیار تمامم که باین احتمال باشم خدای
و پیغمبر او را دوست میدارم اینجاب فرمود الموضع من اجبت یعنی جردن یا کبلی است که
او را دوست میدارد و بنظر است که حضرت عیسی علی نبینا و آل و علیه السلام بعد از آن
اعلام عباده و فرمود که اینها می آید و در بعضی از ایشان نقش بسته بود و انتخاب
از ایشان رسید که عمل شایسته و عبادت است و عبادت این صفت شد اید گفتند

خدا شایسته باد و دست میداریم عیسی گفت شما سقریان درگاه خدا باید بجای استغفار
 اخبار علما و کاهن در باب محبت اهل بی و عیسی اطهار و سبب طول کتاب میکرد **و عیسی**
در بیان علما و محبت حضرت عزیر و عمل شایسته باید آیت که این مرتبه عظمی را
 علما و چند است که با آنها شناخته میشود و بسیار آنها بی مرتبه محبت میتوان برد
 پس باید آنکه بحکم طبعیات شیطانی و تمیلات نفسانی هرگاه دعوی از محبت خدا
 کند و فریفته شود و سادام که نفس بلبان علما و استخوان و از شایسته نماید و در معرض
 خطایه اش در لیل و نهار و در یاد و حال و انبیا راست **الان** کتمان محبت
 و پنهان داشتن آنست از اطلاع اخبار و اجتناب طریقه دعوی و اظهار وجه محبت
 در حقیقت سیریت از اسرار حبیب پیر باید مقصود محب همان اطلاع محبوب بوده باشد
 و پس فاما اطلاع غیر بران پس در واقع شریک در محبت قرار دادن است که در شرح
 اخلاص صمدی شایسته چنانچه از ایشان آجیل سبق ذکر یافته که اذ انما من نصیب
 محبت لا نعلم شملک ما صنعت بیک یعنی چون نصیب کنی چنان کن که دست چپ
 تو نداند که دست راست تو چه کرده است کنایه از آنکه در دعا سلام بر خدای کمال
 اخفا و پنهانی باید بر روی و عمل داشت و دیگر آنکه در ظاهر ابرار محبت کاه باشد
 که چیزی چند بر زبان آید که از حد مقصود تجاوز نماید و زیاده از آنچه هست بر آید و
 اظهار شود پس این معنی داخل کذب و افراط است ادبی و پنهان است و سبب چنانچه عیسی
 اخرون و برای دنیا کرد و بل کاه باشد که محب را بعلت فرط عشق و کمال مقلد طاعت و
 استیلا باید در مبالغه کمال نظر آید و روی داده اند تا محبت را پیدا و اسرار
 نما و شایسته و هویدا کرد و پس بخالت هرگاه به سبب اطلاع از شایسته مقصد و اختیار
 صورت سد و یا دفعی مرتبه محبت عنوان داشت چه او در این مقام معذور

خدا بدو

خدا بدو و اگر اظهار و جوشان نمود و اختیار و واقع شود حالت محبتش نزد اباب
 از وجه اعتبار و لاف و سواد بود **و عیسی** قویا ندانند و سالی که کند گوش سینه
 و خود به شوم ناله خود **و عیسی** کال عقیق و سبیل تمام بملاقات محبوب و دریا
 و از السلام زیرا که تصور نمیشود که در محبت کسی داشته باشد که کسی که مالا
 او را در بند و غارتان بوده باشد و هرگاه کسی بر حقیقت این معنی واقف باشد که
 در یافت ملاقات بی رحمان از سر آید و با و مفارقت از آن بمرکز صورت توان بست پس
 باید که رغبت تمام بمرکز داشته در مقام خوف و فراوان باشد و به جهات و وطن
 سفر بجای محبت و نیت بطلع محب و دستار سنگین و دشوار نخواهد بود و چنانچه ان
 نماید طریقت و این حضرت را میرالمؤمنین علیه السلام روایت است که میگفت و الله
 لا ینکب علی طالب فی الموت من القتل بعدی منه یعنی بخدا سوگند که پیر ایوب را بمرکز
 ساقی راست از طفل شیر خواران به پستان مادر بخورد و مافوق راست که آنحضرت در
 صفین بی زن و جامه بیک می شناسانم **و عیسی** علیه السلام بخداست آنحضرت معر
 داشت که انشی یا امیر المؤمنین علی هذا الحال وقد علمت ما یفیه القوم غیرک یعنی یا
 بدیخا که راه سیر و یای امیر المؤمنین و حال آنکه دانسته که مراد اینجا محبت به ما نیست
 جناب تو کسی نیست یعنی این را از این مقصود آیت و از او شاست پس این جناب بفر
 از چند خطاب نمود که لایالی ابولک الموت وقع ام وقع الموت علیه یعنی بدو تو
 بروا خدا و از این که خبر با استقبال کرد و دیار ملک با استقبال او آید و در ولایت آمد
 که چون بدیخت زن اولین از این ابن سلیم یعنی با حضرت صریح امانت و اسرار حاتم
 ایما از آن و بران ساخت آنحضرت فرمود و ریت الکعبه یعنی فود و غیر و ریت
 پرو و راکب کعبه هم و ما نور است که صاحب زهد و زنی و صبر صافی و شرف طایفه

عنه و گفت که مرگ را ناخوش نینماید و میگوید که در او شکر و برتری بوده باشد و
 انکه در دستدار و هیچ حال ملاقات محبوب خود را ناخوش نینماید و بفکر کرده اند
 که شخصی از ارباب عرفان براهی گفتن تو مرگ را دوست میداری یا نه و جواب
 توقف نمود عارف گفت اگر راست میگوئی و در عوای خود صدای هر این نیست
 میداشتی و جواب نداشتی و میگوید بعد از آن عارف این را فرموده و اندک بعد فرمود که
 قَتَلُوا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ **اگر کسی گوید** هرگاه شخصی مرگ را دوست نینماید
 باشد میتوان گفت که باور غایت محبت حضرت دواجلال بوده و در سلك ارباب
 محبت انضمام داشته باشد **در جواب گویم** ناخوش داشتن مرگ را دوست نینماید
اول حب دنیا و غایت بر فراز اول و سال را چنانچه منافی با محبت الهی است چه اگر محبت
 کامل است که اطراف دل را شامل شود و محبت چیز دیگر را نگیرد **دوم** اگر آدمی در
 ابتدای مقام محبت و اوایل تحصیل این معاد است و بهرگاه مرگ را از محبت مفارقت دنیا و
 مستلذات آن نباشد تمایلات ناخوش داشتن تحصیل و لذت او باعث باشد که مننون
 استعداده ملاقات الهی را تمام ندین و بکمال آن تا اوقات نصیب است و در اینجا
 که اهل مرگ دلالت بر ضعف محبت نمیکند و مثال این شخص مثال کسی است که خبر
 ملاقات معشوق با او و سیرت خواهد که زمانی تا خبر غایتنا حسنا توقع در
 مقام فقیه و استعداد او برای ملاقات او را بد و بهیچیک خاطر نخواهد او است
 محبوب را میدرد و بفراغ حال و رفاه حال غفلت او و رسیدن به مرگ را باین
 علت منافی با محبت حضرت عزت جل باشد اما ملاقات خواهد بود **در جواب** احتیاج
 را بشاید آنچه را خدای عزوجل خواسته نموده و ایمان فرموده است بر آنچه ادبی خود در
 باطن و ظاهر میل و رغبت داشته باشد پس از متابعت هوی و هو سر و پروی نفس

اشان اجتناب نموده اسباب کثالت را از خود دور دارد و همچنان در ادای وظایف ملایمت
 و مراحم عبادان موانعت و اشتغال نموده و طریق فقرات الهی را بقدیم سعی و اجتهاد پیجو
 باشد چنانچه عاشق صادق کمال قرب را در خاطر معشوق پیوسته و طلبد و رضا
 او را هر محو که باشد در جست میاورد بلکه بجهت هرگاه در دل کسی غالب آید و بر حواس
 کمال استیلا یا بدعوی نفس یا جوی از لوح دل فرو شود که در آن نقش خیال لذت
 دیگر هرگز ننماید چنانچه ماثور است که چون زلیخا برف اسلام رسید و بیالذات
 حضرت یوسف علیه السلام را دید از زمان آن یوسف از او غفلت اختیار نمود و در
 خلوت همچنان عبادت الهی را بشغول میداشت و چون یوسف علیه السلام شب را
 بهر آن میخواند و در روز میداد و چون در روزی تسلیم و در شب میداد
 الفتنه چون یوسف علیه السلام از حقیقت حال سؤال نمود زلیخا گفت ای یوسف
 از زمان عشق تو و روزیم و بیای محبت و خواهش تو سزاگوار دیدم که هنوز پروردگار
 خود را نشناخته بودم اکنون که او را شناختم ام و نور ایمانی بی معرفت او برده ام و
 محبت او جای محبت دیگر در دل گذاشته است و عوضی از آن خواهر ندارم **در جواب**
 ای معصیت الهی و ارتکاب گناه سنا فی اصل محبت میباشد یا نه و کسی که نسبت معصیت
 اقبال داشته باشد با وصفی خیال نمیتواند بود که لا اله الا الله را در محبت
در جواب که صفی معصیت منافی با محبت است نه اصل آن چه بشاخصی میاورد که جوی
 و محبت بدست خود را بخیر بسته باشد و با وجود اینجا که از طعمه مضرة اجتناب نماید یا
 انکه داند که تناول غذا های نامناسب بحال او ضرر است و این معنی را لایزال و عدم
 محبت بفرماید از چه معرفت که هست که معصیت میشود و شهود غالب بر ادیان
 حلت از قیام بوظایف بندگی که فی ذریعته شایسته محبت عاجز آید **در جواب** انکه از ادای

بنده صالح روم و او را از این سخن موثر خبر دهم آخر زود او را سلام کردم گفتم
 خدای تبارک و تعالی ترا بر همه جوانی میسر دهد گشتا که علی ازان داشتید تا ششم
 خبر میدهم گفتم بنور خدا تعالی که این قدر زری با پیغمبر خدا ایوب صلی الله علیه و
 آله هیچ شان نیست که ایوب صلی الله علیه و آله نزد خدا تعالی از من صاحب قدر تر است و منتر
 بیشتر است گفتم پس و با وصف اینجا و منزلت نزد خدای حضرت عزت جل شانه و در دنیا
 بهلای بسیار میشد اگر بدو در راه ناکال صبر و تحمل و زهد تا آنکه خواص اصحابش از او
 عزت نمودند و او را بر سر راه انداختند بدانکه آن پیر را که مرا بحال اولیای خودی و طلبه
 او امر فرمودی شیروا را ضایع کرده است پس خدا تعالی اجر عظیم در افرای آن ترا کرامت
 کشاد پس نزد صالح گفتم الحمد لله الذی جعل فی قلبی حسره من الدنیا یعنی حسره من دنیا را
 که در دل من میجوزد و میباید از دنیا بگذشته بعد از آنرا هر کشید و بروی افتاد و چون او
 حرکت دادم دیدم که روح پاکش از دنیا ساقط گشته بود و گفتم انشأ الله و انشأ الله و انشأ الله
 در باب اینم چه کار کنم و کسی نیست که مرا در تحسین او اعانت سیکرد و با او خلوت
 احوال جوی سوار پیدا شدند که قصد رباط داشتند پس بایشان اشارت کردم یکی ازین
 آمدند و از حقیقت ساجر سوال کردند شرح حال از برای ایشان بیان کردم پس هم پیا
 شدند و مراد و تحسین او را انداد نمودند تا آنکه او را باب در اعزل دادم و گفتی که با یکی از
 اینهاست بود گفتن کردم و بیجااعت نماز را و گفتم و ایم و او را در جای خود دفن کردم پس در
 اینجا شستم و قدری از قرآن تلاوت نمودم تا آنکه قدری از شب گذشت مرا خواب گرفت آن
 خوابی در عالم و احوال همان مرد را دیدم بیاسی و عنا و صورتی بنایت دنیا در کشتن
 نشسته و قرآن تلاوت مینمود و با گفتم فو همان صاحب نیستی گفت بل گفتم چه عمل ترا
 شایسته این کرامت نموده که بر تو ساهد میکنم گفت بدان که با او بر صبر و او را ندادم

نزد خداوند که در مرتبه بلند که بر صبر و رباط و شکر و رفا از اینها در داشت بجملا احتیاج
 و انوار در این باب بسیار است و در باب رضا قدری از آن سبق ذکر باشد **و اما**
 هر چه باشد بر خلوت و کسبی و مناجات با جناب قاضی الحاجات و تلاوت قرآن مجید و او را
 نهایت انس بر آن مد کون حاصل باشد و از هیچ دو شب زنده داری کوتاهی نناید و احتیاج
 مستحب را بسبب آنکه قاطع ملائقی و عوایق است غشیمت از آنچه اهل درجانت محبت الهی از
 از خلوت کردن با او است پس کسی که خورد و خواب و اشتغال بعیب انصاف و خوش بینه از دنیا
 از خلوت و مناجات با پروردگار چه گونه محبت او صورت حاصل می تواند یافت نقل است که
 از عباد پیش مدتی مدتی عبادت قادر و جید در صورت اعتدال میداشت اتفاقا
 روزی نظر عابد بر مرغی افتاد که در آن حوالی بر سر درختی ایشان بسته عابد را بنویسند
 چه شود اگر سحر خیز و از دین این درخت قرار دهم تا صدای این مرغ را انصاف حاصل شود
 پس امر نزد یک آن درخت شتافت و چند کاهی او مرغ لذتی و خود بر داشت حق تعالی
 بر پیغمبر از زبان و جوی فرستاد که با من و عابد بگوی که چون بخوابی و از آن گویی مرا ایند از زبان
 قرآن تو مرتبه پست کنم که هرگز اعمال خود از آن توفیق و رباط پس علامت محبت کمالی از منجا
 محبوب و نهایت و حش از ورود علایق و موافق این مقصد است و هرگاه جذب محبت و اشتغال
 این حالت مناجات و خلوت نود و پنج بصیرت سیکرد و که بقوتان تمام حوی و هوای هم
 و نیز مرفوع و ذلیل پیش مدتی که در احوال چنان می شود که قوت محبت و اشتغال دل را
 فرا گیرد که با کلیه اینکس از این عالم دینی منقطع گردید و بی عالم قدسی اقبال باید بعدی که
 اصلا احساس ربات دنیا و مافیها نماید چنانچه مافوق است که قدری اهل بعین حضرت
 امیر المؤمنین را علیه السلام در یک کمال بیان می رسید و چنان در بدن مبارکش
 تا آنکه جراح و حال اشتغال با دنیا و مافیها را در بدن مبارکش انوار می کشید زیرا که در احوال

بمقتور و دوتا عنهم من اجل اولئك الا بطل حاصل مضمون آنکه هرگاه دائم که
غالب بر بندگی من استغفار کند و یاد اوری منست و میگردانم شهوت و لذت او را
در سبیل من و در کفایت باین معنی چنان کنم که از سوال و سنا جایزه من نهایت
لذت و شهوت او حاصل شود پس هرگاه بندگی من احوال بهم رسانید و مشرف
شود بر بهر و ضیاء حاصل شود و میمان او و آنچه خواهد فرمود و کند یعنی
اغتنائان قوت حافظه با و گرامت کنم که هرگز چیزی از خاطرش محو نگردد ایشان
دوستداران منند بحق ایشان بزرگواری است بحق ایشان آنست که هرگاه خواهی که
اصل زمین را در معرض عقوبت و عذاب در آورم از برکت آنان عذاب را از اهل
زمین بر میگردانم و از اغتنائان بزرگواری است که در کتاب تو به نوشته است که
حضرت موسی علیه السلام شریف التسلیم باین برود و کارش
کرد که باری آفرین انسانی فاما بیک ام بعد فاما بیک یعنی برود کار او با حق
تو یکی پس با تو سخن گویم یاد اوری پس زانگاه که و میگردانم و رسید که با موسی
اما جلیس من ذکر کن یعنی ای موسی من همش بزم با آنکه را یاد کند و در روایت آمده
است که حق تعالی بحضرت داود علیه السلام وحی فرمود که یاد او من است حبیب
صدق و له و من ضعیف و من توفیق جلیل احمد علیه و من است
الاحبیب جدی فی التیر الیه یاد او ذکر می للذاکرین و حق تعالی لطیف و وحی
للتشائین و اما خاصه للمحبین حاصل معنی آنکه ای داود کسی که ببحث با محبوبی
داشته باشد سعی میکند در حرکت و خود را با وصل شدن ای داود یاد اوری من
از برای یاد کندگان است و بهشت من از برای فرمان برداران منست و محبت من
از برای مشتاقان منست و من خاصه و خلاصه دوستدارم و در حدیث وارد است که

در بهشت زمین چند هست که هرگاه ذکر کنند از حق تعالی ذکر شود ملائکه بفرس درختان
از برای او و در آن زمین اقدام می نمایند و گاه هست که ایشان از عمل مذکور دست کشند
چون از ایشان محبت سوال کنند گویند که صاحب ذکر از ذکر استاده است و بیاید
که در این مقام چند قایم هست که ذکر اینها مناسبت است **اول** ذکر کردن در سیار و وفات
سنت است و در هیچ حال مگر در بیت روایت است از بعد از وفات و مضافا
محمد باقر علیه السلام که فرمود حضرت موسی علیه السلام والد و علیه السلام از جانب
برورد کار سوال نمود که با خدا یا حق چند بر من میگذرد که ترا منزه و بزرگتر
از آنکه بگویم و دان خال آن استغفار نمایم و در معرض یاد اوری خود دارم و حیل می یابم
و رسید که با موسی ذکر می حسن علی کمال ای موسی یاد کردن من بیک در هر حال که با هستی
دوم باید اید و هیچ مجلسی را از ذکر حق خالی نگذار و از هیچ مکانی با حق نباید بر خیزد
روایت است از امامان بحق اطفا امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود ما اجتمع قوم
فی مجلس لم يذكروا الله ولم يذكرنا الا كان ذلك المجلس حرة عليهم يوم القيمة یعنی جمع
نمیشوند بطاعتی در مجلسی که ذکر خدای عز و جل و یاد ما در آن نکنند مگر آنکه آن مجلس
حسرت و اندوهش خواهد بود برایشان در روز قیامت **سوم** باید دانست که ذکر حق
چند قسم است یکی از حق تعالی و دیگری کلمات خاص که آن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر و لا حول الا الله است و یا قیامت صاعدا را که در قرآن مجید واقع است
بعضی باین کلمات تقصیر کرده اند دیگر قیامات اربع است دیگر استغفار الله است
چهارم استجاب ذکر و گویند که هرگاه این کلمات در میان اهل غفلت بوده باشد از امام
جعفر صادق علیه السلام ما فرمود است که الذاکر لله فی الغافلین کالمغافل غیر المغافلین
یعنی کسی که ذکر خدا کند در جمیع احوال باین کلمات است که در راه خدا جا و کند از غفلت

کریه کان **پیغمبر** بهترین اوقات ذکر در هر صبح و شام و بعد از غصه است **ششم** سنت
 است که ذکر استغفار شود زیرا که بر سه اخلاص نزدیکتر و از نظر و یاد و در استناد
 جمله و صلابت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بابو ذر غفاری است که با ابا ذر ذکر و
 الله ذکر اخلاصا یعنی ای ابو ذر ذکر خدا کن ذکر ای خالص ابو ذر بخندست آن سرور عرض
 نمود که خالص کدام است بختاب فرمود ندان ذکر خفی است **و از آنجمله** بغض نهی
 و در قطع ملائق و عوایفی است از آنچه دل در حقیقت بمنزله ظرفیت که آب و عسل
 شلار و در آن بکشد و تا آنکه خالی نشود جای آن دیگر نخواهد بود چرا که محبت الحق
 حاصل میتواند کند که از دل تملقات جهان و اسباب خواهش اسباب و اسباب بیرون
 رفته باشد بعد بکمر یاد و سودا و بکلام داد و هوا نیاید نقلت که از جناب نبوی صلی
 الله علیه و آله پرسیدند که علی غارقت انداختن حق تعالی بیان یعقوب و یوسف علیهما
 السلام چه بود آنحضرت فرمود **لعلوا الیه** یعنی تا آنکه خالی شود خانه دل از برب
 او و این معنی شخص است که هرگاه شخصی در محبت محبوب خود صادق باشد دوست سیدار
 آنچه را محبوبش دوست میداشته و ناخوش بیدار از آنچه را محبوبش ناخوش میداشته
 و چون دینی در معوض جناب الهی است چنانچه احادیث و اخبار بر آن ماطقت لاجرم
 علامان محبت حضرت عزت بنفس و نیاست و سابقا در یکی ابواب این کتاب اخبار و اثنای
 در مذمت دنیا و مثالهای آن کلام حکما و علما مذکور شد **و از آنجمله** رخصت از خلق
 و عزت از مردمان بواسطه آنکه محب باید تمام اوقات خود را در یاد محبوب و استیانت
 بخواهات او و تفکد در راه جمال او مصروف دارد و هیچ شغل نیست که اختلاط با
 آدمی را ازاد و از این مدعی و در یافت این مقصود حاجب و مانع آید بفلک که از راهی
 برسیدند که ترسند طافتم بر وحدت و تنهایی که من نهانیم من همتین خدا عز و جل



بیستم هرگاه خواهم که با من سخن گوید بدین اوقات قرآن میگویم و هرگاه که خواهم که با او سخن گویم
 بنماز قیام میگویم و سابقا در آنکه شخصی در او پس فرموده کفشاده ام تا با تو انتر کنم او
 گفت تا حال نمیدانستم که کسی باشد که با وجود آنکه برود کار خود را بشناسد با دیگری
 کبره و از بعضی او را منتقل است که میگفت هرگاه شب را میبینم که در وی کرده خوشحال بآن
 شوم زیرا که خلوت با پروردگار مراد از آن بیشتر میشود و هرگاه صبح را میبینم که رسیده
 میکند بشوم از برای آنکه در آن ملاقات و تر و درود من دست میدهد و مرا از با حق
 مانع میشود و از آنجا که خلوت تقصیر از ذکر الهی و تحصیل وظایف فریب جناب پادشاهی
 پرستان است که آدمی از صحبت خلق صحبت حق اشتغال نماید و عزت دنیا و آخرت خود را در
 عزت و از برای ناسوی **و از آنجمله** در عزت را میفرماند مرد و از جمیع ناسوی الله باشد فرد
 هر که را تو بی حق حق استدلیل عزلی بگوید و دست از قال و قیل عزت اندر عزت آمد
 ای فلان **فرجه جویی** از اختلاف این وان **کریم** از حق عزت دنیا و دین عزلی از مردم
 عالم کریم چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از برای ناسرور شد اسم اعظم
 چونکه کشفش آمدن **سرووی** بر کل آنها باشد **ثانی** از خلق پنهانی **سلسله**
القدری و اسم اعظم **۵** اسید که حق تعالی بفضل عیم و لطف جیم **همه را با شراف**
اوصاف و اوصاف شراف ارشاد و هدایت و از ذنایم صفات و قیام
مملکت محافظت و حمایت نماید **۵** الله علی ذلک قدير
و الاجابة بعد من **الکتاب الموسوم**
بالاخلاق السلطانی فی سبع
الشا
۴۴

